

زندگانی

آقا میر حسین

و منیر و آقا میر حسین علی بن اسحاق

محمد جواد نجفی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام

نویسنده:

محمد جواد نجفی

ناشر چاپی:

اسلامیه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳
۷	مشخصات کتاب
۷	بقیه بخش سی و هفتم بیعت مردم با یزید تا شهادت امام حسین علیه السلام
۷	اشاره
۲۵	مبارزه بنی هاشم علیهم السلام
۵۵	بخش سی و هشتم در باره شهادت طفلان مسلم علیه السلام
۵۸	بخش سی و نهم راجع به جریان بعد از شهادت امام حسین علیه السلام و رجوع اهل بیت بمدینه و بعضی از معجزات
۵۸	اشاره
۷۹	اختلاف در باره سر امام حسین علیه السلام
۸۰	جریان اربعین امام حسین علیه السلام
۸۰	[رجوع اهل بیت به مدینه]
۹۱	[بیان وقوع برخی از معجزات پس از شهادت امام حسین (ع)]
۹۹	بخش چهلم راجع بگریه آسمان و زمین برای امام حسین علیه السلام
۱۰۴	بخش چهل و یکم در باره ضجه ملائکه و پیامبران و فاطمه اطهر برای امام حسین علیه السلام
۱۰۶	بخش چهل و دوم راجع به خواب ام سلمه و غیره و خبر دادن پیامبر خدا از شهادت امام حسین علیه السلام
۱۰۶	بخش چهل و سوم در باره نوحه جنیان برای امام حسین علیه السلام
۱۰۹	بخش چهل و چهارم راجع به مرثیه و اشعاری که برای امام حسین علیه السلام سروده‌اند
۱۰۹	بخش چهل و پنجم در باره اینکه چرا خدا عذاب قاتلین امام حسین علیه السلام را بتأخیر انداخت
۱۱۱	بخش چهل و ششم راجع به عذاب دنیوی قاتلین امام حسین علیه السلام
۱۲۲	بخش چهل و هفتم در باره احوال خویشاوندان و اهل زمان امام حسین علیه السلام و اتمام حجت‌هایی که با یزید کردند
۱۲۶	بخش چهل و هشتم راجع بتعداد فرزندان و زنان امام حسین علیه السلام
۱۲۷	بخش چهل و نهم در باره احوال مختار بن ابو عبیده ثقفی

- ۱۲۷ اشاره
- ۱۳۵ رساله شرح آثار ابن نما
- ۱۳۵ اشاره
- ۱۳۷ موضوع یکم در باره حسب و نسب و قسمتی از احوال مختار
- ۱۴۲ موضوع دوم راجع بلشکر سلیمان بن سرد و خروج او
- ۱۴۷ موضوع سوم در باره قتال با ابن مطیع
- ۱۴۷ اشاره
- ۱۵۱ قاتلین امام حسین علیه السلام که مختار آنان را کشت
- ۱۵۲ موضوع چهارم در باره مقتل ابن سعد و ابن زیاد
- ۱۵۲ بخش پنجاهم در باره جور خلفاء بر قبر امام حسین علیه السلام
- ۱۶۳ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳

مشخصات کتاب

نام کتاب: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام نویسنده: محمد جواد نجفی موضوع: اعتقادی روایی تاریخ وفات مؤلف: معاصر
زبان: فارسی تعداد جلد: ۱ ناشر: انتشارات اسلامیة

بقیه بخش سی و هفتم بیعت مردم با یزید تا شهادت امام حسین علیه السلام

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سید بن طاوس مینگارد: هنگامی که شب عاشورا صبح شد امام حسین علیه السلام دستور داد تا خیمه‌هایش را نصب کردند. بعد از آن دستور داد ظرفی را آوردند که مشک فراوانی در آن بود. سپس مقداری نوره در میان آن ریخت و داخل خیمه شد که نوره بکشد (یعنی موهای سافل بدن مبارکش را زایل نماید). روایت شده که بربر بن خضیر (بضم باء و خاء و فتح راء و ضاد) همدانی (بسکون میم) و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در آن خیمه ایستاده بودند که بعد از امام حسین علیه السلام نوره بکشند. بربر می‌خندید و کاری میکرد که عبد الرحمن را بخنده در آورد، عبد الرحمن میگفت: ای بربر آیا اکنون موقع خنده است، فعلا- موقع شوخی و مزاح نیست. بربر گفت: خویشاوندان میدانند که من در زمان جوانی و پیری شوخی را دوست نداشته و ندارم. این مزاح و خنده‌ای را که اکنون میکنم بشارتی است برای آن نعمتی که بسوی آن میرویم. بخدا قسم چیزی مانع ما نیست مگر اینکه با شمشیرهای خود با این گروه دیدار نمائیم و یک ساعت با ایشان بجنگیم و سپس با حور العین معانقه کنیم! شیخ مفید از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت میکند که فرمود: در آن شبی که پدرم صبح آن شهید شد من نشسته بودم و عمه‌ام زینب مرا پرستاری زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۴ میکرد. ناگاه دیدم پدرم داخل خیمه خود شد و جوین که غلام ابو ذر بود نزد پدرم بود. جوین شمشیر پدرم را آماده و اصلاح میکرد. پدر بزرگوارم این اشعار را میخواند: ۱- یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصل ۲- من صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل ۳- و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک سبیلی ۱- یعنی ای روزگار اف بر تو باد! چقدر صبح و شام. ۲- دوست و جوینده (حق و حقیقت) را مقتول و شهید میکنی؟ روزگار به عوض و بدل گرفتن قانع نمی‌شود. ۳- جز این نیست که اختیار امر (بدست قدرت) خدای جلیل است و هر شخص آگاه بیداری طریقه مرا خواهد پیمود. پدرم این اشعار را دو یا سه مرتبه تکرار کرد تا من کاملا آنها را شنیدم و فهمیدم و دریافتم که منظور پدرم چیست. گریه راه گلوی مرا مسدود نمود، از گریه خودداری کردم و ساکت شدم و دانستم که بلاء مقدر شده است! عمه‌ام زینب نیز آنچه را که من شنیدم او هم شنید. او زن بود، شأن زنان این است که رقیق القلب و کم طاقت هستند و نتوانست خودداری کند، لذا از جای برجست و در حالی که دامن لباسش بزمین کشیده میشد و پا برهنه بود خود را به امام حسین علیه السلام رسانید و فریاد زد: وا ثکلاه لیت الموت اعد منی الحیاة! الیوم ماتت امی فاطمه، و ابی علی، و اخی الحسن. یا خلیفه الماضین و ثمال الباقین!! یعنی شیون کرده گفت: ای کاش مرگ زندگی مرا نابود میکرد! گویا: امروز مادرم فاطمه مرده باشد و پدرم علی شهید شده است و برادرم حسن از دست رفته است! توئی باقیمانده گذشتگان و پناهگاه بازماندگان مائی. امام حسین علیه السلام متوجه حضرت زینب شد و به وی فرمود: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۵ یا اخته! لا یذهبن حلمک الشیطان یعنی ای خواهرم! مبادا شیطان صبر تو را برد. سپس چشمان مبارک امام علیه السلام پر از اشک شد و فرمود: لو ترک القطا لیلا لنام یعنی اگر پرنده قطا را یک شب آزاد میگذاشتند میخوابید. زینب کبرا گفت: وا ویلاه آیا تو خویشتن را مظلوم مقهور میدانی! این خبر

بیشتر قلب مرا جریحه دار میکند و بر من ناگوارتر است. سپس لطمه بصورت خود زد و متوجه دامن خویشتن گردیده آن را پاره کرد و بحال غش افتاد! امام حسین علیه السلام برخاست و آب بصورت آن بانوی مظلومه پاشید و به وی فرمود: ای خواهرم! نسبت به خدا پرهیز کاری را پیشه کن و به شکیبائی که خدا بتو عطا کند صبور باش، بدان که اهل زمین خواهند مرد و اهل آسمان باقی نمی‌مانند، هر چیزی غیر از ذات مقدس پروردگار هلاک خواهد شد. همان خدائی که خلق را بقدرت خود آفریده است و خلق را خواهد برانگیخت و یکه و تنها است. پدرم از من بهتر بود، مادرم از من نیکوتر بود، برادرم از من بهتر بود، وظیفه من و هر مسلمانی این است که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تاسی نمائیم. امام حسین زینب کبرا را به این قبیل سخنان امر بصبر میکرد و میفرمود: ای خواهر! من تو را قسم میدهم و باید قسم مرا قبول کنی: لا تشقی علی جیبا و لا تخمشی علی وجها یعنی مبادا دامن خود را برای من چاک بزنی! مبادا صورت خود را در عزای من بخراشی، مبادا وقتی من شهید شدم برای من صدا به وا ویلاه بلند کنی سپس پدرم عمه‌ام زینب را آورد و نزد من نشانید. امام علیه السلام پس از این جریان از خیمه خارج شد و متوجه اصحاب خود گردید و به آنان دستور داد: خیمه‌ها را نزدیک یک دیگر بزنند و طناب‌های آنها را داخل یک دیگر کنند و در میان خیمه‌ها باشند تا از یک طرف با دشمن کار زار زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۶ نمایند و خیمه‌ها را پشت سر و طرف راست و چپ خود قرار دهند. خلاصه خیمه‌ها را طوری نصب کنند که محیط بر آنان باشد غیر از آن طرفی که دشمن به ایشان رو آور میشود. سپس امام حسین علیه السلام بجای خود مراجعت نمود و کلیه آن شب را به نماز و استغفار و دعاء و تضرع مشغول شد. یاران آن بزرگوار نیز بنماز و استغفار و دعاء اشتغال یافتند. در کتاب: مناقب مینگارد: موقعی که وقت سحر شد امام حسین علیه السلام مختصری خواب رفت و بیدار شد و فرمود: آیا میدانید من در این ساعت چه خوابی دیدم؟ گفتند چه. چه خوابی دیدی یا ابن رسول الله؟ فرمود: دیدم گویا سنگ‌هائی بمن حمله کردند که مرا بگزنند. در میان آن سگها سگی بود ابلغ که بیشتر بمن حمله میکرد. من این طور گمان میکنم: آن کسی که در میان این گروه متصدی کشتن من می‌شود شخصی ابرص یعنی بدنش لک و پیس باشد. سپس جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را با گروهی که با آن حضرت بودند دیدم که بمن فرمود: یا بنی! انت شهید آل محمد یعنی ای پسر عزیزم! تو شهید آل محمد صلی الله علیهم اجمعین هستی. اهل آسمانها و اهل ملاء اعلی به استقبال تو آمده‌اند. تو امشب باید نزد من افطاری نمائی، تعجیل کن، تأخیر مینداز، این ملکی است که از آسمان نازل شده تا خون تو را بگیرد و در میان شیشه سبز جای دهد. حقا که امر شهادت من و کوچ کردن من از این جهان نزدیک گردیده است و در این موضوع شکی نیست. شیخ مفید مینگارد: ضحاک بن عبد الله گفت: گروهی از لشکر ابن سعد مراقب ما بودند و از نزد ما عبور و مرور میکردند و امام حسین علیه السلام این آیه را تلاوت میکرد: وَ لَا يَحْصِيَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ زَنْدگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۷ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ - ما كَانَ اللهُ لِيُذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلٰى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ «۱» ناگاه مردی از آن گروه که او را عبد الله بن سمیر میگفتند و مردی: شوخ، شجاع، دلاور، با شخصیت و بی‌باک بود گفت: بخدای پاکیزگان که ما خوبان بوسیله شما تمیز داده شدیم. بریر بن خضیر در جوابش گفت: ای فاسق آیا می‌شود که خدا ترا از پاکیزگان قرار دهد؟! او به بریر گفت: وای بر تو! تو کیستی؟ گفت: من بریر بن خضیر هستم. سپس به یک دیگر دشنام دادند! هنگامی که صبح شد امام حسین علیه السلام بعد از نماز صبح یاران خود را که - ۳۲ - نفر سوار و - ۴۰ - نفر پیاده بودند آماده جنگ نمود. محمد بن ابوطالب میگوید: در روایت دیگری وارد شده: تعداد آنان - ۸۲ - نفر پیاده بود. سید بن طاوس میگوید: حضرت امام محمد باقر فرمود: تعداد ایشان - ۴۵ - نفر سواره و - ۱۰۰ - نفر پیاده بود، ابن نما نیز همین قول را نقل کرده است. شیخ مفید میگوید: امام حسین علیه السلام زهیر بن قین را در میمنه لشکر و حبیب بن مظاهر را در مسیره آن قرار داد و پرچم را بدست قمر بنی هاشم داد. خیمه‌ها را پشت سر خود قرار دادند. سپس دستور داد تا هیزم و نی که پشت خیمه‌ها بود آوردند و در میان آن خندقی که در آنجا بود ریختند و آنها را آتش زدند که مبادا دشمن از پشت سر به ایشان حمله کند. ابن سعد هم در آن روز که روز جمعه

بود و گفته شده: روز شنبه بود لشکر خود را برای جنگ آماده نمود و با آن جمعیتی که همراه داشت متوجه امام زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۸ حسین شد. عمرو بن حجاج بر میمنه و شمر بن ذی الجوشن بر میسره لشکر ابن سعد بودند. عروه بن قیس فرمانده سواران و شیب بن ربیع فرمانده پیادگان بودند. ابن سعد پرچم را بغلام خود که نامش درید (بضم دال و فتح راء) بود داد. محمد بن ابوطالب میگوید: تعداد لشکر ابن سعد قریب به - ۲۲، ۰۰۰ - بیست و دو هزار نفر بود - و طبق روایتی که از امام جعفر صادق وارد شده تعداد آنان - ۳۰، ۰۰۰ - نفر بود. شیخ مفید میگوید: از حضرت علی بن الحسین روایت شده که فرمود: هنگامی که سواران دشمن متوجه امام حسین شدند آن حضرت دستهای مبارک خود را بلند کرد و فرمود: اللهم انت ثقتی فی کل کرب، و رجائی فی کل شده، و انت لی فی کل امر نزل بی ثقه و عده. یعنی پروردگارا! تو در هر اندوهی پشت و پناه منی و در هر سختی امیدواری منی، تو در هر امر مشکلی که بر من وارد شود تکیه گاه من هستی. چه بسا غم و اندوهی که دلها بوسیله آنها ضعیف میشوند و راههای چاره مسدود میگردند دوست در آن خوار و دشمن در آن شاد خواهد شد. من این گونه مشکلات را بدرگاه تو آورده‌ام و از آنها بتو شکایت میکنم، زیرا من از دیگران بیزار و بتو راغب بوده و تو آنها را بر طرف نمودی، پس ولی هر نعمت و صاحب هر حسنه و منتها درجه هر چیز خواستنی میباشد. پس از این جریان بود که دشمنان آمدند و در اطراف خیمه امام حسین جولان زدند و دیدند: خندق در عقب آنان است و آتش از آن هیزم و نی‌هائی که در خندق ریخته شده بود شعله‌ور بود. شمر بن ذی الجوشن با بلندترین صدا فریاد زد: یا حسین! قبل از روز قیامت تعجیل کردی و خود را دچار آتش نمودی، امام حسین علیه السلام فرمود: این شخص کیست، گویا: شمر بن ذی الجوشن باشد؟ گفتند زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۹ آری. امام متوجه شمر شد و فرمود: یا بن راعیه المعزی! انت اولی بها صلیا یعنی ای پسر چوپان بزچران! تو با آتش افروخته دوزخ سزاوارتری. مسلم بن عوسجه تصمیم گرفت تیری بطرف شمر پرتاب نماید. ولی امام حسین اجازه نداد. مسلم بن عوسجه گفت بگذار تا او را تیر بزنم، زیرا این شخص فاسق از بزرگترین افراد ستمکیشان است و خدای توانا کشتن او را برای ما آسان نموده است: امام علیه السلام فرمود: من دوست ندارم در قتال بر آنان سبقت بگیرم. محمد بن ابوطالب میگوید: اصحاب ابن سعد سوار شدند. از طرفی هم اسب امام حسین را نزد آن بزرگوار آوردند. آن حضرت سوار شد و با چند نفر از یاران خود متوجه لشکر ابن سعد شد و بریر بن خضیر در مقابل آن حضرت قرار داشت امام علیه السلام به بریر فرمود: با این گروه مکالمه کن. بریر جلو آمد و گفت: ای گروه! از خدا بترسید زیرا یادگار و عترت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان شما است. اینان ذریه و عترت و دختران و حرم آن حضرت میباشند. هر منظوری دارید بگوئید، شما در نظر دارید که با آل پیغمبر چه عملی انجام دهید؟ گفتند: منظور ما این است که ایشان را تسلیم ابن زیاد کنیم تا هر نظریه‌ای که دارد در باره ایشان بدهد. بریر گفت: آیا قبول نمی‌کنید ایشان باز گردند به همان مکانی که از آنجا آمده‌اند. ای اهل کوفه وای بر شما! آیا آن همه نامه و تعهدهایی که فرستادید و خدا را بر آنها شاهد گرفتید فراموش کردید؟ وای بر شما! شما اهل بیت پیامبر خود را دعوت کردید و گمان نمودید جانهای خود را فدای آنان خواهید کرد و اکنون که نزد شما آمده‌اند میخواهید ایشان را تسلیم ابن زیاد کنید! و آنان را از آب فرات محروم نمائید. پس از پیغمبر خدا چقدر با ذریه او بد رفتاری کردید. شما را چه شده؟ خدا روز قیامت زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۰ شما را سیراب ننماید! چه بد مردمی هستید. یک نفر از آن گروه در جواب بریر گفت: ای شخص! ما نمیدانیم تو چه میگوئی؟ بریر گفت سپاس مخصوص آن خدائی است که در بین شما بصیرت مرا زیاد کرد، بار خدایا! من از رفتار این گروه بسوی تو بیزار میجویم. پروردگارا! شر این قوم تبه کار را دامنگیر خودشان بفرما تا تو را در حالی ملاقات کنند که بر ایشان غضبناک باشی. پس از این گفتگوها آنان بریر را تیر باران نمودند و او بعقب بازگشت نمود. سپس امام حسین علیه السلام جلو آمد تا در مقابل آن لشکر از خدا بی‌خبر قرار گرفت. یک نظر به صفهای آنان که گویا: سیل بود انداخت. یک نگاه هم به ابن سعد که در میان رجال کوفه ایستاده بود کرد و فرمود: سپاس مخصوص آن خدائی است که دنیا را دار فنا و زوال قرار داد و اهل آن را بعد

از هر لحظه یک حالی داد. کسی فریب میخورد که دنیا او را فریب دهد. شقی کسی است که دنیا او را دچار امتحان نماید. مبدا این دنیا شما را فریفته نماید زیرا این دنیا امید کسی را که به آن دل بستگی داشته باشد قطع میکند و طمع هر کسی را که به آن طمع کند نابود مینماید. من شما را این طور می بینم: برای امری اجتماع کرده‌اید که خدا را برای آن بغضب آورده‌اید و خدا نظر رحمت خود را از شما برگردانیده است و نعمت و عذاب خود را برای شما حلال کرده است، شما را از رحمت خود دور نموده. خدای ما خوب پروردگاری است، ولی شما بد مردمی هستید. زیرا (به گمان خود) اقرار بطاعت کردید و بحضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردید، سپس پشت بذریه و عترت پیامبر خود نمودید و میخواهید آنان را شهید نمائید. حقا که شیطان بر شما مسلط شده و شما را از یاد خدای بزرگ برده است. شما و این اراده‌ای که دارید نابود شوید! **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. اینان همان مردمی هستند که پس از ایمان زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۱ آوردن کافر شدند، نابود شوند گروه کافران! عمر بن سعد به یاران خود گفت: وای بر شما! جواب او را بگوئید، زیرا حسین پسر پدرش علی است. بخدا قسم اگر حسین یک روز دیگر این طور در مقابل شما توقف کند و سخنرانی نماید خسته نخواهد شد. پس با او سخن بگوئید. شمر بن ذی الجوشن جلو آمد و گفت: یا حسین! این چه سخنانی است که میگوئی؟ کاملاً بما بفهمان تا بفهمیم. امام حسین فرمود: من میگویم: از پروردگار خود بترسید و مرا شهید نمائید، زیرا شهید کردن من برای شما حلال نیست - هتک حرمت من برای شما صلاح نیست. زیرا من پسر دختر پیامبر شما هستم، جده من خدیجه کبرا است که زوجه پیغمبر شما بود و شاید بگوش شما رسیده باشد که پیامبر شما در باره ما فرموده: حسن و حسین دو بزرگ اهل بهشت هستند. شیخ مفید مینویسد: امام حسین علیه السلام اسب خود را خواست و پس از اینکه بر آن سوار شد با بلندترین صدا فرمود: ای اهل عراق! - و اکثر آنان میشنیدند - ایها الناس سخن مرا گوش کنید. در کشتن من عجله نکنید، تا آن حقی که شما از نظر موعظه بر من دارید ادا کنم و عذر خود را بر شما روشن نمایم. اگر به انصاف با من رفتار کنید با سعادت‌ترین افراد خواهید بود. و اگر به انصاف رفتار نمیکنید پس رأی خود را متحد کنید که مبدا بعداً اندوهگین شوید. سپس هر قضاوتی که میخواهید در باره من بکنید و مرا مهلت ندهید، زیرا ولی و سرپرست من آن خدائی است که قرآن را نازل کرد و او است که متصدی امور نیکوکاران است. سپس حمد و ثنای خدای را بجای آورد و خدا را آن طور که اهلیت دارد یاد آور شد و صلوات به پیغمبر و ملائکه و پیامبران فرستاد. آن بزرگوار سخنرانی کرد که هرگز قبل از آن و بعد از آن بلیغتر از آن شنیده نشده بود. بعد از آن فرمود: حسب و نصب مرا بنگرید و نظر کنید: من کیستم، سپس بنفس خودتان مراجعه کنید و آن را مورد عتاب قرار دهید و نگاه کنید آیا زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۲ برای شما صلاح است مرا شهید کنید و نسبت بمن هتک احترام نمائید؟ آیا من پسر پیغمبر شما و پسر وصی و ابن عم او نیستم؟ همان پسر عمی که اولین شخصی بود که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را از نظر آنچه که از طرف خدا آورده بود تصدیق کرد. آیا حضرت حمزه که سید الشهداء بود عمومی من نیست؟ آیا جعفر طیار که در بهشت با پره‌های خود پرواز میکند عمومی من نیست؟ آیا این موضوع بگوش شما نرسیده که پیغمبر خدا در باره من و برادرم فرمود: هذان سیدا شباب اهل الجنة یعنی این دو جوان بزرگ جوانان اهل بهشت میباشند. اگر سخن مرا تصدیق نمائید حق را پذیرفته‌اید. زیرا من از آن موقعی که دانستم خدا دشمن دروغگو است هرگز دروغ نگفتم. و اگر مرا تکذیب میکنید افرادی در میان شما هستند که اگر راجع به این موضوع از آنان جویا شوید بشما خبر خواهند داد. بروید از جابر بن عبد الله انصاری، ابو سعید خدری (بضم خاء و سکون دال)، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم و انس بن مالک جویا شوید تا بشما خبر دهند که این مقاله را در باره من و برادرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌اند. آیا یک چنین موضوعی شما را از ریختن خون من جلوگیری نمیکند؟! شمر بن ذی الجوشن به امام حسین گفت: او خدا را با شک و تردید عبادت میکند اگر بدانند چه میگوید «۱» حبیب بن مظاهر به شمر گفت: بخدا قسم زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۳ من ترا این طور می بینم که خدا را با هفتاد شک و تردید عبادت میکنی. من گواهی میدهم در اینکه تو مقاله حسین را نمی فهمی راستگو هستی،

زیرا خدا به قلب تو مهر زده است (چون قلب تو سیاه و قسی شده لذا سخن حق را نمی‌فهمی). سپس امام حسین به آن گروه گمراه فرمود: اگر راجع به این مقاله من که گفتم شک دارید آیا در باره اینکه من پسر دختر پیغمبر شما هستم نیز شک دارید؟ بخدا ما بین مشرق و مغرب پسر پیغمبری غیر از من در میان شما و غیر شما نیست. وای بر شما آیا من کسی را از شما کشته‌ام که خون او را از من مطالبه کنید؟ یا مالی را تلف نموده‌ام که عوض آن را بخواهید؟ یا جراحی بر کسی وارد آورده‌ام که از من قصاص نمائید؟! آن گروه نابکار جوابی به آن حضرت ندادند! امام حسین علیه السلام فریاد زد: ای شبت بن ربعی! ای حجار بن ابجر! ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث! آیا شما برای من نامه نوشتید که: میوه‌جات ما رسیده و باغها سر سبز گردیده‌اند. اگر تو بیائی نزد لشکری مهیا خواهی آمد؟ قیس بن اشعث در جواب امام حسین گفت: ما نمی‌دانیم تو چه می‌گوئی. تو باید در تحت حکومت عموزادگان در آئی، زیرا آنان جز آنچه که تو دوست داری با تو رفتار نخواهند کرد. امام حسین علیه السلام فرمود: نه بخدا قسم من نظیر شخص ذلیل دست بدست شما نخواهم داد و مثل غلامان زر خرید برای شما اقرار نخواهم کرد. سپس امام علیه السلام فریاد زد: ای بنندگان خدا! من بخدای خود و بخدای شما پناه میبرم که بمن آزاری برسانید من به پروردگار خود و پروردگار شما پناهنده می‌شوم از هر متکبری که بروز حساب یعنی روز قیامت ایمان ندارد. پس از این جریان امام علیه السلام زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۴ شتر خود را خوابانید و به عقبه بن سمعان فرمود: او را عقال نمود و آن گروه تبه‌کار به آن بزرگوار هجوم کردند! در کتاب: مناقب مینگارد: هنگامی که ابن سعد اصحاب خود را برای کارزار با امام حسین آماده و هر کدام را بجای خود مرتب و منظم کرد و پرچم‌ها را در موضع خود جای‌گزين نمود و گروه میمنه و میسره لشکر را برقرار کرد به افرادی که در قلب لشکر بودند گفت: شما در جای خود ثابت باشید. سپس آن مردم از خدا بی‌خبر از هر طرفی امام حسین را احاطه کردند و نظیر حلقه در اطراف آن حضرت گرد آمدند. امام حسین علیه السلام خارج شد و نزد آن گروه خونخوار آمد و از آنان خواست تا ساکت شوند، ولی ایشان ساکت نشدند کار بجائی رسید که امام به آنان فرمود: وای بر شما! چه مانعی دارد که ساکت شوید و سخن مرا گوش کنید؟ جز این نیست که من شما را براه هدایت دعوت می‌کنم، کسی که از من اطاعت کند هدایت می‌شود و کسی که نافرمانی نماید هلاک و کافر خواهد شد. شما عموماً امر مرا اطاعت نمی‌کنید، گوش بسخن من نمیدهید. زیرا شکم‌های شما از حرام پر شده و بقلب‌های شما مهر (قساوت) زده شده است: وای بر شما! آیا ساکت نمی‌شوید؟! آیا نمی‌شنوید؟ لشکر ابن سعد یک‌دیگر را ملامت کردند و گفتند بسخن حسین توجه کنید. سپس امام حسین علیه السلام برخاست، و فرمود: ای گروه ستمکیشان: هلاک و نابود شوید، آیا جا دارد: شما در حالی که متحیر و سرگردان بودید ما را بفریادرسی خود دعوت کنید و ما مستعد و آماده شویم و اکنون شمشیر برای گردنهای ما بکشید و آتش فتنه‌ای را که دشمنان ما و دشمنان شما بر افروختند بر ما بی‌فروزید؟ شما متحداً دشمنان خود شدید و دستی بر علیه ایشان و بر له دشمنان از آستین در آوردید، بدون عدالتی که آنان بین شما رواج دهند و بدون آرزویی که بوسیله آنان برای شما برآورده شود مگر آن مال زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۵ حرامی دنیوی که بشما رساندند و زندگی پستی که شما در آن طمع کرده‌اید، بدون اینکه از ما بدعتی سر زده باشد، یا سستی رأی از ما دیده شده باشد. پس چرا وای بر شما نباشد که ما را نپسندیدید و ما را تنها نهادید، و برای هلاکت مجهز شدید در صورتی که کسی بجهت ما برخ شما شمشیر نکشیده است و در جهاد با دشمنان خائف نشده بودید و هنوز امر خلافت دشمنان مستحکم نشده بود. ولی شما نظیر مگس‌های پرنده بر ما سرعت و هجوم کردید و نظیر پشه‌ها یکباره بر ما ریختید. روی شما زشت باد، جز این نیست که شما از سرکشان و قلدران این امت، احزابی نانجیب، آب دهان شیطان، گروهی گنه‌کار، تغییر دهنده قرآن، تعطیل‌کننده سنت‌های پیامبر، قاتلین فرزندان پیامبران، نابودکننده عترت اوصیاء، ملحق‌کننده زنازادگان بحسب و نسب، اذیت‌کننده مؤمنین، تبلیغ‌کننده پیشوایان مسخره‌کننده، همان افرادی که قرآن را سحر و جادو معرفی کردند، فرزندان و تابعین عمده جنگ و فتنه و رهاکننده ما (فرزندان پیامبر خدا) هستید. آری بخدا، بی‌وفائی در میان شما معروف است، رگ و ریشه شما به بی‌وفائی سرشته شده

است، اصل و فرع یعنی پدران و فرزندان شما بی وفائی را به ارث نهاده و به ارث برده‌اند، قلب‌های شما بر آن راسخ و ثابت شده است، سینه و قلب شما پوشیده شده، شما از لحاظ داغ بودن نظیر خبیث‌ترین آشامیدنی هستید برای شخص مسافر و خبیث‌ترین لقمه‌ای هستید برای کسی که آن را غضب کرده باشد! آگاه باشید که لعنت خدا بر آن افرادی است که پیمان شکن باشند. همان اشخاصی که قسم‌های خود را بعد از اینکه تأکید نمودند شکستند، شما خدا را برای خود وکیل و کفیل قرار دادید بخدا قسم که شما همان افراد هستید. آگاه باشید که ابن زیاد زنا زاده که پسر شخص زنا زاده هم هست ما را بین قلت عدد نفرات و پذیرفتن ذلت مخیر کرده است، هیهات که من این دنیای دنی را انتخاب نمایم، زیرا خدا و رسول دنیا را انتخاب نکرده‌اند. آباء و اجدادی زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۶ که طیب و طاهر باشند، خاندانی که پاکیزه باشند، و بینی‌هایی که حمیت داشته باشند و نفوسی که زیر بار ذلت نمیروند هرگز کشته شدن در راه افراد لئیم و ناکس را بر شهید شدن در راه بزرگواران انتخاب نخواهند کرد. آگاه باشید که من عذر خود را شرح دادم و شما را هم از عذاب خدا بیم دادم آگاه باشید من با این قلت یاران و با اینکه اصحاب مرا تنها نهادند دارم به دشمنان دین هجوم مینمایم. سپس این اشعار را خواند: ۱- فان نهزم فهزامون قدما و ان نهزم فغیر مهز مینا ۲- و ما ان طبنا جبن و لکن منایانا و دوله آخرینا ۱- یعنی اگر ما شما را شکست دهیم از قدیم الایام این طور بوده‌ایم و اگر شکست بخوریم فرار نخواهیم کرد ۲- هیچ وقت ترس و بیم عادت ما نبوده. ولی مرگ ما باعث دولت دیگران گردیده است. آگاه باشید! شما بعد از شهادت ما چندان مکتی نخواهید کرد مگر بقدر یک سوار شدن اسب، سپس این سنگ آسیا بر شما دور خواهد زد. این موضوعی است که پدرم از جدم بمن خبر داده است، اکنون شما با شرکاء خود آماده شوید و عموما در باره من توطئه بچینید و مراعات مرا نکنید! زیرا من به پروردگار خود و پروردگار شما توکل کرده‌ام. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه خدا بر او مسلط است. خدای من بر صراط مستقیم است. پس از این اتمام حجت بر آنان نفرین کرد و فرمود: اللهم احبس عنهم قطر السماء، و ابعث علیهم سنین کسنی یوسف، و سلط علیهم غلام ثقیف یسقیهم کأسا مصیره، و لا یدع فیهم احدا الا قتله، قتله بقتله و ضربه بضره ینتقم لی و لاولیائی و اهل بیتی و اشیاعی منهم! «۱» زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۷ یعنی پروردگارا! باران آسمان را بروی این مردم ببند! قحطی نظیر قحطی زمان حضرت یوسف دچار ایشان بفرما! غلام ثقیف را- یعنی حجاج بن یوسف ثقفی ملعون- را بر این مردم بنحوی مسلط کن که جام مرگ را که از صبر (بفتح صاد و کسر باء گیاهی است فوق العاده تلخ) تلختر است به ایشان بچشانند و احدی از اینان را باقی نگذارد، هر کشتنی بکشتنی و هر ضربه‌ای به ضربه‌ای. او انتقام من و دوستانم و اهل بیتم و تابعین مرا بگیرد. زیرا اینان ما را فریب دادند و بما دروغ گفتند و ما را تنها نهادند. تو پروردگار مائی، ما بتو توکل کرده‌ایم و بسوی تو بازگشته‌ایم و بازگشت بسوی تو خواهد بود. سپس فرمود: ابن سعد کجا است؟ او را نزد من بخوانید. عمر را خواستند، ولی دوست نداشت نزد امام علیه السلام بیاید. امام حسین به عمر بن سعد فرمود: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۸ آیا تو مرا می‌کشی؟ تو گمان میکنی ابن زیاد زنا زاده که پسر زنا زاده هم هست تو را والی شهر ری و گرگان خواهد کرد. بخدا قسم تو بدین وسیله زندگی مبارکی نخواهی نمود. زیرا این مطلب عهد و پیمانی است که بسته شده. هر عملی که میخواهی انجام بده. زیرا تو بعد از کشتن من در دنیا و آخرت خوشی نخواهی دید! گویا: می‌بینم سرت در کوفه بر فراز نی نصب شده باشد و کودکان آن را هدف تیر اندازی قرار خواهند داد و آن را غرض و هدف خویشتن قرار می‌دهند. عمر از سخن امام حسین علیه السلام در غضب شد و اعراض نمود. سپس باصحاب خود گفت: چه انتظاری در باره حسین دارید؟ بحسین حمله کنید! زیرا بیشتر از یک لقمه شما نخواهد بود. امام حسین علیه السلام هم اسب پیغمبر خدا را که نامش: مرتجز بود خواست و بر آن سوار شد و یاران خود را برای جهاد در راه خدا آماده کرد. مؤلف گوید: این خطبه را در کتاب: تحف العقول بهمین مضمون و سید بن طاوس هم با اندکی اختصار روایت کرده‌اند و نیز طبق روایت احتجاج خواهد آمد. شیخ مفید مینویسد: هنگامی که حر بن یزید دید آن گروه خونخوار برای جنگیدن با امام حسین مصمم شده‌اند به ابن سعد گفت: ای عمر! آیا تو با این مرد قتال خواهی کرد؟! ابن

سعد گفت: آری بخدا قسم، کارزاری خواهم نمود که آسانتر آن سقوط سرها و بریدن دستها باشد. حر گفت: آیا شما با آن پیشنهادی که امام حسین علیه السلام کرد موافق نیستید؟ عمر گفت: اگر امر بدست من بود چرا، میپذیرفتم، ولی امیر تو یعنی ابن زیاد زیر بار نمی‌رود. حر آمد تا در مکانی ایستاد. مردی از گروه او با او بود که او را قره بن زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۹ قیس می‌گفتند. حر به وی گفت: ای قره آیا امروز اسب خود را آب داده‌ای؟ گفت: نه. حر گفت: در نظر نداری که آبش بدهی؟ قره می‌گوید: بخدا قسم من گمان کردم: حر در نظر دارد از لشکر ابن سعد کناره‌گیری نماید و در جنگ با حسین شرکت نکند، ولی دوست ندارد من از منظور او مستحضر گردم. من گفتم: من اسب خود را آب نداده‌ام، اکنون می‌روم که آبش دهم. حر از آن مکانی که بود بر کنار شد و رفت. بخدا قسم اگر حر مرا از منظور خود آگاه می‌کرد من نیز با او بسوی امام حسین علیه السلام می‌رفتم. حر همچنان اندک اندک رفت تا به امام حسین علیه السلام نزدیک شد. مهاجر بن - اوس به حر گفت: ای پسر یزید چه منظوری داری، آیا می‌خواهی حمله کنی؟ حر جوابی به او نداد، ولی بدنش به لرزه افتاد. مهاجر گفت: بخدا قسم این عمل تو انسان را دچار شک و ریبه می‌کند. بخدا قسم من هیچ وقت تو را این طور ندیده بودم. اگر بمن گفته میشد: چه کسی شجاع‌ترین اهل کوفه است من تو را معرفی مینمودم، این چه وضعی است که من از تو مشاهده می‌کنم؟! حر در جوابش گفت: بخدا قسم من اکنون خویشتن را در میان بهشت و جهنم می‌بینم. بخدا قسم من هیچ چیزی را بر بهشت مقدم نخواهم داشت، و لو اینکه قطعه قطعه و سوخته شوم! سپس اسب خود را راند و پس از اینکه به امام حسین علیه السلام پیوست به آن حضرت گفت: یا ابن رسول الله! من همان کسی هستم که تو را از مراجعت جلوگیری کردم و در طریق با تو همراه و مراقب بودم و تو را در این مکان فرود آوردم. من گمان نمی‌کنم آن پیشنهادی که تو با این گروه خونخوار کردی بپذیرند. اینان تو را به این منزلت نمی‌رسانند. بخدا قسم اگر من میدانستم این گروه کار تو را به اینجا می‌رسانند که رسانده‌اند هرگز مرتکب این عملی که شدم نمی‌گردیدم. اکنون من از آن زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۰ عملی که انجام داده‌ام توبه می‌کنم، آیا این توبه من پذیرفته می‌شود؟ امام حسین علیه السلام در جوابش فرمود: آری، خدا توبه تو را قبول می‌کند. اکنون پیاده شو. حر گفت: من برای تو سواری باشم بهتر است از اینکه پیاده باشم. می‌خواهم همین طور که بر فراز اسب خود هستم ساعتی برای تو جهاد نمایم. آخر الامر کار من به پیاده شدن موکول خواهد شد (یعنی شهید خواهم شد) امام علیه السلام فرمود: هر عملی که می‌خواهی انجام بده، خدا تو را رحمت کند. حر در جلو امام حسین علیه السلام آمد و گفت: ای اهل کوفه! مادرانتان در عزای شما گریان شوند. این بنده نیکوکار خدا را دعوت کردید و او نزد شما آمده است. شما می‌خواستید مطیع وی شوید و جانهای خود را بوسیله قتال در راه او فدایش کنید. اکنون به او هجوم آورده‌اید که وی را شهید نمائید، راه تنفس را بر او مسدود و از هر طرفی او را احاطه کرده‌اید تا مانع شوید و نگذارید متوجه شهرهای وسیع خدا گردد. وی اکنون در دست شما نظیر اسیر را است، نمیتواند جلب منفعت کند یا ضرری را دفع نماید. آب جاری فرات که یهود و نصارا و مجوس از آن می‌آشامند. خوک و سگان آنان در آن آب می‌غلظند بروی او و زنان و کودکان و اهل عیالش بسته‌اید. اکنون ایشانند که تشنگی آنان را از پای در آورده است. بعد از حضرت محمد چقدر با ذریه او بد رفتاری کردید! خدا شما را در روز تشنگی یعنی روز قیامت سیراب نکند! گروهی از لشکر کفار به او حمله کردند و تیربارانش نمودند، وی برگشت و در مقابل امام حسین علیه السلام قرار گرفت. عمر بن سعد فریاد زد: ای درید! پرچم را نزدیک بیاور! پس از اینکه پرچم را نزدیک آورد عمر تیری به چله کمان نهاد و پرتاب کرد. سپس گفت: همه شاهد باشید، اول کسی که از این مردم تیراندازی کرد من بودم. محمد بن ابو طالب می‌گوید: یاران ابن سعد عموماً یکی یک تیر انداختند. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۱ هیچ کدام از یاران امام حسین علیه السلام نبود مگر اینکه تیری از آنان ببدنش اصابت کرد. گفته شده: هنگامی که این تیر اندازی شروع شد. یاران امام حسین قلیل شدند در این حمله تعداد پنجاه نفر مرد کشته شدند. سید بن طاوس مینویسد: امام حسین علیه السلام به یاران خود فرمود: خدا شما را رحمت کند، برای مرگی که بناچار باید آن را درک نمود قیام کنید. زیرا تیرهایی که

از طرف این گروه می‌ایند فرستادگان آنان می‌باشند بسوی شما. مدت یک ساعت از آن روز را حمله‌هائی به یک دیگر کردند تا اینکه گروهی از اصحاب امام حسین شهید شدند. در همین موقع بود که امام حسین با دست مبارک خود به محاسن شریف خویشتن زد و فرمود: غضب خدا از این لحاظ بر یهود شدید شد که برای خدا فرزند قائل شدند! خشم خدا بر نصارا از این جهت زیاد شد که خدا را سومین خدا قرار دادند! غضب خدا از این نظر بر مجوس شدت یافت که آفتاب و مهتاب را مورد پرستش قرار دادند. خشم خدا بر گروهی شدید می‌شود که متفقا بر کشتن پسر دختر پیغمبر خود کمر بسته‌اند. آگاه باشید به خدا قسم من جواب ایشان را نخواهم گفت تا اینکه خدا را در حالی ملاقات نمایم که بخون خود خضاب کرده باشم! از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: از پدرم شنیدم می‌فرمود: هنگامی که لشکر امام حسین علیه السلام با لشکر ابن سعد لعنة الله علیه روبرو شد و آتش جنگ شعله‌ور گردید ملک یاری‌کننده‌ای نازل شد و بر بالای سر امام علیه السلام پر و بال میزد. سپس امام حسین علیه السلام مخیر شد بین اینکه بر دشمن غالب شود و یا اینکه خدا را ملاقات کند. ولی آن بزرگوار ملاقات خدا را برگزید. امام حسین پس از این مظلومیت فریاد زد: اما من مغیث یغیثنا لوجه الله! اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله! یعنی آیا فریادرسی هست که برای خدا بفریاد ما برسد! آیا دفاع‌کننده‌ای زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۲ هست که از حرم رسول خدا دفاع کند! شیخ مفید می‌گوید: آنان مشغول مبارزه شدند. وقتی یسار که غلام زیاد بن ابوسفیان بود مبارز طلید عبد الله بن عمیر بجنگ وی آمد. یسار به او گفت: تو کیستی؟ وی حسب و نسب خود را شرح داد. یسار گفت: تو را نمی‌شناسم. باید زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر در میدان من بیایند. عبد الله بن - عمیر گفت: ای پسر زن زناکار! تو از مبارزه کردن با یکی از مردم بیزاری؟! سپس حمله کرد و شمشیری به یسار زد و او را از پای در آورد. همان طور که وی را مورد ضربه قرار داده بود ناگاه سالم غلام ابن زیاد به عبد الله بن عمیر حمله نمود. یاران امام حسین علیه السلام فریاد زدند: و بعد الله بن عمیر گفتند: این غلام زر خرید بر سر تو آمد! ولی وی متوجه نشد تا اینکه آن غلام بر او هجوم کرد و شمشیر بر او نواخت، ابن عمیر دست چپ خود را سپر آن ضربه قرار داد و انگشتهای دست او قطع شدند. سپس ابن عمیر حمله شدیدی بر او نمود و او را کشت. پس از اینکه آن دو نفر را کشت این رجز را خواند: ان تکرونی فأنا بن کلب انا امرء ذو مرءة و عصب و لست بالخوار عند النکب یعنی اگر مرا نمی‌شناسید من از قبیله و فرزندان کلب می‌باشم. من مردی استوار و غضبناک هستم. در موقع پیش آمده‌های روزگار سست نخواهم بود. پس از این جریان عمرو بن حجاج با گروهی از اهل کوفه بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السلام حمله کرد. هنگامی که نزدیک امام حسین علیه السلام رسید اصحاب امام بر سر زانوهای خود نشسته و نیزه‌های خود را به آنان حواله کردند. ولی اسبهای یاران عمرو بن حجاج جلو نرفتند و بنا بر مراجعت نهادند. اصحاب امام ایشان را تیرباران کردند و بدین وسیله چند تن از آنان را از پا در آوردند و گروهی را مجروح نمودند. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۳ مردی از بنی تمیم که او را عبد الله بن خوزه می‌گفتند متوجه لشکر امام حسین علیه السلام شد. یاران امام علیه السلام به او فریاد زدند و گفتند: کجا میائی، مادرت در عزایت گریان شود! گفت: من نزد پروردگاری که مهربان و شفیع است که شفاعتش قبول است می‌روم. امام حسین علیه السلام به اصحاب خود فرمود: این کیست؟ گفته شد: ابن خوزه تمیمی است. امام علیه السلام او را نفرین کرد و فرمود: اللهم جره الی النار. یعنی: بار خدایا او را داخل دوزخ کن. ناگاه اسب او چموشی نمود و وی را نزد جدولی در حالی به زمین زد که پای چپش در رکاب ماند و پای راستش بلند شد. در همین موقع بود که مسلم بن عوسجه بر او حمله کرد و ضربه‌ای به پای راست او زد و آن را قطع کرد. سپس اسبش او را از جای کند و سر نحس وی را به هر سنگ و درختی زد تا اینکه روح ناپاکش به جهنم وارد شد. پس از این جریان جنگ شروع و گروهی از طرفین کشته شد. محمد بن ابوطالب و صاحب کتاب مناقب و ابن اثیر که گفته همه متقارب است می‌گویند: حر نزد امام حسین علیه السلام آمد و گفت: یا بن رسول الله! من اول کسی بودم که بتو خروج کردم. بمن اجازه بده تا در جلو تو اولین قتیل باشم و اولین کسی باشم که فردای قیامت با جد تو مصافحه نمایم - معنی اینکه حر گفت: اولین قتیل باشم این است که در میان مبارزین

اولین قتیل باشم و الا چنان که گفته شد گروهی از یاران امام علیه السلام در حمله اول کشته شدند- حر بمعنائی که گفته شد اولین کسی بود که برای مبارزه آمد و این رجز را خواند: ۱- انی انا الحر و مأوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسیف ۲- عن خیر من حل بارض خیف اضربکم و لا اری من حیف ۱- یعنی من حر هستم و من منزل و مأوی مهمان میباشم من با این شمشیر بگردنهای شما می‌زنم ۲- از طرف بهترین کسی که در زمین خیف (بفتح خاء یعنی زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۴ زمین حجاز) بود شما را می‌زنم و این زدن من ظلم و ستم نیست. روایت شده: هنگامی که حر با امام حسین پیوست مردی از تمیم که به او یزید بن سفیان گفته میشد گفت: کاش من به حر ملحق میشدم و با این نیزه او را تعقیب مینمودم. در آن هنگامی که حر مشغول جهاد بود و گوش و ابروهای اسب او بطوری مورد ضربه قرار گرفته بود که خون از آنها نظیر سیل روان بود. حصین (بضم حاء و فتح صاد) به او گفت: ای یزید! این همان حر است که آرزو داشتی او را مورد حمله قرار دهی. گفت: آری، سپس متوجه حر شد. چندان مکثی نکرد که حر او را کشت. وی همچنان کارزار میکرد تا اینکه اسبش را پی کردند. او در حالی که پیاده بود میگفت: ۱- انی انا الحر و نجل الحر اشجع من ذی لبد هزبر ۲- و لست بالجبان عند الکر لکننی الوقاف عند الفر ۱- یعنی من همان حر هستم که زاده آزاد مرد میباشم و از شیر زیان شجاع تر هستم ۲- در موقع حمله کردن بیمناک نیستم. ولی در موقع فرار نمودن ثابت و برقرار خواهم بود. او همچنان می‌جنگید تا شهید شد، خدایش رحمت کند. یاران امام حسین علیه السلام بدن حر را در حالی پیش آن حضرت بردند که رمقی در بدن داشت. امام حسین علیه السلام دست مبارک خود را بصورت حر میکشید و میفرمود: آزاد مرد هستی، همان طور که مادرت این نام را برای تو نهاد: انت الحر فی الدنیا، و انت الحر فی الآخرة یعنی تو در دنیا آزاد و در آخرت هم آزاد میباشی. یکی از یاران امام حسین برای حر مرثیه گفت. گفته شد: حضرت علی بن الحسین برای حر این مرثیه را سرود: ۱- لنعم الحر حر بنی الریاح صبور عند مختلف الرماح زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۵ ۲- و نعم الحر اذ نادى حسینا فجاد بنفسه عند الصباح ۳- فیا ربی اضفه فی جنان و زوجه مع الحور الملاح ۱- یعنی: حقا که حر آزاد مردی است از بنی ریاح و در موقع رد و بدل شدن نیزه‌ها صبور است ۲- حقا که حر جوانمردی است نیکو. زیرا حسین را صدا زد و در موقع صبح روح از بدنش پرواز کرد ۳- ای پروردگار من! حر را در بهشت مهمان کن و از حور العین زیبا برایش تزویج نما. روایت شده: حر این اشعار را میخواند: ۱- قسم خورده‌ام کشته نشوم تا اینکه گروهی را بقتل برسانم و با شمشیر ضربت سختی بر آنان بزنم ۲- من پشت بدشمن نمی‌کنم و بهانه‌ای برای فرار کردن نمی‌آورم. من در مقابل ایشان عاجز نیستم و جهاد نمودن را بعمل دیگری تبدیل نخواهم کرد. من از این حسینی که بزرگوار و رجاء جهانیان است حمایت میکنم. شیخ مفید مینویسد: ایوب بن مسرح و مرد دیگری از سواران اهل کوفه در قتل حر شرکت کردند. ابن شهر آشوب میگوید: حر تعداد چهل و چند نفر از دشمنان را کشت. ابن نما میگوید: حر با امام حسین علیه السلام گفت: هنگامی که ابن زیاد مرا بجنگ تو فرستاد و از قصر خارج شدم ندائی از عقب خود شنیدم که گفت: ابشر یا حر بخیر یعنی ای حر مژده باد تو را بخیر. وقتی بعقب خود نگاه کردم کسی را ندیدم. با خودم گفتم: بخدا قسم این بشارت نیست، در صورتی که من بجنگ می‌روم. من این گمان را نمیکردم که تابع تو گردم. امام حسین علیه السلام فرمود: تو بخیر و اجری نائل شدی. سپس هر یک از یاران امام حسین علیه السلام که تصمیم خروج میگرفت امام حسین علیه السلام را وداع میکرد و میگفت: السلام علیک یا بن رسول الله! امام علیه السلام زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۶ هم میفرمود: و علیک السلام، ما هم بدنال میائیم. سپس این آیه شریفه را تلاوت میفرمود: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا یعنی بعضی از آنان به وظیفه خود عمل کرد و شهید شد و بعضی دیگر هم در انتظار این موقعیت میباشند و هیچ نحوه تبدیلی در تصمیم ایشان راه نیافت. بعد از حر، بریر بن خضیر (بضم باء و خاء و فتح راء و ضاد) همدانی (بسکون میم) که از بندگان نیکوکار خدا بود در حالی برای مبارزه قیام کرد که این رجز را میخواند: ۱- انا بریر و ابی خضیر لیث یروع الاسد عند الزئر ۲- یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم و لا اری من ضیر کذاک فعل الخیر من بریر ۱- یعنی من بریر هستم و پدرم خضیر میباشد. من شیری هستم که شیران

از غرش من میترسند ۲- افرادی که اهل خیر هستند نیکوکاری ما را میدانند. من شما را با شمشیر می‌زنم و ضرری نمی‌بینم. کار خیر بریر این طور است. سپس در حالی بر آن گروه ستمکیش حمله کرد که میگفت: ای قاتل‌های مؤمنین! نزدیک من بیایید. نزدیک من بیایید ای کشتندگان فرزندان بدریین. نزدیک من بیایید ای قاتلین اولاد رسول پروردگار، رسول عالمین و ذریه‌ای که از آن حضرت باقی مانده است. بریر بهترین سخنور اهل زمان خود بود. وی همچنان مشغول قتال بود تا اینکه تعداد سی نفر مرد را کشت. ناگاه مردی که او را یزید بن معقل میگفتند برای مبارزه با بریر قیام کرد و به بریر گفت: من شهادت میدهم که تو از افراد گمراه هستی. بریر گفت: بیا دعا کنیم تا خدا هر یک از ما را که دروغگو هستیم لعنت کند و هر کدام از ما که بر حق است آن کسی را که بر باطل می‌باشد بکشد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۷ سپس بر یک دیگر حمله نمودند و یزید ضربتی بر بریر زد که کارگر نشد. ولی بریر ضربتی بر سر او زد که کلاه خود شکافته شد و بر مغز سر او رسید و بدرک نازل گردید. پس از این جریان مردی از یاران ابن زیاد حمله کرد و بریر را شهید نمود. رحمت الله علیه! نام قاتل بریر: بحیر بن اوس ضبی بود که در میدان جنگ جولان زد و رجزی را خواند که مطلع آن این است: ۱- سلی تخری عنی و انت ذمیمه غداه حسین و الرماح شوارع ۱- یعنی از شجاعت جويا شو تا از آن با خبر شوی در صورتی که تو در صبح جنگ حسین مذمت شدی و نیزه‌ها بر افرشته و بکار بسته شدند. ۲- آیا منتها درجه آنچه را که دوست نداشتی انجام ندادم و در روز جنگ و خوف چیزی نتوانست مانع من گردد ۳- نیزه مزنی با من است که هرگز در اصابت به هدف خطا نکرده است و شمشیر دو دم و برنده براق نیز با من میباشد ۴- من شمشیر خود را در میان گروهی از نیام کشیدم که دین آنان نظیر دین من نیست و من بعد از این قانع خواهم بود. ۵- آن گروه در مقابل نیزه و شمشیر صبر و تحمل کردند، در صورتی که خسته شده بودند اگر این موضوع نفعی می‌داشت ۶- هنگامی که ابن زیاد را ملاقات کردی به او بگو: من مطیع و منقاد خلیفه میباشم. ۷- من بریر را شهید کردم و اسب خود را در آن موقعی که بریر در میدان جنگ مبارزه می‌طلبید برای کشتن وی بجولان در آوردم. پس از اینکه بحیر بن اوس بریر را شهید کرد به او گفتند: بریر یکی از بندگان نیکوکار خدا بود و از طرفی پسر عموی وی آمد و به او گفت: وای بر تو! تو بریر بن خضیر را کشتی! چگونه فردای قیامت خدای خود را ملاقات خواهی کرد. آن شقی نابکار پشیمان شد و اشعاری را سرود که مطلع آنها این است: ۱- فلو شاء ربی ما شهدت قتالهم و لا جعل النعماء عند ابن جائر زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۸ ۱- یعنی اگر خدا میخواست من برای قتال با این گروه نیکوکار حاضر نمیشدم و خدا نعمتها را نزد پسر شخص ستمکار (یعنی یزید یا ابن زیاد) قرار نمیداد ۲- این موضوع برای عار و دشنام بود که پسران در موقع معاشرت مرا ملامت نمایند ۳- ای کاش من در رحم مادرم خون حیضی میبودم و در روز جنگ حسین در ضمن قبرها بودم. ۴- ای وای بر من! من نزد خدای خود چه جوابی بگویم؟ چه حجت و دلیلی در روز و انفسا خواهم داشت؟! بعد از بریر، وهب بن عبد الله بن حباب کلبی که مادرش در آن روز همراهش بود برای مبارزه قیام کرد. مادرش به وهب گفت: ای پسر عزیزم! برای نصرت پسر دختر پیامبر قیام کن. گفت: ای مادر! اطاعت میکنم و کوتاهی نخواهم کرد. سپس بکار زار پرداخت و رجزی خواند که مطلع آن این است: ۱- ان تنکرونی فأنا بن الکلک سوف ترونی و ترونی ضربی ۱- یعنی اگر مرا نمی‌شناسید بدانید که من از قبیله کلب هستم. بزودی من و ضربت مرا خواهید دید ۲- حمله و صولت مرا در جنگ خواهید دید. من خون خود را بعد از خون یارانم طلب خواهم کرد ۳- هر غم و اندوه را قبل از دیگری بر طرف میکنم. جهاد کردن من در میدان جنگ بازیچه نخواهد بود. سپس حمله کرد و همچنان قتال میکرد تا اینکه گروهی از ایشان را کشت و بسوی مادر و زوجه‌اش بازگشت و گفت: مادر جان! اکنون از من راضی شدی؟ مادرش گفت: من از تو راضی نمی‌شوم تا اینکه در جلو امام حسین علیه السلام کشته شوی. زوجه وهب به وهب گفت: تو را بخدا قسم میدهم مرا در مصیبت خود داغدار نمای! مادر وهب گفت: ای پسر عزیزم! گوش بسخن این زن مده، برگرد بطرف میدان جنگ و در جلو پسر پیغمبر خدا کارزار کن تا حسین فردای قیامت زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۹ پیش خدا برای تو شفاعت نماید. وهب برگشت و رجزی را خواند که مطلع آن این است:

۱- انی زعیم لک ام وهب بالطن فیهم تاره و الضرب ۱- یعنی ای مادر وهب! من بوسیله نیزه و شمشیر زدن در میان اینان تو را نگاهداری می‌کنم ۲- ضربت جوانی که به پروردگار ایمان آورده است. تا اینکه تلخی جنگ را به این گروه ستمکیش بچشانند ۳- من مردی هستم قدرتمند و شمشیر زن و در موقع بلا سست و ناتوان نخواهم شد. خدای دانا برای من کافی است. وهب همچنان می‌جنگید تا اینکه تعداد ۱۹- نفر سوار و ۱۲- نفر پیاده از لشکر دشمن را به دوزخ روانه کرد. سپس دست‌هایش قطع شد و زوجه‌اش عمودی را گرفت و در حالی بسوی وی شتافت که میگفت: پدر و مادرم بفدای تو! برای افراد طیب و طاهر و حرم رسول الله صلی الله علیه و آله جهاد کن. وهب آمد که زوجه خود را به جانب زنان باز گرداند ولی آن زن با سعادت دامن وهب را گرفت و گفت: من هرگز باز نمی‌گردم تا اینکه با تو کشته گردم. امام حسین علیه السلام به آن زن فرمود: خدا از طرف اهل بیت من جزای خیر به شما دهد، خدا تو را رحمت کند، برگرد بطرف زنان، آن زن مراجعت نمود. سپس وهب همچنان کارزار کرد تا شهید شد. رحمت الله علیه! زوجه وهب پس از این جریان آمد و خونها را از صورت وهب گرفت. هنگامی که چشم شمر به آن زن افتاد بغلام خود دستور داد تا با عمودی که در دست داشت بر آن زن نواخت و او را شهید کرد. این اولین زنی بود که در لشکر امام حسین علیه السلام کشته شد. من حدیثی دیدم که این وهب نصرانی بود. او با مادرش بدست امام حسین علیه السلام اسلام آوردند. وهب تعداد ۲۴ نفر پیاده و ۱۲ نفر سوار از لشکر کفر را بدرک اسفل فرستاد. سپس او را اسیر کردند و نزد عمر بن سعد آوردند، ابن سعد باو گفت: عجب صولتی و قدرت شدیدی داشتی؟! بعد از این جریان دستور داد گردن وهب را زدند و سر مبارکش را بجانب لشکر امام حسین علیه السلام انداختند. مادر وهب سر او را بر گرفت و پس از اینکه سر فرزند خود را بوسید او را به زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۰ طرف لشکر ابن سعد انداخت. آن سر به مردی اصابت نمود و او را کشت. سپس مادر وهب عمود خیمه را برداشت و دو نفر مرد را از لشکر ابن سعد کشت! امام حسین علیه السلام به ام وهب فرمود: برگرد، تو و پسرت با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خواهید بود، زیرا جهاد از زنان برداشته شده است. مادر وهب در حالی برگشت که می‌گفت: بار خدایا! امید مرا ناامید مکن. امام علیه السلام به وی فرمود: خدا امید تو را قطع نخواهد کرد. پس از وهب عمرو بن خالد ازدی (بسکون زاء) برای مبارزه قیام کرد و رجزی را خواند که مطلع آن این است: ۱- الیک یا نفس الی الرحمن فابشری بالروح و الريحان ۱- یعنی ای جان من! بطرف خدای رحمان برو و برفاه و آسایش شاد باش ۲- امروز برای آن احسانهایی که در زمان گذشته انجام دادی جزای نیک بتو داده می‌شود. ۳- آنچه در لوح محفوظ نوشته شده که نزد خدای جزاء دهنده است. ای نفس! جزع و فزع نممای زیرا که هر شخص زنده‌ای فانی خواهد شد. ۴- بهره صبر کردن در مقابل کفار برای اینکه تو در امان باشی بیشتر است. ای گروه و قبیله ازد که از بنی قحطان می‌باشید. سپس آن مرد خدا بقدری قتال کرد که شهید شد. رحمت الله علیه. در کتاب: مناقب مینویسد: بعد از عمرو پسرش خالد آماده جنگ شد و رجزی را خواند که مطلع آن این است: ۱- صبرا علی الموت بنی قحطان کی ما تکنونوا فی رضی الرحمن ۱- یعنی ای بنی قحطان در مقابل موت صبر کنید تا مشمول خوشنودی خدای رحمان قرار بگیرید ۲- آن خدائی که صاحب مجد، عزت. برهان، علو مقام، قدرت و احسان است. ۳- ای پدر! تو در بهشت در قصر پروردگار که نیکو ساخته شده است وارد گردیدی. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۱ سپس جلو رفت و بقدری جهاد کرد که شهید شد. رحمت الله علیه! محمد بن ابی طالب میگوید: بعد از خالد سعد بن حنظله برای مبارزه قیام کرد و رجزی را خواند که اول آن این است: ۱- صبرا علی الاسیاف و الاسنه صبرا علیها لدخول الجنة ۱- یعنی در مقابل شمشیر و نیزه‌ها صبور باشد صبر کن تا داخل بهشت شوی ۲- نزد حور العینی بروی که بدنی نرم دارند و برای کسی که منظورش رستگاری است آفریده شده‌اند. نه برای شخصی که دین خود را به تهمت پذیرفته است ۳- ای جان برای آسایش کوشش کن و در طلب خیر راغب باش. سپس جنگ سختی کرد تا کشته شد. رضوان الله علیه! پس از سعد بن حنظله عمیر (بضم عین و فتح میم) ابن عبد الله مذحجی برای کارزار خروج نمود و ارجوزه‌ای را خواند که مطلع آن این است: ۱- قد علمت سعد وحی مذحج انی لدی الهیجاء

لیث محرج ۱- یعنی قبیله سعد و مذحج میدانند من شیری هستم که در موقع نبرد سخت گیر میباشم ۲- شمشیر خود را بر فرق سری فرود میاورم که سلاح پوشیده باشد و حریف خود را در هنگامی که کج شود نظیر شکار کفتار لنک رها میکنم. وی همچنان کارزار نمود تا مسلم ضبابی و عبد الله بجلی او را شهید کردند. بعد از عمیر مسلم بن عوسجه برای مبارزه خروج کرد و رجزی را خواند که اول آن این است: ۱- ان تسئلوا عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی اسد ۱- یعنی اگر از حسب و نسب من جويا شوید من شیری هستم از فرزندان گروهی از بنی اسد ۲- کسی که در حق ما ظلم کند از راه هدایت دور و بدین خدای بی نیاز کافر شده است. سپس جنگ بسیار شدیدی کرد. شیخ مفید و صاحب کتاب مناقب مینگارند: بعد از این جریان نافع بن هلال بجلی برای قتال قیام کرد و این رجز را خواند: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۲ انا هلال البجلی - انا علی دین علی - و دینه دین النبی یعنی من از نسل هلال بجلی میباشم. من بر دین علی هستم که دین او دین پیامبر است. مردی از بنی قطیعه برای مبارزه با او قیام کرد. شیخ مفید میگوید: نام آن مرد: مزاحم بن حرث بود. وی میگفت: من بر دین عثمان هستم. نافع پس از اینکه به او گفت: تو بر دین شیطان هستی حمله کرد و او را کشت. عمرو بن حجاج فریاد زد و گفت: ای مردم احمق! میدانید با چه کسی مقاتله میکنید؟! شما با شهسواران اهل مصر که در جنگیدن بصیر و بینا هستند مبارزه مینمائید. اینان گروهی هستند که از جان گذشته اند. احدی از شما با آنان مبارزه نمیکند مگر اینکه او را با اینکه قلیل هستند خواهند کشت. بخدا قسم اگر ایشان را جز با سنگ تیر باران نکنید آنان را خواهید کشت. عمر بن سعد لعن الله علیه به عمرو بن حجاج گفت: هر چه که تو صلاح بدانی همان خوب است. بفرست در میان آن افرادی که با ایشان تصمیم قتال دارند احدی از آنان برای مبارزه با آن گروه قیام نکند. اگر شما تنها بجنگ آنان بروید بر شما غالب میشوند. عمرو بن حجاج نزدیک اصحاب امام حسین علیه السلام آمد و فریاد زد: ای اهل کوفه! مواظب اطاعت و جمعیت خود باشید. راجع به قتل شخصی که از دین خارج و با امام خویش یعنی یزید مخالفت کرده شک و تردید نداشته باشید. امام حسین علیه السلام به عمرو بن حجاج فرمود: آیا مردم را علیه ما تحریک مینمائی؟ آیا ما از دین خارج شده ایم و شما در دین ثابت مانده اید، بخدا قسم شما حتما میدانید چه کسی از دین خارج شده و چه شخصی مستحق آتش دوزخ است. سپس عمرو بن حجاج لعنه الله از طرف فرات به میمنه لشکر امام حسین علیه السلام حمله کرد، و بقدر یک ساعت در زد و خورد بودند، اثر این زد و خورد از پا در آمدن زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۳ مسلم بن عوسجه بود. هنگامی که عمرو بن حجاج باز گشت و گرد و غبار بر طرف شد دیدند مسلم بن عوسجه از پا در آمده است! محمد بن ابی طالب میگوید: مسلم بن عوسجه در حالی روی زمین سقوط کرد که رمقی داشت. امام حسین با حبیب بن مظاهر بسوی مسلم بن عوسجه شتافتند. امام حسین پس از اینکه به مسلم بن عوسجه فرمود: خدا تو را رحمت کند این آیه را تلاوت کرد: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا یعنی بعضی از ایشان انجام وظیفه کرد و برخی هم در انتظار انجام وظیفه اند، آنان تصمیم خود را عوض و بدل نکردند. سپس حبیب نزدیک مسلم بن عوسجه آمد و به او گفت: ای مسلم از پا افتادن تو بر من ناگوار است. بشارت باد تو را به بهشت. مسلم با صدای ضعیفی گفت: خدا به تو مژده خیر دهد. حبیب گفت: اگر نه چنین بود که من هم بدنبال تو خواهم آمد دوست داشتم تو هر وصیتی که داری بکنی. مسلم گفت: فانی اوصیکم بهذا. یعنی من در باره این شخص یعنی امام حسین علیه السلام بتو توصیه میکنم. در رکاب این حسین مقاتله کن تا شهید شوی. حبیب گفت: من چشم تو را بوسیله یاری نمودن حسین روشن خواهم کرد. پس از این گفتگوها مسلم بن عوسجه شهید شد، رحمت خدا بر او باد. راوی میگوید: کنیزک مسلم بن عوسجه فریاد زد: یا سیداه یا ابن عوسجه! ناگاه یاران ابن سعد در حالی که مژده بیکدیگر میدادند گفتند: ما مسلم بن - عوسجه را کشتیم. شبت بن ربیع به افرادی که در اطرافش بودند گفت: مادرانتان در عزای شما گریان شوند، آیا نه چنین است که خویشان را بدست خود میکشید و عزیزان خود را ذلیل مینمائید. آیا برای کشتن مسلم بن عوسجه خوشحال میشوید زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۴ بحق آن خدائی که من تسلیم او هستم مسلم بن عوسجه در میان مسلمانان مقام شریفی داشت. من خودم

در جنگ آذربایجان دیدم این مسلم قبل از اینکه اسب‌های مسلمین به یک دیگر برسند شش نفر از مشرکین را بقتل رسانید. پس از این جریان بود که شمر بن ذی الجوشن به میسره لشکر امام علیه السلام حمله کرد. یاران آن حضرت در مقابل شمر استقامت کردند و بشدت با دشمن شروع بکار زار نمودند. لشکر امام حسین که بیشتر از ۳۲- نفر سوار نبودند به هیچ طرفی از لشکر کوفه حمله نمی‌کردند مگر اینکه آنان را شکست میدادند. عمر بن سعد حصین بن نمیر (بضم حاء و نون و فتح صاد و میم) را خواست و او را با تعداد پانصد سوار از تیر اندازان بطرف خیمه‌های حسین علیه السلام روانه کرد. آنان آمدند تا به امام حسین و اصحابش نزدیک شدند و آن بزرگواران را تیر باران کردند و اسب‌های ایشان را پی نمودند و همچنان مشغول قتال بودند تا روز نصفه شد و آتش جنگ شعله‌ور گردید. لشکر ابن سعد برای اینکه خیمه‌های امام حسین علیه السلام متصل به یک دیگر بودند جز از یک طرف نمی‌توانستند برایشان دست یابند. عمر بن سعد مردانی را فرستاد تا خیمه‌های امام حسین را از طرف چپ و راست بکنند و به آنها احاطه پیدا کنند! ولی یاران آن حضرت سه نفری و چهار نفری در میان خیمه‌ها می‌گشتند و بر آن مردی که متعرض و مزاحم بود حمله می‌کردند و او را پس از اینکه تیر باران مینمودند بقتل میرسانیدند. عمر بن سعد لعنه الله دستور داد تا خیمه‌های آن حضرت را آتش زدند. امام حسین فرمود: بگذارید تا خیمه‌ها را بسوزانند، زیرا وقتی آتش روشن شود آنان نمی‌توانند بسوی شما بیایند و همان طور شد که آن حضرت فرموده بود. گفته شده: شیب بن ربیع نزد ابن سعد آمد و به او گفت: مادرت در عزایت گریان شود! ما زنان را دچار جزع و فزع کردیم. عمر از این جنایت خجل شد و دستور داد تا از یکطرف با آنان کارزار نمایند. یاران زهیر بن قین حمله کردند و ابو عذره ضبابی را که از یاران شمر بود زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۵ کشتند. همچنان از یاران امام حسین علیه السلام یکی دو تا شهید میشدند. چون تعداد آنان قلیل بود لذا هر کسی از ایشان شهید میشد نمودار بود. ولی با اینکه از لشکر ابن سعد ده نفر ده نفر کشته میشد نمودار نبود، زیرا تعداد ایشان زیاد بود. هنگامی که ابو ثمامه صیداوی با این منظره مواجه شد به امام حسین گفت: یا ابا عبد الله! جانم بفدای تو باد، این گروه بتو نزدیک شده‌اند. بخدا قسم تو کشته خواهی شد مگر اینکه من در حضور تو کشته گردم. ولی در عین حال من دوست دارم خدا را در حالی ملاقات نمایم که این نماز را خوانده باشم. امام حسین سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و فرمود: بیاد نماز آمدی، خدا تو را از نمازگذاران محسوب نماید. آری اکنون اول وقت نماز است. از این مردم بخواهید دست از ما بردارند تا نماز بخوانیم. حصین بن نمیر گفت: این نماز قبول نیست. حبیب بن مظاهر در جوابش گفت: ای خبیث تو کمان می‌کنی نماز پسر دختر پیامبر خدا قبول نمیشود و نماز تو قبول خواهد شد؟! حصین به حبیب حمله کرد و حبیب هم به وی حمله نمود و شمشیری به اسب حصین زد، اسب وی دست‌های خود را بلند کرد و حصین روی زمین افتاد. لشکر کفر بداد او رسیدند و او را از دست حبیب نجات دادند. سپس امام حسین علیه السلام به زهیر بن قین و سعید بن عبد الله فرمود: شما در جلو من قرار بگیرید تا نماز ظهر را بخوانم. آنان در جلو آن بزرگوار ماندند تا آن حضرت با نصفی از اصحاب خود نماز خوف خواندند. روایت شده: سعید بن عبد الله حنفی در جلو امام حسین علیه السلام قرار گرفت آنچه که امام حسین بطرف چپ و راست حرکت میکرد او در مقابل آن حضرت بود دشمنان او را هدف تیر قرار دادند و بقدری تیر بارانش نمودند که در روی زمین سقوط کرد و گفت: بار خدایا! این گروه را نظیر قوم عاد و ثمود لعنت کن. پروردگارا! سلام مرا برسول خود برسان و آن حضرت را از درد این همه زخم و جراحاتی که بر من وارد شده آگاه کن. زیرا منظور من از این عمل نصرت زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۶ ذریه پیامبر تو میباشد. وی پس از این جریان شهید شد، رحمت و رضوان خدا بر او باد. پس از شهادت وی تعداد-۱۳- تیر در جسد مبارکش یافتند، غیر از زخم شمشیر و نیزه‌هایی که در بدنش بود. ابن نما میگوید: گفته شده امام حسین و یارانش نماز را با ایما و اشاره خواندند! بعد از این جریان عبد الرحمن بن عبد الله یزنی برای مبارزه خارج شد و این رجز را میخواند: ۱- انا بن عبد الله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن ۲- اضربکم ضرب فتی من الیمن ارجو بذاک الفوز عند المؤمن ۱- یعنی من پسر عبد الله و از قبیله یزن می‌باشم. دین من از دین حسین و حسن است ۲- من شما را

نظیر جوان یمنی میزنم و امیدوارم بدین وسیله نزد خدای مؤتمن رستگار باشم. سید بن طاوس میگوید: بعد از عبد الرحمن عمرو بن قرظه (بفتح قاف و راء) انصاری برای کارزار قیام و از امام حسین استجازه کرد. امام علیه السلام به وی اجازه داد. او نظیر افرادی که مشتاق جزاء باشند جهاد کرد و در خدمت سلطان سماء مبالغه نمود تا اینکه گروه زیادی از حزب ابن زیاد را بدرک اسفل نازل کرد، وی هم جهاد و هم از امام علیه السلام دفاع میکرد- هیچ تیری بطرف امام حسین نمی‌آمد مگر اینکه بدن خود را هدف آن قرار میداد. هیچ شمشیری برای حسین علیه السلام کشیده نمیشد مگر اینکه قلب خود را هدف آن مینمود. هیچ اذیت و آزاری به امام علیه السلام نمیرسید تا اینکه بدنش بوسیله زخم و جراحات داغ شد! آنگاه متوجه امام شد و گفت: یا ابن رسول الله! آیا من به وعده خود وفا کردم؟ حضرت حسین فرمود: آری، تو از من زودتر داخل بهشت خواهی شد. سلام مرا به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برسان و آن حضرت را آگاه کن که من هم از عقب میایم سپس او بقدری جهاد نمود که شهید شد. رضوان الله علیه! در کتاب مناقب میگوید: وی این رجز را میخواند: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۷-۱- قد علمت کتیبه الانصار ان سوف احمی حوزة الذمار ۲- ضرب غلام غیر نکس شاری دون حسین مهجتی و داری ۱- یعنی گروه انصار میدانند که من بزودی از حریم دین خود حمایت میکنم ۲- زدن جوانی که در فدا نمودن جان و خانه خود برای حسین علیه السلام کوتاهی نخواهد کرد. سید بن طاوس میگوید: بعد از عمرو بن قرظه جون «۱» (بفتح جیم) که غلام ابو ذر و شخصی سیاه چهره بود برای جهاد قیام نمود. امام حسین علیه السلام به وی فرمود: من تو را مرخص کردم، زیرا تو تابع ما شدی که در رفاه و عافیت باشی، خود را در راه ما مبتلا نمای. وی گفت: یا بن رسول الله! من در زمان خوشی کاسه لیس شما بدم، آیا جا دارد اکنون که شما گرفتار شده‌اید دست از شما بردارم! بخدا قسم بوی من نامطلوب است، حسب و نسب من پست میباشد، رنگ من سیاه است. تو بر من منت بگذار تا لایق بهشت گردم و بوی بدنم نیکو، حسب و نسبم عالی، صورتم سفید شود، نه بخدا من از شما مفارقت نمیکنم تا اینکه این خون سیاه من با خونهای پاکیزه شما مخلوط شود. محمد بن ابو طالب میگوید: سپس جون برای قتال قیام کرد و این رجز را خواند: ۱- کیف یری الکفار ضرب الاسود بالسيف ضربا عن بنی محمد ۲- اذب عنهم باللسان و الید أرجو به الجنة یوم المور ۱- یعنی کفار ضرب دست غلام سیاه را چگونه می‌بینند که با شمشیر برای فرزندان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم میزند ۲- من با زبان و دست از فرزندان حضرت محمد دفاع میکنم. امیدوارم که در روز ورود بصحرای محشر داخل بهشت شوم. سپس جهاد کرد تا شهید شد و امام حسین علیه السلام ببالین او آمد و فرمود: بار خدایا! صورت وی را سفید و بوی او را نیکو و وی را با ابرار محشور بفرما و زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۸- شناسائی را بین او و محمد و آل محمد صلی الله علیهم اجمعین برقرار بفرما! امام محمد باقر از حضرت امام زین العابدین علیهما السلام روایت میکند که فرمود: هنگامی که گروهی در میدان جنگ آمدند تا اجساد شهیدان آل محمد را دفن نمایند جسد این غلام یعنی جون را بعد از ده روز در حالی یافتند که بوی مشک از آن میوزید. رضوان الله علیه! صاحب کتاب مناقب مینگارد: جون رجزی را میخواند که مطلع آن این است: ۱- کیف یری الفجار ضرب الاسود بالمشرقی القاطع المهند ۱- یعنی این مردم تبه کار ضربت غلام سیاه را چگونه می‌بینند که با شمشیر برنده مشرفی و هندی بکار می‌برد ۲- با شمشیری برنده برای فرزندان محمد صلی الله علیه و آله می‌جنگم. با زبان و دست از ایشان دفاع مینمایم ۳- امیدوارم این عمل در روز ورود بمحشر از طرف خدای یگانه باعث رستگاری من شود- زیرا شفیعی نظیر احمد صلی الله علیه و آله نزد خدا نیست. سید بن طاوس میگوید: پس از جون عمرو بن خالد صیداوی بحضور امام حسین آمد و گفت: یا ابا عبد الله! من تصمیم گرفته‌ام به یاران خود ملحق شوم. من دوست ندارم زنده بمانم و تو را تنها و شهید بنگرم. امام علیه السلام به او فرمود: قیام کن، ما نیز در همین ساعت بتو ملحق خواهیم شد. وی جلو رفت و بقدری جهاد کرد تا شهید شد. سپس حنظله بن سعد شبامی آمد و در مقابل امام حسین علیه السلام ایستاد و تیر و نیزه و شمشیرها را بوسیله صورت و گلوی خود از امام حسین دفع مینمود و این آیات را تلاوت میکرد: یا قوم انی اُخافُ علیکم مثلِ یومِ الأحزابِ. مثلِ دَابِ قَوْمِ نُوحٍ و عَادٍ، و ثَمُودَ و الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ و مَا لِلَّهِ

يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ. وَ يَا قَوْمِ اِنِّيْ اَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ. يَوْمَ تُولَوْنَ مُدْبِرِيْنَ مَا لَكُمْ مِنَ اللّٰهِ مِنْ عَاصِمٍ. ای گروه! امام حسین را شهید نکنید که دچار عذاب خدا خواهید شد و زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۹ کسی که افتراء بزند ناامید خواهد شد. در کتاب مناقب مینگارد: امام حسین علیه السلام به او فرمود: ای پسر سعد در آن هنگامی که تو این گروه را بسوی حق دعوت کردی و نپذیرفتند و بتو و یارانت دشنام دادند مستوجب عذاب شدند. پس اکنون چگونه خواهند بود که یاران نیکوکار تو را کشته‌اند. سعد گفت: فدای تو شوم راست گفתי. آیا ما بسوی پروردگار خود نمیرویم که به برادران خود ملحق شویم؟ امام حسین فرمود: بجانب چیزی برو که از دنیا و آنچه در آن است برای تو بهتر خواهد بود، برو بطرف سلطنت و مقامی که از دست نخواهد رفت. سعد گفت: اللّٰه علیک یا بن رسول اللّٰه! صلّی اللّٰه علیک و علی اهل بیتک، خدا ما و شما را در بهشت جمع کند. امام علیه السلام فرمود: آمین! آمین! سپس سعد آمد و جنگ شدیدی کرد تا اینکه بر او حمله کردند و وی را شهید نمودند. رضوان اللّٰه علیه!

سید بن طاوس میگوید: بعد از سعد سوید بن عمرو بن ابی مطاع که شخصی شریف و کثیر الصلاة بود برای جهاد قیام کرد و نظیر شیری زیان جهاد نمود. او در مقابل صدمات سختی که دچارش میشد کاملاً صبر کرد تا اینکه در میان شهیدان سقوط نمود. بدن وی بوسیله زخمها داغ شده بود. او همچنان افتاده بود و قدرت حرکتی نداشت تا اینکه شنید لشکر ابن سعد گفتند: حسین شهید شد! سپس با کوشش و زحمت چاقوئی از کفش خود خارج کرد و همچنان جنگید تا شهید شد. صاحب کتاب: مناقب میگوید: پس از سوید یحیی بن سلیم مازنی برای جهاد در راه خدا قیام نمود و این رجز را خواند: ۱- لا ضربن القوم ضرباً فیصلاً ضرباً شدیداً فی العداة معجلاً ۲- لا عاجزاً فیها و لا مولولاً و لا اخاف الیوم موتاً مقبلاً لکننی کاللیث احمی اشبلاً ۱- یعنی من حتماً این گروه را با ضربتی میزنم که جداکننده باشد. یک ضربت شدیدی که به تعجیل در میان دشمنان بکار خواهد رفت ۲- من در میان زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۴۰ آنان عاجز نیستم و وایلا نمیگویم. امروز از این مرگی که متوجه من شده خوفی ندارم. ولی من نظیر شیری هستم که از شیر بچگان دفاع کند. سپس حمله و قتال شدیدی کرد تا شهید شد. رحمت اللّٰه علیه. بعد از یحیی بن سلیم قره بن ابی قره غفاری برای مبارزه خارج شد و رجزی را خواند که مطلع آن این است: ۱- قد علمت حقا بنی غفار و خندق بعد بنی نزار ۱- یعنی حقا که بنی غفار و بنی خندق و بنی نزار میدانند ۲- آنان میدانند که من شیری غیرتمند هستم و گروه فجار و نابکار را حتماً خواهم زد. ۳- اینان را با هر شمشیری که از فولاد و برنده باشد میزنم. ضربت دردناکی برای فرزندان خوبان خواهم زد. که فرزندان پیامبر و بزرگان خوبان میباشند سپس حمله کرد و بقدری جهاد نمود تا شهید شد. رحمت خدا بر او باد. پس از قره بن- ابی قره مالک بن انس مالکی برای جهاد خروج کرد و رجزی را خواند که مطلع آن این است: ۱- قد علمت مالکها و الدودان و الخندفیون و قیس عیلا ۱- یعنی قبیله مالک و دودان و خندق و قیس عیلا ۲- که قبیله من در موقع کارزار آفت همانندان و بزرگ سواران میباشند ۳- قبیله من بوسیله نیزه تیز مباشر و متصدی مرگ هستند. ما این طور نیستیم که در مقابل نیزه‌ها عاجز باشیم ۴- آل علی تابع خدا و آل زیاد تابع شیطانند. سپس حمله و جهاد کرد تا شهید شد. رحمت خدا بر او باد. ابن نما میگوید: نام این شهید انس بن حارث کاهلی بود. در کتاب مناقب مینگارد: بعد از مالک عمرو بن مطاع جعفری برای مبارزه قیام کرد و رجزی را میخواند که مطلع آن این است: ۱- انا بن جعفر و ابی مطاع و فی یمینی مرهف قطاع ۱- یعنی من از قبیله جعفر هستم و پدرم مطاع است. در دست راست من شمشیر قاطعی ۲- و نیزه‌ای است که سر آن میدرخشد و از نور آن شعاعی دیده زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۴۱ می‌شود ۳- امروز برای ما نیکو است که برای امام حسین زد و خورد نمائیم ۴- این جهاد باعث رستگاری ما و دفاع از دوزخ است در آن روزی که نفع و فائده‌ای برای کسی نخواهد بود. سپس حمله کرد تا شهید گردید رحمت خدا بر او باد. پس از عمرو بن مطاع حجاج بن مسروق که مؤذن امام حسین بود خروج کرد و این رجزی را خواند که اول آن این است: ۱- اقدم حسین هادیا مهدیا الیوم نقلی جدک النبی ۱- یعنی ای حسین در حالی که هادی و مهدی هستی اقدام کن. امروز جد تو را که پیامبر است ملاقات خواهیم کرد ۲- سپس پدرت علی را که صاحب بذل و بخشش است و

همان شخصی است که ما او را وصی شناخته‌ایم دیدار مینمائیم ۳- و امام حسن را که نیکو و پسندیده و ولی است با جعفر طیار که جوانمردی شجاع بود و حضرت حمزه که شیر خدا و از شهدائی محسوب می‌شود که زنده‌اند ملاقات میکنیم. سپس حمله و کارزار کرد تا شهید گردید- رحمت خدا بر او باد! بعد از حجاج زهیر بن قین برای کارزار قیام نمود و رجزی را خواند که مطلع آن این است: ۱- انا زهیر و انا بن القین اذ ودکم بالسیف عن حسین ۱- یعنی من زهیرم که پر قین میباشم و شما را بوسیله شمشیر از امام حسین دور میکنم ۲- حقا که حسین یکی از دو سبط امت و از عترت نیکو و با تقوا و شایسته است ۳- این رسول خدا است بدون دروغ. من شما را با شمشیر میزنم و هیچ عیبی نمی‌بینم. ای کاش جان من دو قسمت شده بود. محمد بن ابوطالب میگوید: زهیر قتال کرد تا تعداد یک صد و بیست نفر از دشمنان را کشت. سپس کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله کردند و شهیدش نمودند. امام حسین فرمود: زهیر از پای در آمد! زهیر از رحمت خدا دور مباد! خدا قاتل تو را لعنت کند. خدا آن افرادی را که بصورت بوزینه و خوک در آمد لعنت کند. بعد از زهیر سعید بن عبد الله حنفی برای کارزار خروج کرد و رجزی را خواند زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۴۲ که مطلع آن این است: ۱- اقدم حسین الیوم تلقی احمداً و شیخک الحبر علیا ذا الندی ۱- یعنی ای حسین برای جهاد اقدام کن، امروز احمد صلی الله علیه و آله و سلم را خواهی دید و پدر بزرگوارت علی را که صاحب بذل و بخشش است ملاقات میکنی ۲- حسن را که چون ماه و بحد کامل با سعادت است و عموی خود را که مردی پر همت و ارشد است دیدار مینمائی ۳- حمزه که شیر خدا است و اسد خوانده می‌شود و جعفر طیار که دارای دو بال است و در مکان شایسته‌ای جایگزین شده‌اند ملاقات میکنی، در بهشت فردوس که مقام عالی است رفته‌اند. در کتاب مناقب میگوید: گوینده این اشعار سوید بن عمرو بن ابی مطاع بود. سپس جهاد کرد تا شهید شد پس از سعید بن عبد الله حبیب بن مظاهر اسدی برای مبارزه قیام کرد و رجزی را میخواند که اول آن این است: ۱- انا حبیب و ابی مظهر فارس هیجاء و حرب تسعر ۱- یعنی من حبیبم و پدرم مظهر میباشم. من شهسوار کارزاری هستم که آتش آن شعله‌ور شود ۲- شما از نظر تعداد بیشتری ولی ما از لحاظ حجت و دلیل عالیت و ظاهر تریم ۳- شما در موقع وفاداری بی‌وفائید ولی ما با وفا و برای حق صبورتریم. من از شما بالاتر و عذر ما برای جنگ مواجه‌تر است. سپس جنگ سختی کرد و نیز این رجز را خواند: اقسام لو کنا لکم اعداداً او شطركم ولیتم الأکتادا ۳- یا شر قوم حسبا و آدا و شرهم قد علموا اندادا ۱- یعنی قسم میخورم که اگر تعداد ما بقدر تعداد شما یا بقدر یک قسمت تعداد شما بود شما رو بفرار می‌نهادید ۲- ای گروهی که از لحاظ حسب و نسب و قدرت بدترین مردم هستید، شما بدتر از آن افرادی هستید که برای خدا شریک قائل شدند. سپس مردی از بنی تمیم بر او حمله کرد و نیزه‌ای به وی زد، وقتی خواست برخیزد حصین بن نمیر لعنه الله با شمشیر ضربتی بر سرش زد و او را از پای درآورد، زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۴۳ آنگاه آن مرد تمیمی پیاده شد و سر مبارکش را از تن جدا نمود. شهادت او امام حسین را در هم شکست! امام علیه السلام فرمود: ثواب این گونه مصائب خود و یارانم را از خدا میخواهم. گفته شده: او را بدیل بن صریم (بضم باء و صاد) کشت و سر او را برید و بر گردن اسب خود آویزان نمود. هنگامی که داخل مکه شد و پسر حبیب که نابالغ بود او را دید برجست و او را کشت و سرش را برید. محمد بن ابی طالب میگوید: حبیب بن مظاهر تعداد ۳۲- نفر از لشکر کفر را بدرک اسفل نازل کرد. سپس حصین بن نمیر (بضم حاء و نون) او را شهید کرد و سر مبارکش را بگردن اسب خود آویزان نمود. بعد از حبیب هلال بن نافع بجلی برای مبارزه قیام نمود و این رجز را خواند: ۱- اری بها معلمة افواقها و النفس لا ینفعا اشفاقها ۲- مسمومۀ تجری بها اخفاقها لیملان ارضها رشاقها ۱- یعنی من این تیرهایی را که نوک آنها خونین است بطرف دشمن پرتاب میکنم. ترسیدن نفس برایش ثمری ندارد ۲- آن تیرها مسموم هستند و صدای آنها با آنها جاری می‌شود تا زمین و میدان تیر اندازی را با یک دیگر پر کنند. وی همچنان آن گروه خونخوار را تیر باران میکرد تا اینکه تیرهایش خاتمه یافتند. بعد از آن دست بشمشیر زد و شروع بکارزار نمود و این رجز را خواند: ۱- انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی ۲- ان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رأیی و الاقی عملی ۱- یعنی من جوانی یمنی و از قبیله بجلی

هستم. دین من از دین حسین و علی است ۲- اگر امروز شهید گردم آرزوی من می‌باشد. این رأی من است و جزای عمل خود را خواهم دید. او تعداد- ۱۳- نفر مرد را از لشکر کفر بدوزخ روانه کرد بعد از این شجاعت بازوهای وی را کوبیدند و اسیرش کردند. سپس شمر برخاست و گردن او را زد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۴۴ بعد از هلال بن نافع جوانی برای جهاد در راه خدا خروج کرد که پدرش در میدان کارزار شهید شده بود و مادرش همراهش بود. مادرش به وی گفت: ای پسرک عزیزم! برخیز و در جلو روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله جهاد کن! هنگامی که قیام کرد امام حسین علیه السلام فرمود: این جوانی است که پدرش کشته شده، شاید مادرش راضی نباشد او خروج کند. آن جوان گفت: مادرم این دستور را بمن داده است آن جوان رجزی خواند که مطلع آن این است: ۱- امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر ۱- یعنی امیر من امام حسین است که خوب امیری می‌باشد حسین سرور قلب پیغمبر خدا است که بشارت دهنده به بهشت و ترساننده از جهنم است ۲- علی و فاطمه پدر و مادر امام حسینند. آیا نظیر حسین کسی را دارید ۳- حسین دارای طلعتی است مثل آفتاب درخشان و دارای پیشانی است نظیر ماه منیر. سپس بقدری جهاد کرد تا شهید شد و سرش را بردند و بسوی لشکر امام حسین علیه السلام انداختند مادرش سر او را برداشت و گفت: ای پسر عزیزم احسنت! ای سرور قلب من! ای نور چشم من! آنگاه آن سر را بطرف لشکر ابن سعد انداخت. آن سر به مردی اصابت کرد و او را کشت. آن زن عمود خیمه وی را بر گرفت و در حالی به لشکر دشمن حمله کرد که این رجز را میخواند: ۱- انا عجوز سیدی ضعیفه خاویه بالیه نحیفه ۲- اضر بکم بضره عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه ۱- یعنی ای آقای من! من پیرزنی ضعیف و خمیده و پوسیده و نحیف می‌باشم ۲- من شما را بوسیله ضربتی سخت برای یاری کردن فرزندان فاطمه شریفه میزنم. در کتاب: مناقب مینویسد: بعد از آن جوان جناده بن حارث انصاری برای مبارزه خروج نمود و این رجز را میخواند: ۱- انا جناد و انا بن الحارث لست بخوار و لا بناکث ۲- عن بیعتی حتی یرثنی وارث الیوم شلوی فی الصعید ما کث زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۴۵ ۱- یعنی من جناده‌ام. من پسر حارث هستم. من سست و خائف و پیمان شکن نیستم ۲- من از بیعت خود دست بر نمی‌دارم تا شهید شوم و وارثی از من ارث ببرد. امروز کالبد و جنازه من روی زمین خواهد بود. سپس همچنان جهاد نمود تا شهید شد- رحمت الله علیه. پس از جناده فرزندش عمرو برای مبارزه قیام کرد و رجزی را خواند که مطلع آن این است: اضق الخناق من ابن هند و ارمه من عامه بفوارس الانصار ۱- یعنی غضب و کار را بر پسر هند یعنی یزید سخت و او را در همین سال بوسیله سواران انصار تیر باران کن ۲- و بواسطه مهاجرینی که نیزه‌های خود را در میان گرد و غبار بوسیله خون کفار خضاب و رنگین نمودند ۳- آن نیزه‌ها در عهد حضرت محمد صلی الله علیه و آله خضاب شدند. ولی امروز از خون تبه کاران خضاب خواهند شد. ۴- امروز آن نیزه‌ها از خون اراذل که قرآن را برای نصرت اشرار پشت سر انداختند خضاب میشوند ۵- در جنگ بدر با شمشیرهای برنده و نیزه‌های مرگ بار برای خونخواهی آمده بودند. ۶- بخدا که پروردگار من است من دائما بوسیله شمشیر تیز و مرگ آور ضربت بمردم فاسق میزنم ۷- این فداکاری بر من که از قبیله ازد هستم در هر روزی که زد و خورد در کار باشد واجب و لازم است. پس از عمرو- بن جناده عبد الرحمن بن عروه برای جهاد قیام کرد و رجزی خواند که مطلع آن این است: ۱- قد علمت حقا بنو غفار و خندف بعد بنی نزار ۱- یعنی حقا که قبیله غفار و قبیله خندف و بنی نزار میدانند ۲- که من حتما گروه نابکاران را بوسیله هر شمشیر بران و مرگ باری خواهم زد ۳- ای گروه! بوسیله شمشیر تیز و نیزه مرگ آور از فرزندان افراد خوب دفاع کنید! سپس بقدری جهاد کرد تا شهید شد. رحمت خدا بر او باد! محمد بن ابی طالب میگوید: عابس بن ابی شیب شاکری با شوذب که غلام شاکر بود آمد و گفت: ای شوذب، تو چه کار خواهی کرد؟ گفت: چه کار کنم، آیا زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۴۶ صلاح است جهاد کنم تا کشته شوم؟ گفت: این احتمال در باره تو هست. بحضور امام حسین مشرف شو، تا تو را در ردیف فدائیان خود بشمار آورد. چنان که دیگران را آورد. زیرا امروز روزی است که سزاوار است ما هر قدری که مقدور باشد طلب اجر کنیم، چه آنکه بعد از امروز عملی برای ما نخواهد بود؟ امروز روز حساب است. شوذب نزد امام حسین آمد و پس از

اینکه سلام کرد گفت: یا ابا عبد الله! بخدا قسم در روی زمین احدی از خویشاوندان من و بیگانگان نیست که نزد من از تو محبوب‌تر و عزیزتر باشد. اگر برای من مقدور بود ظلم و کشته شدن را بچیزی که از جان و خونم عزیزتر باشد از تو دفع نمایم دریغ نداشتم. السلام علیک یا ابا عبد الله. من شهادت میدهم که بدین تو و دین پدرت میباشم. سپس با شمشیر متوجه دشمن شد. ربیع بن تمیم میگوید: وقتی من او را دیدم می‌آمد، وی را شناختم من او را در میدان‌های جنگ دیده بودم. وی شجاع‌ترین مردم بود. لذا گفتم: ایها الناس این شخص شیر شیران است! این پسر ابی شیب میباشد! مبادا احدی از شما بمیدان او قدم بگذارد! شوذب همچنان فریاد میزد آیا مردی هست، آیا مردی هست؟! عمر بن سعد گفت: او را از همه طرف سنگباران نمائید. وقتی شوذب با این منظره مواجه شد زره و کلاه خود خود را بدور انداخت و به آن لشکر ستمکیش حمله کرد. بخدا قسم دیدم بیشتر از دوست نفر از جلو خود فرار میداد. سپس آن لشکر خونخوار از همه طرف او را محاصره و شهید نمودند. من سر او را در دست مردانی دلیر دیدم که هر کدام میگفتند: من او را کشتم و دیگری میگفت: من وی را کشته‌ام. ابن سعد گفت: راجع به این موضوع نزاع نکنید، زیرا او را یکنفر نکشته است. او بدین سخن نزاع آنان را خاتمه داد. بعد از شوذب عبد الله غفاری و عبد الرحمن غفاری نزد امام حسین علیه السلام زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۴۷ آمدند و گفتند: یا ابا عبد الله سلام بر تو باد! ما آمده‌ایم در مقابل تو شهید شویم و از تو دفاع نمائیم. امام علیه السلام فرمود: خوش آمدید، نزدیک بیائید، آنان در حالی که گریان بودند نزدیک آن حضرت رفتند آن بزرگوار به ایشان فرمود: ای برادرزادگان من برای چه گریان هستید. بخدا قسم من امیدوارم چشم شما بعد از یک ساعت دیگر روشن شود. آنان گفتند: فدای تو شویم ما برای خویشتن گریان نیستیم. بلکه برای تو گریانیم که می‌بینیم محاصره شده‌ای و ما نمی‌توانیم از تو دفاع کنیم. امام حسین فرمود: ای برادرزادگان من! خدا برای این محبت و جان نثاری و مواساتی که شما نسبت بمن دارید بهترین جزای پرهیزگاران را بشما عطا فرماید. سپس آنان متوجه کارزار شدند و گفتند: السلام علیک یا بن رسول الله: فرمود: و علیکما السلام و رحمت الله و برکاته. آنگاه بقدری مبارزه کردند تا شهید شدند. بعد از عبد الله و عبد الرحمن غلام ترک آن حضرت که قاری قرآن بود برای مبارزه خروج کرد و این رجز را خواند: ۱- البحر من طعنی و ضربی یصطلی و الجو من سهمی و نبلی یمتلی ۲- اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجل ۱- یعنی دریا از نیزه و ضربت من داغ می‌شود و فضا از تیر اندازی من مملو و پر میگردد ۲- تا این شمشیر در دست راست من برق میزند قلب شخصی که حسود و دلاور باشد شکافته خواهد شد. وی گروهی از دشمن را کشت و سپس از پای درآمد و سقوط کرد. امام حسین علیه السلام بیالین او آمد و پس از اینکه گریان شد صورت مبارک خود را بصورت وی نهاد. هنگامی که او چشم خود را باز کرد و امام حسین را دید لبخندی زد و شهید شد. سپس یزید بن زیاد بن شعثاء تعداد هشت تیر بطرف آنان انداخت که پنج عدد آنها خطا نکرد. هر تیری که وی می‌انداخت امام حسین علیه السلام در حق او دعا میکرد و می‌فرمود: بار خدایا! تیر اندازی او را محکم بگردان و جزای وی را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۴۸ بهشت قرار بده! بعد از این جریان حمله کردند و او را شهید نمودند. ابن نما از مهران نقل میکند که گفت: من با امام حسین در کربلا بودم مردی را دیدم که بشدت کارزار میکرد و به هیچ گروهی حمله نمیکرد مگر اینکه آنان را دچار هزیمت مینمود. سپس بسوی حسین علیه السلام باز میگشت و این رجز را میخواند: ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا فی جنه الفردوس تعلقو سعدا یعنی بشارت باد تو را براه رستگاری، هدایت شوی، تو حضرت محمد صلی الله علیه و آله را ملاقات خواهی کرد. در بهشت فردوس مقامی عالی خواهی داشت. من گفتم: این شخص کیست؟ گفتند: ابو عمر و نهشلی و گفته شده: خثعمی است. عامر بن نهشل که از قبیله بنی اللات و ثعلبه بود بر او حمله کرد و سر از بدنش جدا کرد. این ابو عمرو مردی بود که نماز شب میخواند و کثیر الصلاة بود. بعد از ابو عمرو یزید بن مهاجر برای جهاد فی سبیل الله خروج کرد و تعداد پنج نفر از لشکر کفار را بوسیله پیکان بسوی دوزخ روانه کرد. سپس نزد امام حسین آمد و این رجز را میخواند: ۱- انا یزید و ابی المهاجر کاننی لیث بغیل خادر ۲- یا رب انی للحسین ناصر و لابن سعد تارک و هاجر ۱- یعنی من یزیدم و پدرم مهاجر است.

گویا: من شیر بیشه‌ای هستم که کمین کرده باشد ۲- ای پروردگار من! من حتما حسین را نصرت میدهم و از ابن سعد دوری و بیزاری میجویم. کنیه این یزید بن مهاجر: ابو شعثاء و از قبیله: بهدله و کنده بود. پس از این جریان مردی آمد و گفت: حسین کجاست؟ امام حسین فرمود: من حسینم. او گفت: بشارت باد تو را به آتش که اکنون داخل آن خواهی شد. امام علیه السلام در جوابش فرمود: بلکه بشارت باد مرا به پروردگار مهربان و شفیع که شفاعتش قبول می‌شود، تو کیستی؟ گفت: من محمد بن اشعث هستم. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۴۹ امام حسین علیه السلام در حق او نفرین کرد و فرمود: پروردگارا! اگر این شخص دروغگو می‌باشد او را داخل جهنم کن. وی را امروز وسیله عبرت یارانش قرار بده! طولی نکشید که عنان اسب وی بازگشت و او را از پشت خود پرتاب نمود ولی پایش در حلقه رکاب ماند. آن اسب وی را همچنان میزد تا اینکه قطعه قطعه شد و آلت رجولیت او روی زمین افتاد. بخدا قسم من از این سرعت استجابت دعای آن حضرت دچار تعجب شدم! سپس مرد دیگری آمد و گفت: حسین کجا است! امام علیه السلام فرمود: من حسینم. گفت: بشارت باد تو را به آتش! امام حسین فرمود: من پروردگار مهربان و شفیع که شفاعتش قبول است مژده داده می‌شوم. تو کیستی؟! گفت: من شمر بن ذی الجوشن هستم. امام حسین علیه السلام فرمود: الله اکبر! پیغمبر خدا فرمود: در عالم خواب دیدم سگ ابلغی خون اهل بیت مرا می‌لیسد! امام حسین علیه السلام هم فرمود: من در عالم خواب دیدم گویا: سگهایی مرا می‌گزند و گویا: در میان آنها سگی است ابلغ که از همه بیشتر بمن حمله میکند! و آن سگ ابلغ تو هستی! بدن شمر بن - ذی الجوشن ابرص یعنی لک و پیس بود. از ترمذی نقل شده که گفت: بحضرت صادق علیه السلام گفته شد: تعبیر خواب تا چه مدتی تأخیر خواهد افتاد؟ آن بزرگوار خوابی را که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دیده بود نقل کرد که تعبیر آن پس از شصت سال معلوم شد. سپس سیف بن ابو حارث جابری و مالک بن عبد الله جابری بحضور امام حسین آمدند و پس از ملاقات گفتند: السلام علیک یا بن رسول الله. امام در جوابشان فرمود: و علیکما السلام. آنان جهاد کردند تا شهید شدند. محمد بن ابی طالب و دیگران مینگارند: سپس یاران امام حسین علیه السلام هر کدام پس از دیگری می‌آمدند و میگفتند: السلام علیک یا بن رسول الله و امام جواب آنان را میداد و میفرمود: و علیک السلام ما هم بعد از تو می‌آئیم. سپس این آیه را تلاوت میکرد: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۵۰ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ یعنی گروهی از آنان بوظیفه خود عمل کردند و برخی از ایشان در انتظار انجام وظیفه هستند. تا اینکه آخرین نفر آنان شهید شدند. رحمت خدا بر آنان باد! و کسی غیر از اهل بیت امام حسین با آن حضرت نبود. آری، مؤمن دین خود را بدنیا و شهادت در راه خدا را بزندگی خود مقدم میدارد. حق را یاری میکند و لو اینکه شهید شود. لذا خدای مهربان (در سوره آل عمران، آیه - ۱۶۹) میفرماید: مبدا افرادی را که در راه خدا شهید شده‌اند در ردیف اموات بیاورید بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگار خود رزق و روزی داده میشوند. هنگامی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بالای جنازه شهیدان احد که حضرت حمزه نیز در میان ایشان بود آمد و فرمود: من (فردای قیامت) بر این گروه شاهد خواهم بود. آنان را با همین بدنهای خون آلوده دفن کنید. زیرا ایشان فردای قیامت در حالی محشور میشوند که خون از رگهای گردنشان جستن میکند. رنگ رنگ خون است ولی بوی بوی مشک خواهد بود.

مبارزه بنی هاشم علیهم السلام

هنگامی که اصحاب امام حسین علیه السلام شهید شدند و احدی غیر از اهل بیت آن حضرت که عبارت بودند از: فرزندان حضرت امیر، فرزندان جعفر، فرزندان عقیل، فرزندان امام حسن و فرزندان خود حسین علیهم السلام باقی نماند جمع شدند و یک دیگر را وداع نمودند. سپس برای جهاد در راه خدا عازم شدند. اول کسی که از اهل بیت امام حسین علیه السلام برای مبارزه قیام کرد عبد الله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیه السلام بود. وی این رجز را میخواند: ۱- الیوم القی مسلما و هوایی و فتیة بادوا علی دین النبی ۲- لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب من هاشم السادات اهل الحسب زندگانی حضرت امام حسین علیه

السلام، ص: ۵۱-۱ یعنی امروز پدرم مسلم را با جوانانی که در دین نبیی مردند ملاقات میکنم ۲- آنان گروهی نیستند که بدروغگوئی معروف شده باشند ولی از خوبان و بزرگوارانند. از نسل حضرت هاشم علیه السلام میباشند و حسب و نسب عالی و بزرگی دارند. محمّد بن ابی طالب میگوید: عبد الله بن مسلم کارزار کرد تا تعداد ۹۸- مرد را در سه حمله از لشکر ابن سعد کشت. سپس عمرو بن صبیح صیداوی و اسد بن مالک او را شهید نمودند. ابو الفرج میگوید: مادر این عبد الله بن مسلم رقیه دختر حضرت علی بن- ابی طالب علیه السلام بود. این محمّد را عمرو بن صبیح کشت. وی میگوید: عبد الله بن مسلم دست خود را به شقیقه خود نهاده بود که تیری آمد دست و شقیقه او را به یک دیگر دوخت. مادر محمّد بن مسلم بن عقیل ام ولد یعنی کنیز زر خرید بود. این محمّد بن- مسلم را ابو جرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی کشتند. محمّد بن ابی طالب و دیگران نوشته‌اند: بعد از محمّد بن مسلم بن عقیل جعفر بن عقیل برای مبارزه قیام کرد و این رجز را خواند: ۱- انا الغلام الابطحي الطالبي من معشر فی هاشم و غالب ۲- و نحن حقا سادة الذوائب هذا حسين اطيّب الاطائب من عتره البر التقى العاقب ۱- یعنی من جوان ابطحي و طالبی میباشم و غالب هستم ۲- حقا که ما افرادی بزرگواریم. این حسین است که خوبترین خوبان میباشد و از عترت شخصی نیکوکار و با تقوا و شریف یعنی حضرت علی است. وی تعداد پانزده سوار از دشمن را کشت. ابن شهر آشوب میگوید: دو نفر مرد را کشت: سپس بشر (بکسر باء) ابن سوط همدانی (بسکون میم) او را شهید نمود. ابو الفرج مینویسد: مادر این جعفر: ام الثغر دختر عامر عامری بود. وی را عروه بن عبد الله خثعمی شهید کرد. بعد از جعفر برادرش عبد الرحمن بن عقیل زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۵۲ برای جهاد در راه خدا اقدام کرد و این رجز را خواند: ۱- ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی ۲- کهول صدق سادة الاقران هذا حسين شامخ البیان و سيد الشيب مع الشبان ۱- یعنی پدر من عقیل است. مقام و منزلت مرا که از نسل هاشم هستم بشناسید و بنی هاشم برادران منند ۲- که بزرگان صدق و سادات همانندان خود میباشند. این حسین است که دارای حسب و نسب شامخی میباشد و بزرگ پیران و جوانان است. عبد الرحمن تعداد هفده نفر سوار از دشمن را کشت. سپس عثمان بن خالد جهنی وی را شهید نمود. ابو الفرج می‌نگارد: مادر عبد الله بن عقیل بن ابی طالب ام ولد بود. او را عثمان بن خالد بن اشیم جهنی و بشر بن حوط قابضی شهید کردند. مادر عبد الله اکبر بن عقیل نیز ام ولد بود. وی را عثمان بن خالد جهنی و مردی از قبیله همدان (بسکون میم) شهید کردند. محمّد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب را که احوال و مادرش ام ولد بود لقیط- ابن یاسر جهنی هدف تیر قرار داد. محمّد بن علی بن حمزه میگوید: جعفر بن محمّد بن عقیل با ابو سعید کشته شد و نیز گفته: شنیده شده: وی در جنگ حره کشته شد. ابو الفرج میگوید: در کتب انساب ندیدم که محمّد بن علی بن عقیل پسری داشته باشد بنام: جعفر. نیز محمّد بن علی بن حمزه گفته: علی بن عقیل که مادرش ام ولد بود در روز عاشورا شهید شد. بعد از عبد الرحمن محمّد بن عبد الله بن جعفر ابن ابی طالب برای جهاد خروج کرد و این رجز را میخواند: ۱- نشکو الی الله من العدوان قتال قوم فی الردی عمیان ۲- قد ترکوا معالم القرآن و محکم التنزیل و التبیان و اظهروا الکفر مع الطغیان زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۵۳-۱ یعنی ما از دست دشمنان بخدا شکایت می‌کنیم. با گروهی کارزار می‌نمایم که کورکورانه در راه پست می‌روند ۲- آنان دستورات قرآن و بیان آن را ترک کرده‌اند و آیات محکمه قرآن و بیان آن را از دست داده‌اند. کفر را با طغیان و سرکشی ظاهر نموده‌اند. سپس جنگید تا تعداد ده نفر از لشکر دشمن را کشت و عامر بن نهشل تمیمی او را شهید نمود. بعد از محمّد بن عبد الله عون بن عبد الله بن جعفر علیه السلام برای جهاد در راه خدا خروج کرد و این رجز را خواند: ۱- ان تنکرونی فأنا بن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهر ۲- یطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر ۱- یعنی اگر مرا نمی‌شناسید من از نسل جعفر هستم که شهید صداقت و راستی شد و در بهشت با دو بال سبز پرواز می‌کند و یک چنین افتخار در محشر برای ما کافی خواهد بود. وی همچنان کارزار کرد تا تعداد سه سوار و- ۱۸- نفر پیاده را از لشکر کفر به دوزخ روانه کرد. سپس عبد الله بن بطه طائی او را شهید کرد. ابو الفرج میگوید: عبد الله بن قطنه تیهانی عون را کشت. عبید الله بن- عبد الله بن جعفر بن ابی طالب هم در کربلا با امام حسین شهید شد.

بعد از عون بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام برای جهاد در راه خدا قیام نمود. ولی در بیشتر روایات می‌نویسند: وی قاسم بن حسن علیه السلام بود. او کودک صغیری بود که بالغ شده بود. هنگامی که امام حسین علیه السلام به او نگاه کرد و دید برای مبارزه قیام نموده است با وی معانقه کرد و هر دو بقدری گریستند که غش نمودند. سپس از امام حسین علیه السلام اجازه جهاد خواست. ولی آن بزرگوار اجازه نداد. آن کودک همچنان دستها و پاها را می‌سوسید تا اینکه به او اجازه داد. وی در حالی که اشکهایش بصورتش میریخت متوجه کارزار شد و این رجز را میخواند: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۵۴-۱- ان تنکرونی فأنا ابن الحسن سبط النبی المصطفی و المؤمن ۲- هذا الحسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن ۱- یعنی اگر مرا نمی‌شناسید من پسر حسن هستم که او سبط پیامبر بر- گزیده و امین است ۲- این حسین است که نظیر شخصی اسیر در بین این مردم می‌باشد. خدا کند این مردم از باران رحمت خدا سیراب نشوند. صورت مبارک وی نظیر قرص ماه بود. او جنگ شدید کرد و با اینکه کودکی بود تعداد- ۳۵- نفر از لشکر دشمن را به دوزخ روانه کرد. حمید میگوید: من در میان لشکر ابن سعد بودم و به این کودک نظر می‌کردم. او دارای یک پیراهن و یک شلوار و نعلین هائی بود که بند یکی از آنها گمان می‌کنم بند نعلین چپ او بود قطع شده بود. عمرو بن سعد ازدی (بسکون زاء) گفت: بخدا قسم من به این کودک حمله می‌کنم. من گفتم: سبحان الله! منظور تو از این عمل چیست؟! بخدا قسم اگر این کودک مرا بزند من دست بسوی او دراز نخواهم کرد. این افرادی که میبینی او را محاصره کرده‌اند برایش کافی خواهند بود. ولی وی گفت: بخدا قسم من این کار را خواهم کرد. سرانجام وی به آن کودک حمله کرد. او هنوز بر نگشته بود که با شمشیر بر فرق او نواخت و آن کودک بصورت در افتاد و فریاد زد: یا عمه! امام حسین علیه السلام نظیر باز شکاری بسوی او شتافت و صفوف لشکر را پراکنده نمود و مثل شیر جنگنده شمشیری به عمرو که قاتل قاسم بود نواخت. عمرو دست خود را جلو شمشیر آن حضرت گرفت. دست او از آرنج قطع شد. وی فریادی زد و از حضرت قاسم دور شد! لشکر کوفه حمله کردند تا قاتل قاسم را از دست امام حسین نجات دهند. ولی اسبها بوسیله سینه و سم خود بقدری عمرو بن- سعد را پایمال نمودند که بجهنم واصل شد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۵۵ هنگامی که گرد و غبار برطرف شد دیدند امام حسین علیه السلام بالای سر قاسم است و آن کودک مظلوم پای خود را بزمین میسائید. امام حسین فرمود: یعز و الله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او ینعیک یعنی بخدا قسم برای عموی تو ناگوار است که تو از او استغاثه کنی و او جواب تو را ندهد و بفریاد تو نرسد. و تو را نجات ندهد. از رحمت خدا دور باد آن گروهی که تو را شهید نمودند. راوی میگوید: سپس امام حسین علیه السلام آن کودک را بطرف خیمه‌ها حرکت داد. گویا: میبینم پاهای آن حضرت روی زمین کشیده می‌شوند و امام علیه السلام سینه خود را بسینه وی نهاده بود. من با خودم می‌گفتم: آیا امام حسین چکار می‌کند؟ ناگاه دیدم آن حضرت آمد و جنازه قاسم را در میان جنازه شهیدان اهل بیت خود نهاد. سپس در حق آن گروه نفرین کرد و فرمود: اللهم احصهم عددا، و اقتلهم بددا، و لا تغادر منهم احدا، و لا تغفر لهم ابدا یعنی بار خدایا! ایشان را دچار قهر و غضب خود قرار بده، آنان را در حالی نابود کن که پراکنده شوند، احدی از ایشان را باقی نگذار، آنان را هرگز نیامرزد. سپس فرمود: ای عموزادگان من صبور باشید! ای اهل بیت من شکبیا باشید. بعد از امروز هرگز ذلت و خواری نخواهید دید. بعد از قاسم عبد الله بن حسن که قبل از این نام آن را ذکر نمودیم خروج نمود و این رجز را خواند: ان تنکرونی فأنا بن حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره علی الاعادی مثل ریح صرصره یعنی اگر مرا نمی‌شناسید من پسر حیدر کرار هستم که شیر بیشه و شیر ژیان و برای دشمنان نظیر باد صرصر بود. وی تعداد چهارده نفر مرد از دشمنان را بجهنم فرستاد. سپس هانی بن ثابت (بضم ثاء و فتح باء) او را شهید نمود و صورت زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۵۶ آن ستمکیش سیاه شد. ابو الفرج می‌گوید: حضرت امام محمد باقر علیه السلام می‌فرمود: حرمله بن کاهل اسدی او را شهید کرد. از هانی بن ثابت (بضم ثاء) حضرمی روایت شده که گفته: مردی از ایشان وی را شهید نمود. سپس می‌گوید: ابو بکر بن الحسن بن علی بن ابی طالب را که مادرش ام ولد یعنی کنیز زر خرید بود عقبه غنوی شهید کرد.

بعد از او برادران امام حسین علیه السلام برای فدائی شدن امام علیه السلام عازم شدند. اولین نفر آنان ابو بکر بن علی که نامش: عبید الله و مادرش: لیلی دختر مسعود ابن خالد بن ربیع تمیمی بود برای مبارزه قیام کرد و این رجز را خواند: ۱- شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الصدق الکریم المفضل ۲- هذا حسین بن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصقل تفدیه نفسی من اخ مبلج ۱- یعنی پدر بزرگوار من حضرت علی است که دارای افتخار فراوانی می باشد. افتخار او از طرف حضرت هاشم است که شخصی راستگو و کریم و بزرگوار بود ۲- این حسین علیه السلام پسر پیامبری است که مرسل می باشد. ما به وسیله شمشیر آبدار و برنده از او حمایت خواهیم کرد. جان من بفدای یک چنین برادر بزرگواری باد. او همچنان مشغول کارزار بود تا اینکه زحر بن بدر نخعی و گفته شده: عبید الله بن عقبه غنوی او را شهید کرد. ابو الفرج میگوید: نام وی معلوم نیست. حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرماید: مردی از قبیله همدان (بسکون میم) او را شهید نمود. مدائنی میگوید: جسد او را در مسیر آب پیدا شد ولی معلوم نشد که وی را چه کسی کشت. پس از ابو بکر بن علی برادرش: عمر بن علی بمنظور جهاد در راه خدا قیام کرد و این رجز را میخواند: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۵۷- ۱- اضربکم و لا اری فیکم زحر ذاک الشقی بالنبی قد کفر ۲- یا زحر یا زحر تدان من عمر لعلك الیوم تبوء من سقر ۳- شر مکان فی حریق و سعالنک الجاحد یا شر البشر ۱- یعنی من شما را می‌زنم و زحر را در میان شما نمی‌بینم. آن زحری که شقی است و به رسول خدا کافر شده است ۲- ای زحر، ای زحر، نزدیک من بیا، شاید امروز جایگاه تو در جهنم باشد ۳- دوزخ که از لحاظ سوزندگی و شعله‌وری بدترین مکان است. زیرا تو ای بدترین مردم منکر حق و حقیقت می باشی. سپس به زحر که قاتل برادرش بود حمله کرد و او را کشت و پس از اینکه متوجه آن گروه سفاک گردید بوسیله شمشیرش بشدت مشغول کارزار شد و این رجز را خواند: ۱- خلوا اعداء الله خلوا عن عمر خلوا عن اللیث العبوس المکفهر ۲- یضربکم بسیفه و لا یفر و لیس فیها کالجبان المنجحر ۱- یعنی ای دشمنان خدا! عمر را واگذارید و فرار کنید شیر خشناک را واگذارید ۲- او با شمشیر غضبناک خود شما را می‌زند و فرار نمی‌کند. عمر بن - علی در میدان جنگ خائف و فراری نیست. وی همچنان جهاد کرد تا شهید شد. پس از عمر بن علی برادرش: عثمان بن علی که مادرش ام البنین دختر حزام بن - خالد و از قبیله بنی کلاب بود برای مبارزه قیام نمود و رجزی را میخواند که مطلع آن این بود: ۱- انی انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال الظاهر ۱- یعنی من همان عثمانی هستم که صاحب فخریه و مباهات میباشم و پدر بزرگوارم حضرت علی است که کارهای پسندیده‌اش ظاهر و هویدا میباشد ۲- پدرم پسر عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است که شخصی طیب و طاهر میباشد. برادرم امام حسین زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۵۸ است که خوبترین خوبان میباشد ۳- امام حسین علیه السلام بعد از پیامبر خدا و وصی آن حضرت که یاری کننده بود بزرگ افراد کبیر و صغیر است. پس از این جریان خولی (بفتح خاء) ابن یزید اصبحی تیری به پیشانی مبارکش زد که از بالای اسب خود سقوط کرد و مردی از قبیله بنی ابان بن حازم سر مقدسش را جدا نمود. ابو الفرج میگوید: عثمان بن علی در سن بیست و یک سالگی شهید شد. ضحاک میگوید: خولی بن یزید اصبحی عثمان بن علی را هدف تیر قرار داد و او را از پای در آورد. سپس مردی از قبیله بنی ابان دارم بر جست و سر مبارک وی را جدا کرد. از حضرت علی بن ابی طالب روایت شده که فرمود: من این فرزندم را به نام برادرم عثمان بن مظعون نامیدم. مؤلف گوید: ابو الفرج این عثمان بن علی را در ردیف شهدای روز عاشورا ذکر ننموده است. پس از عثمان بن علی برادرش جعفر بن علی علیه السلام که مادرش ام البنین بود برای جهاد در راه خدا خروج کرد و این رجز را خواند: ۱- انی انا جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذو النوال ۲- حسبی بعمی شرفا و خالی احمی حسینا ذی الندی المفضل ۱- یعنی من همان جعفرم که صاحب مقام و منزلت عالی میباشم و پسر علی هستم که مردی شایسته و صاحب بذل و بخشش بود ۲- شرافتی که از طرف عمو و دایی دارم مرا کافی است. من این حسینی را که صاحب بذل و بخشش و فضیلت میباشد حمایت می‌نمایم. وی همچنان جهاد می‌کرد تا اینکه خولی بن یزید تیری به طرف او انداخت و در شقیقه یا چشمان مبارکش فرو رفت. بعد از جعفر بن علی برادرش: عبد الله بن علی برای کارزار قیام نمود و این رجز

را خواند: ۱- انا بن ذی النجده و الافضال ذاک علی الخیر ذو الفعال ۲- سیف رسول الله ذو النکال فی کل قوم ظاهر الاهیال زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۵۹-۱ یعنی من پسر شخصی بزرگوار و با فضیلت میباشم. او حضرت علی است که مردی شایسته و صاحب کارهای نیکوئی بود ۲- علی شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و منتقم بود. هول و ترس آن حضرت در دل هر گروهی جای گرفته است. سپس هانی- ابن ثبیت (بضم ثاء) حضرمی او را شهید کرد. ابو الفرج میگوید: عبد الله بن علی بن ابی طالب علیه السلام در حالی شهید شد که (۲۵) ساله بود. وی فرزندی بجای نهد. جعفر بن علی علیه السلام در حالی شهید شد که (۲۹) ساله بود. حضرت عباس بن علی به عبد الله بن علی که برادر پدر و مادری او بود فرمود: برو و در جلو من کارزار کن تا شهید شوی، تا من مصیبت تو را برای رضای خدا تحمل کنم. زیرا تو فرزندی نداری (که بعد از تو چشم من به او روشن شود) وقتی عبد الله بن علی برای جهاد قیام کرد هانی بن ثبیت (بضم ثاء و فتح باء) بر او حمله کرد و وی را شهید نمود. نیز حضرت عباس علیه السلام برادر خود: جعفر بن علی را برای کارزار در جلو خویش روانه کرد و هانی بن ثبیت که عبد الله بن علی را شهید کرده بود نیز او را شهید نمود. نصر بن مزاحم میگوید: خولی (بفتح خاء) ابن یزید اصبحی جعفر بن- علی را شهید کرد و محمد اصغر بن علی بن ابی طالب را که مادرش ام ولد یعنی کنیز زر خرید بود مردی از قبیله تمیم از طایفه بنی ابان بن دارم شهید نمود. رضوان الله علیه. محمد بن علی بن حمزه میگوید: ابراهیم بن علی بن ابی طالب که مادرش ام ولد یعنی کنیز زر خرید بود در روز عاشورا کشته شد. ولی من در کتب انساب ذکر می‌کنم از ابراهیم بن علی نیافتم. یحیی بن حسن میگوید: عبید الله بن علی علیه السلام با امام حسین شهید شد. ولی این موضوع درست نیست. زیرا این عبید الله بن علی در جنگ مذار (که شهری است بین واسط و بصره) شهید شد. یاران مختار او را کشتند. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۶۰ کتبه حضرت عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام ابا الفضل و مادرش ام البنین بود. حضرت عباس علیه السلام بزرگترین فرزند ام البنین بود که بعد از برادران پدر و مادری خود شهید گردید. حضرت عباس ارث برادران خود را برد و سپس شهید شد. بعد از آن بزرگوار عبید الله بن عباس ارث پدر و عموهای خود را برد. عموی عبید الله که عمر بن علی بود راجع به ارث آنان با عبید الله مناظره نمود و به یک مقدار مال با یک دیگر صلح و سازش نمودند. «۱» حضرت عباس رجلی نیک صورت و زیبا بود. هنگامی که سوار اسب بسیار عالی و تنه‌مند میشد پاهای مبارکش بزمین کشیده میشد. به او قمر بنی هاشم گفته میشد. پرچم امام حسین علیه السلام با آن بزرگوار بود. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید: موقعی که امام حسین علیه السلام لشکر خود را برای جهاد در راه خدا مهیا کرد پرچم را بدست حضرت قمر بنی هاشم داد. حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرماید: زید بن رقاد و حکیم بن طفیل طائی حضرت عباس را شهید کردند. ام البنین که مادر این چهار جوان بود بعد از شهید شدن ایشان متوجه بقیع میشد و با جانگدازترین صدا برای آنان ناله و ندبه میکرد. مردم در اطراف او جمع می‌شدند و ناله وی را میشنیدند و گریه میکردند. این موضوع از امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده است. حضرت عباس علیه السلام سقاء و قمر بنی هاشم و پرچمدار امام حسین و بزرگترین برادران خود بود. وقتی عباس علیه السلام رفت آب بیاورد لشکر دشمن به آن بزرگوار حمله کردند و او نیز به آن گروه حمله‌ور شد و این رجز را خواند:

۱- لا ارب الموت اذا الموت رقا حتی اوارى فی المصالی لقی زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۶۱-۲ نفسی لنفس المصطفی الطهر و قانی انا العباس اغدو بالسقا و لا اخاف الشر یوم الملتقی ۱- یعنی هنگامی که مرگ با من روبرو شود باکی از آن ندارم تا اینکه در میان دلاوران داخل شوم ۲- جان من بفدای جان مصطفی طیب و ظاهر باد. من همان عباس هستم که آب برای فرزندان امام حسین میبرم. و در روز جنگ از شر دشمن خوفی ندارم. حضرت عباس آن لشکر را پراکنده نمود. زید بن ورقا در پشت درخت خرمائی کمین نمود و حکیم بن طفیل سنسی او را امداد کرد تا دست راست آن حضرت را جدا کرد. آن بزرگوار شمشیر را بدست چپ گرفت و پس از اینکه بدشمن حمله نمود این رجز را خواند: ۱- و الله ان قطعتموا یمینی انی احمی ابدان عن دینی ۲- و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین ۱- یعنی بخدا قسم اگر دست راستم را قطع کنید من دائما از دین خویشتن

حمایت مینمایم ۲- و از امامی که صدق او یقین است و نسل پیامبر پاک و امین میباشد. دفاع میکنم. سپس آن بزرگمرد وفادار بقدری کار زار کرد که ناتوان شد. حکیم- ابن طفیل در پشت نخله‌ای کمین نمود و دست چپ آن حضرت را قطع کرد و آن شیر بیشه شجاعت این رجز را خواند: ۱- یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمۃ الجبار ۲- مع النبی السید المختار قد قطعوا بیغیم یساری فاصلهم یا رب حر النار ۱- یعنی ای جان من از کفار ترسان مباش! بشارت باد تو را برحمت خدا ۲- تو با آن پیغمبری هستی که بزرگ و برگزیده است. دشمنان بظلم دست چپ مرا قطع کردند. پروردگارا! حرارت آتش دوزخ را بآنان برسان! ناگاه شخص ملعونی با عمود آهنین به آن حضرت زد و او را شهید کرد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۶۲ هنگامی که امام حسین علیه السلام عباس را دید که در کنار فرات افتاده است گریان شد و مرثیه‌ای را خواند که مطلع آن این است: ۱- تعدیتیم یا شر قوم بیغیمکم و خالفتم دین النبی محمد ۱- یعنی ای بدترین گروه! شما بوسیله ظلم و ستم خود دشمنی کردید و با دین پیامبر یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله مخالفت نمودید ۲- آیا نه چنین است که بهترین پیغمبران در باره ما توصیه و سفارش کرده است؟ آیا ما از نسل پیامبری که درستکار و بزرگوار است نیستیم؟ ۳- آیا مادر من فاطمه زهراء نیست؟! آیا حضرت محمد صلی الله علیه و آله بهترین مردم نیست ۴- شما به واسطه این جنایتی که مرتکب شدید ملعون و رسوا شدید. مؤلف گوید: در بعضی از تألیفات علمای شیعه نقل شده: هنگامی که عباس علیه السلام تنهایی حضرت ابی عبد الله الحسین را دید بحضور آن حضرت آمد و گفت: یا آخاه! آیا رخصت جهاد به من می‌دهی؟ امام حسین علیه السلام بعد از اینکه گریه شدیدی کرد فرمود: یا اخی! انت صاحب لوائی، و اذا مضیت تفرق عسکری یعنی ای برادر! تو پرچمدار من هستی، هنگامی که شهید شوی لشکر من متفرق خواهند شد. عباس علیه السلام گفت: سینه‌ام تنگ شده و از زندگی خسته شده‌ام. میخواهم از این گروه ستمکیش خونخواهی کنم. امام حسین علیه السلام فرمود: مقداری آب از برای این کودکان طلب کن. ابا الفضل رفت و آن مردم گمراه را موعظه نمود و از این جنایت بر حذر داشت، ولی اثری نکرد. عباس بسوی امام حسین مراجعت و آن حضرت را آگاه نمود. ناگاه شنید که کودکان فریاد میزنند: العطش! العطش! حضرت عباس علیه السلام بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشک را برداشت و متوجه زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۶۳ فرات گردید. تعداد چهار هزار نفر که موکل آب فرات بودند آن بزرگمرد را محاصره و تیر باران کردند. ولی او لشکر را شکافت و بنا بآنچه که روایت شده تعداد هشتاد نفر از دشمن را کشت تا بر سر آب رسید. وقتی خواست مثنی آب بیاشامد بیاد تشنگی امام حسین و اهل بیت آن حضرت آمد و آب را ریخت. پس از اینکه مشک را پر از آب کرد و بدوش راست خود انداخت متوجه خیمه‌ها گردید. دشمنان سر راه بر آن حضرت گرفتند و از هر طرفی او را محاصره نمودند. حضرت عباس علیه السلام با آنان کارزار کرد تا اینکه نوفل بن ازرق دست راست آن حضرت را قطع کرد. آن بزرگوار مشک را بدوش چپ انداخت و نوفل دست چپ وی را هم از بند جدا کرد. حضرت عباس علیه السلام بناچار مشک را به دندان گرفت. ناگاه تیری به طرف آن بزرگمرد آمد و به مشک آب اصابت نموده آب روی زمین ریخت. سپس تیر دیگری آمد و بر سینه مبارکش جای گرفت! پس از این جریان بود که از بالای اسب خود به زمین سقوط کرد و فریاد زد: یا ابا ادرکنی. وقتی امام حسین علیه السلام آمد و آن حضرت را دید که از پای در آمده است گریان شد و عباس را بخیمه برد «۱» هنگامی که حضرت قمر بنی هاشم شهید شد امام حسین فرمود: الان انکسر ظهری و قلت حیلتی یعنی الان پشتم شکست و راه چاره‌ام قلیل و اندک شد ابن شهر آشوب میگوید: بعد از حضرت عباس قاسم بن الحسن در حالی برای مبارزه در راه خدا قیام کرد که این رجز را میخواند: ۱- ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۶۴ ۲- علی الاعادی مثل ریح صرصره اکیلکم بالسيف کیل السندره ۱- یعنی اگر مرا نمی‌شناسید من پسر حیدر کرار هستم که شیر بیشه و شیر ژبان و برای دشمنان نظیر باد صرصر بود. ۲- من بر علیه دشمنان نظیر باد صرصری هستم (که آنان را نابود کند) من شما را مثل شیر ژبان از دم شمشیر میگذرانم. ذکر این موضوع بعد از اینکه قاسم بن الحسن را سابقا ذکر نمودیم غریب و بعید است. گفته‌اند: سپس علی بن

الحسین علیه السلام جلو آمد. محمد بن ابی طالب و ابو الفرج نوشته‌اند که مادر علی بن الحسین: لیلی دختر ابو مره بن عروه بن مسعود ثقفی بود. وی در آن روز جوانی هجده ساله بود. ابن شهر آشوب میگوید: جوانی بیست و پنج ساله بود. گفته‌اند: امام حسین علیه السلام انگشت سبابه و بقولی محاسن شریف خود را به طرف آسمان بلند کرد و فرمود: اللهم اشهد علی هؤلاء القوم، فقد برز إليهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطلقا برسولک یعنی بار خدایا! بر این گروه شاهد باش، زیرا جوانی برای مبارزه ایشان قیام کرد که از لحاظ خلقت و اخلاق شبیه‌ترین مردم است به رسول تو. هر گاه ما مشتاق دیدار پیامبر تو میشدیم به جمال اکبر نظر می‌کردیم. پروردگارا! ایشان را از برکات زمین محروم کن! و آنان را بنحو مخصوصی پراکنده نما و پرده اسرار ایشان را پاره کن، آنان را دچار اختلاف و راه‌های مختلف نما، والیان امر را از ایشان راضی مفرما. زیرا اینان ما را دعوت کردند که یار و ناصر ما باشند ولی بر عکس با ما قتال مینمایند. پس از این جریان امام حسین علیه السلام به ابن سعد فریاد زد و فرمود: ما لک قطع الله رحمک! و لا بارک الله لک فی امرک و سلط علیک من ینذبحک بعدی علی فراشک! زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۶۵ یعنی تو را چه شده! خدا رحم تو را قطع کند و امر تو را مبارک ننماید و شخصی را بر تو مسلط نماید که تو را بعد از من در میان رختخوابت ذبح کند! همچنان که تو رحم مرا قطع کردی و قرابتی را که با پیغمبر خدا دارم مراعات نکردی. سپس امام علیه السلام این آیه را با صدای بلند تلاوت کرد! إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. ذُرِّيَّتَهُ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ «۱». یعنی حقا که خدا حضرت آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر مردم عالم برگزید. ذریه‌ای هستند که بعضی از آنان از بعضی دیگرند. و خدا شنونده و دانا است. سپس حضرت علی بن الحسین بر آن گروه حمله کرد. رجزی را میخواند که مطلع آن این است: ۱- انا علی بن الحسین بن علی من عصبه جد ایهم النبی ۱- یعنی من علی بن الحسین بن علی میباشم. من از گروهی هستم که جد پدرشان پیامبر اسلام است. ۲- بخدا قسم که پسر زنا زاده در میان ما حکومت نخواهد کرد. من شما را با این نیزه بقدری میزنم که نوک آن بر گردد. ۳- من شما را با شمشیر میزنم و از پدر خویشتن حمایت میکنم. من شما را نظیر جوان هاشمی و علوی میزنم. وی همچنان قتال میکرد تا اینکه مردم بعثت کثرت نفراتی که از آنان کشته میشد دچار ضجه شدند. روایت شده آن بزرگوار با اینکه عطشان بود تعداد یک صد و بیست نفر مرد را از لشکر یزید کشت. سپس در حالی نزد پدرش امام حسین مراجعت نمود که زخمهای فراوانی برداشته بود. او به امام حسین گفت: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۶۶ یا ابا! العطش قد قتلنی، و ثقل الحديد اجهدنی. یعنی پدر جان! عطش مرا کشت و سنگینی آهن مرا دچار رنج نموده است آیا برای بدست آوردن یک جرعه آب راهی هست که من بوسیله آشامیدن آن قوی شوم و بر دشمنان مسلط شوم؟ امام حسین پس از اینکه گریه کرد فرمود: ای پسر عزیزم بر محمد و علی بن ابی طالب و من ناگوار است که تو ایشان را بیاری خود بخوانی و جواب تو را ندهند. تو استغاثه کنی و بداد تو نرسند. ای پسر عزیزم هات لسانک یعنی زبان خود را بیاور! سپس زبان وی را مکید و انگشت خود را به او داد و فرمود: آن را در دهان خود بگذار و متوجه قتال با دشمن خود شو. زیرا من امیدوارم امروز را شب نکنی تا اینکه جدت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تو را با جرعه کاملی سیراب کند که بعد از آن تشنه نشوی. حضرت علی اکبر علیه السلام بر گشت برای قتال با دشمنان و این رجز را خواند: ۱- الحرب قد بانت لها الحقائق و ظهرت من بعدها مصادق ۲- و الله رب العرش لا- نفارق جمعوکم او تغمد البوارق ۱- یعنی حقا که حقایق حرب واضح شد و نمونه‌هایی برای حقایق قتال ظاهر گردید. ۲- به آن خدائی که پروردگار عرش است ما از شما مفارقت نمی‌کنیم مگر اینکه شمشیرهای درخشنده را غلاف کنید. وی همچنان مشغول قتال بود تا تعداد دویست نفر را بقتل رسانید. سپس منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق مبارکش زد که وی را از پای در آورد و ما بقی لشکر نیز آن حضرت را هدف شمشیرهای خود قرار دادند. پس از این جریان دست بگردن اسب خود در آورد و اسبش او را بطرف لشکر دشمن برد و دشمنان بدن وی را قطعه قطعه کردند. هنگامی که روح مبارکش بحلق مقدسش رسید با صدای بلند فرمود: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۶۷ یا ابتاه! هذا جدی رسول الله صلی الله علیه و آله قد سقانی

بکاسه الاوفی شربه لا اظماً بعدها ابدا. یعنی پدر جان! این جدم پیامبر خدا است که مرا با جام آبی سیراب نمود که بعد از آن ابدا تشنه نخواهم شد. جدم رسول خدا میفرماید: العجل العجل! زیرا یک جام آب برای تو ذخیره شده است که الساعه آن را خواهی آشامید. امام حسین علیه السلام پس از اینکه صیحه‌ای کشید فرمود: خدا بکشد آن گروهی را که تو را شهید کردند. چه چیزی این جرات را به آنان داد که بر علیه خدا و رسول قیام نمودند و نسبت به پیغمبر خدا هتک حرمت کردند؟! بعد از تو دنیا نابود شود. حمید (بضم حاء و فتح میم) ابن مسلم میگوید: گویا: من نظر میکنم بزنی که چون خورشید درخشان بود با سرعت از خیمه خارج شد و صدا به وا ویلا بلند کرد و گفت: ای حبیب من! ای میوه قلب من! ای نور چشم من! من جويا شدم: این زن کیست؟ گفته شد: زینب دختر علی علیه السلام است. آن بانو آمد و خود را روی نعش علی اکبر انداخت. امام آمد و دست او را گرفته بجانب خیمه باز گردانید. سپس امام علیه السلام متوجه جوانان خود شد و فرمود: برادر خود را بسوی خیمه حمل کنید. ایشان جنازه علی اکبر را از محل شهادتش آوردند و نزد آن خیمه‌ای نهادند که در جلو آن قتال میکردند. شیخ مفید و ابن نما مینگارند: پس از این جریان مردی از لشکر ابن سعد که او را عمرو بن صبیح میگفتند عبد الله بن مسلم بن عقیل را هدف تیر قرار داد، عبد الله دست خود را به پیشانی خویش نهاد تا از تیر جلوگیری کند، ولی تیر کف دستش را سوراخ و در پیشانی مبارکش نفوذ کرد و دست او را بنحوی به پیشانی دُوخت که نتوانست دست خود را حرکت دهد. سپس شخص دیگری آمد و بنحوی نیزه خود را در قلب آن کودک فرو برد که وی را شهید نمود. عبد الله بن قطبه طائی حمله کرد و عون بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۶۸ شهید نمود. عامر بن نهشل تمیمی حمله کرد محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را کشت. عثمان بن خالد همدانی (بسکون میم) بر جست و عبد الرحمن بن عقیل - ابن ابی طالب را شهید کرد. ابو الفرج در کتاب: مقاتل از قول سعید بن ثابت مینویسد: هنگامی که علی بن الحسین علیه السلام بسوی مبارزه با دشمنان رفت امام علیه السلام چشمان خود را پر از اشک و گریه کرد و فرمود: بار خدایا تو بر این مردم شاهد باش، زیرا جوانی برای مبارزه با آنان رفت که شبیه ترین مردم است برسول تو صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی اکبر علیه السلام بر آن گروه حمله میکرد و بطرف پدر بزرگوارش بر میگشت و میگفت: پدر جان! العطش! امام حسین به او میفرمود: ای حبیب من صبر کن، زیرا تو امروز را شام نمیکنی تا جدت پیغمبر خدا تو را با جام خود سیراب نماید. حضرت علی اکبر کزّه بعد کزّه مشغول جهاد میشد تا اینکه تیری بحلق مبارکش فرو رفت و آن را سوراخ نمود. آن بزرگوار در حالی که بخون خود غلطان بود صدا زد: پدر جان! سلام بر تو باد. این جدم پیامبر خدا است که تو را سلام میرساند و میفرماید: تعجیل کن و نزد ما بیا. سپس ناله‌ای کرد و شهید شد. ابو الفرج مینگارد: این علی بن الحسین علی اکبر بود و فرزندی بجای نگذاشت. کنیه وی ابو الحسن بود. مادرش: لیلی دختر مره بن عروه بن مسعود ثقفی بود. او اول کسی بود که در جنگ شهید شد. منظور معاویه همین علی است که گفت: چه کسی در میان مردم بمقام خلافت سزاوارتر است؟ گفتند: تو. گفت: نه، بلکه سزاوارترین مردم برای این مقام علی بن الحسین بن علی است که جدش رسول خدا میباشد و شجاعت بنی هاشم و بخشش بنی امیه و جمال بنی ثقیف در وجود او است. یحیی بن حسن علوی میگوید: طالبیون گفته‌اند: مادر آن علی بن الحسینی که شهید شد ام ولد بود. و آن که مادرش لیلی بود جد آنان بوده است و در زمان خلافت عثمان متولد شده بود. گفته‌اند: سپس غلامی یعنی کودکی خارج شد که عمودی بدست و دو گوشواره لؤلؤ زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۶۹ بگوش داشت. او در حالی که خائف بود متوجه یمین و یسار خود بود. گوشواره‌هایش در حرکت بودند ناگاه هانی بن ثابت بر آن کودک حمله کرد و او را شهید نمود. شهربانو همچنان به او نظر میکرد و نظیر شخص مدهوش تکلم نمیکرد. پس از این جریان امام حسین متوجه یمین و یسار خود شد و کسی را ندید. حضرت علی بن الحسین علیه السلام یعنی زین العابدین که مریض بود خارج شد، آن حضرت قادر نبود که شمشیر بکشد، ام کلثوم بدنبال آن حضرت فریاد میزد: فرزندم بر گرد. فرمود: ای عمه! بگذار تا در جلو پسر پیغمبر خدا جهاد نمایم. امام حسین به ام کلثوم فرمود: وی را بگیر که زمین از نسل آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم خالی نماند. هنگامی

که امام حسین دچار مصیبت اهل بیت و فرزندان خود گردید و غیر از آن حضرت و زنان و کودکان کسی باقی نماند آن حضرت فرمود: هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا؟ یعنی آیا دفاع کننده‌ای هست که از زنان و بچگان پیامبر خدا دفاع نماید؟ آیا یکتاپرستی هست که در باره ما از خدا خوف داشته باشد؟ آیا فریادرسی هست که برای فریادرسی ما بخدا امیدوار باشد؟ ناگاه صدای زنان به او ویلا بلند شد! امام حسین علیه السلام متوجه خیمه‌ها شد و فرمود: کودک مرا که علی نام دارد بیاورید تا او را وداع نمایم. آنان آن کودک را به آن حضرت دادند. شیخ مفید مینویسد: امام حسین پسرش عبد الله را خواست. همان طور که آن کودک را می‌بوسید میفرمود: وای بر این گروه در آن موقعی که جدت پیغمبر خدا خصم آنان باشد! همان طور که آن کودک در کنار امام حسین بود حرمله بن کاهل اسدی او را هدف تیر قرار داد و در کنار پدرش شهیدش کرد! امام حسین علیه السلام خون گلوی آن کودک را میگرفت و بطرف آسمان می‌پاشید. سید بن طاوس میگوید: امام حسین فرمود: چون این مصیبت مرا خدا می‌بیند زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۷۰ برایم قابل تحمل است. امام محمد باقر علیه السلام میفرماید: یک قطره از آن خون بزمین بازنگشت. گفته‌اند: امام حسین به آن کودک فرمود: تو از بچه ناقه صالح کمتر نیستی! پروردگارا! اگر یاری کردن را از ما گرفته‌ای پس این عمل را برای ما خیر و صلاح قرار بده. مؤلف گوید: در بعضی از کتب مینگارند: هنگامی که امام حسین علیه السلام دید تعداد -۷۲- نفر مرد از اهل بیتش شهید شده‌اند متوجه خیمه‌ها شد و فرمود: یا سکینه، یا فاطمه، یا زینب، یا ام کلثوم علیکن منی السلام! یعنی ای سکینه، ای فاطمه، ای زینب، ای ام کلثوم من هم رفتم خدا حافظ. سکینه فریاد زد: پدر جان! آیا تو نیز تسلیم موت شده‌ای! فرمود: چگونه تسلیم موت نشود کسی که یار و معینی ندارد؟ گفت: پدر جان! پس ما را بسوی حرم جدمان پیامبر خدا باز گردان. فرمود: هیهات اگر مرغ قطا را گذاشته بودند که میخوایید. ناگاه زنان صدا بگریه و ناله بلند کردند و امام حسین ایشان را ساکت کرد و بر آن گروه ستمکار حمله‌ور شد. ابو الفرج میگوید: مادر عبد الله بن الحسین رباب دختر امری القیس است که امام حسین در باره‌اش میفرماید: ۱- لعمرک انی لاحب دارا تکون بها سکینه و الرباب ۲- احبهما و ابذل جل مالی و لیس لعاتب عند عتاب ۱- یعنی بجان تو قسم من آن خانه‌ای را دوست دارم که سکینه و رباب در آن باشند ۲- من ایشان را دوست دارم و بیشتر مال خود را برای آنان بذل و بخشش میکنم و کسی نمی‌تواند مرا مورد عتاب قرار دهد. این سکینه‌ای که امام حسین ذکر نموده از رباب است. نام این سکینه: امینه بود. کلمه: سکینه که غالباً به آن بانو گفته میشد تام او نبوده است. عبد الله در آن زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۷۱ روزی که شهید شد کوچک بود همان طور که عبد الله در کنار پدرش بود تیری آمد و او را ذبح کرد. حمید بن مسلم میگوید: امام حسین کودکی را خواست و او را در کنار خود جای داد و عقبه بن بشر تیری رها کرد و او را ذبح نمود. و نیز از شخصی که ناظر به مصائب امام حسین بود نقل میکند که گفت: تیری به گلوی کودک کوچکی که با امام حسین بود اصابت کرد و او را شهید نمود و امام حسین علیه السلام خونها را از گلوی او میگرفت و بطرف آسمان میپاشید و قطره‌ای از آنها باز نمی‌گشت. امام حسین میفرمود: پروردگارا این کودک من از بچه ناقه صالح نزد تو کمتر نیست. سپس امام حسین علیه السلام بر اسب خود سوار و متوجه قتال گردید، آن حضرت اشعاری را میخواند که مطلع آنها این است: ۱- کفر القوم قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین ۱- یعنی این گروه کافر شدند و از قدیم الایام از ثواب خدائی که پروردگار ثقلین است بیزارند. الی آخره. سپس آن امام مظلوم در حالی در مقابل آن گروه ایستاد که شمشیرش در دستش و از زندگی مایوس و عازم موت بود. آن حضرت اشعاری را میخواند که مطلع آنها این است: ۱- انا بن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر ۱- یعنی من پسر علی هستم که طیب و طاهر و از آل هاشم است. همین موضوع در موقع فخریه کردن برای من کافی خواهد بود. ۲- جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله است که بهترین گذشتگان میباشد ما چراغهای خدائیم که در میان مردم میدرخشیم ۳- فاطمه که سلاله احمد است مادر من است. عموی من جعفر میباشد که ذو الجناحین یعنی دارای دو بال خوانده می‌شود ۴- قرآن خدا بنحو صداقت در میان ما خاندان نازل شده است.

هدایت و وحی خیر در باره ما ذکر می‌شود ۵- ما برای کلیه مردم امان خدائیم ما در میان مردم بدین وسیله مسرور و آشکاریم زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۶۷۲- ما والیان حوض کوثریم که دوستان خود را بوسیله جام رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ که ناشناخته نیست سیراب مینمائیم ۷- شیعیان ما در میان مردم گرمی‌ترین شیعه میباشند و افرادی که بغض ما را دارند فردای قیامت دچار خسران و زیان خواهند بود. مؤلف گوید: در کتاب احتجاج مینگارد: موقعی که امام حسین علیه السلام تنها ماند و کسی غیر از علی بن الحسین و کودک دیگری که شیر خوار و نامش: عبد الله بود باقی نمانده بود امام علیه السلام تنها ماند گرفت که او را وداع نماید ناگاه تیری آمد و بگلولی وی اصابت نمود و او را شهید کرد. امام حسین از اسب خود پیاده شد و با غلاف شمشیر قبری کند و آن کودک را با همان خونها بخاک سپرد. سپس برخاست و اشعار سابق الذکر را خواند. محمد بن ابی طالب میگوید: ابو علی سلامی در تاریخ خود مینویسد: این اشعار را خود حسین علیه السلام انشاء کرد. و احدی نظیر این اشعار را نسروده است: ۱- فان تكن دنیا تعد نفیسة فان ثواب الله اعلى و انبل ۲- و ان تكن الابدان للموت انشأت فقتل امرء بالسيف فى الله افضل ۳- و ان تكن الارزاق قسما مقدرافقله حرص المرء فى الكسب اجمل ۴- و ان تكن الاموال للترك جمعها فما بال متروك به المرء يبخل ۱- یعنی اگر این طور باشد که دنیا نفیس بشمار برود پس ثواب خدا اعلى و نیکوتر است ۲- اگر بدنها برای موت آفریده شده باشند پس کشته شدن مرد در راه خدا افضل خواهد بود. ۳- اگر رزق و روزی‌ها تقسیم شده و مقدر باشند پس قلت حرص مرد در کسب نیکوتر است. ۴- اگر جمیع اموال برای نهادن و رفتن است پس چرا باید انسان نسبت بچیزی که آن را میگذارد و می‌رود بخل نماید؟ سپس حضرت ابی عبد الله آن گروه را برای مبارزه دعوت کرد و همچنان هر زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۷۳ کسی را که از بزرگان لشکر کفر نزد خود میدید بدرک اسفل میفرستاد تا اینکه قتال بسیار بزرگی کرد و بعد از آن به میمنه لشکر حمله نمود و فرمود: الموت خیر من ركوب العار یعنی مردن بهتر است از اینکه انسان مرتکب عمل عیب و عار شود. پس از این عمل در حالی بر میسر لشکر حمله کرد که این اشعار را میخواند: ۱- انا الحسين بن علی آلیت ان لا انثنی ۲- احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی ۱- یعنی من حسین بن علی هستم. قسم خورده‌ام که از جهاد با کفار و گردان نشوم. ۲- من از اهل و عیال پدرم حمایت میکنم. من بدین پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شهید میشوم. شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن نما فرموده‌اند: هنگامی که عطش امام حسین علیه السلام شدید شد سوار بر اسبی شد که آن را: مسناة میگفتند و در حالی متوجه فرات شد که حضرت ابا الفضل در جلو آن بزرگوار بود. لشکر ابن سعد متعرض آن حضرت شدند و مردی از بنی دارم تیری بجانب آن امام مظلوم انداخت که بزیر چانه مقدسش اصابت نمود. امام علیه السلام آن تیر را بیرون آورد و دست مبارک خود را زیر گلولی شریف خود گرفت، وقتی دو کف مقدسش پر از خون شدند خونها را بدور ریخت و فرمود: اللهم انی اشکو الیک ما یفعل باین بنت نیک! یعنی بار خدا! من از این عملی که با پسر دختر پیغمبر تو انجام میدهند بتو شکایت میکنم. سپس آن گروه تبه کار بین حضرت عباس و امام حسین جدائی انداختند و از هر طرفی حضرت عباس را احاطه کردند تا او را شهید نمودند. زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنسی متصدی قتل قمر بنی هاشم شدند. و امام حسین برای شهید شدن وی بشدت گریان شد! زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۷۴ سید بن طاوس میگوید: امام حسین پس از این مصیبت دشمنان را برای مبارزه دعوت کرد و هر کسی که به آن حضرت نزدیک میشد او را میکشت تا اینکه قتال عظیمی کرد و در آن حال این شعر را میخواند: القتل اولی من ركوب العار و العار اولی من دخول النار یعنی کشته شدن بر مرتکب شدن عار مقدم است و عار بر داخل شدن آتش جهنم حق تقدم دارد. بعضی از راویان گفته: بخدا قسم من هرگز شخص مغلوبی را ندیده بودم که فرزندان و اهل بیت و یارانش کشته شده باشند و او از امام حسین برای جهاد قوی‌تر و شجاع‌تر باشد. هر گاه مردانی شجاع به آن حضرت حمله میکردند و آن یادگار حیدر کرار بر آنان حمله میکرد. آنان نظیر بزی که گرگ بر او حمله‌ور شود فرار میکردند. تعداد آن گروه نابکار هزار نفر بود که امام علیه السلام بر آنان حمله میکرد و ایشان نظیر ملخ از جلو آن بزرگوار میگریختند! سپس بجایگاه خود باز میگشت و میفرمود: لا

حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم! این شهر آشوب و محمد بن ابی طالب مینویسند: امام حسین علیه السلام همچنان مشغول کارزار بود تا اینکه غیر از مجروحین تعداد - ۱۹۵۰ - نفر از لشکر کفر را به دوزخ فرستاد! عمر بن سعد که با این منظره مواجه شد بلشکر خود گفت: وای بر شما! آیا میدانید با چه کسی مقاتله میکنید! هذا ابن الانزع البطین، هذا ابن قتال العرب! یعنی این بزرگ مرد فرزند دلاور انزع البطین (یعنی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب) است. این بزرگمرد پسر کشته شده عرب میباشد. پس باید از هر طرف بر او حمله کنید! تیراندازان که تعداد آنان چهار هزار نفر بود آن امام مظلوم را هدف تیر قرار دادند تا اینکه بین او و بین خیمه‌هایش جدائی انداختند. محمد بن ابی طالب و صاحب کتاب مناقب و سید بن طاوس مینگارند: امام حسین علیه السلام زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۷۵ بر آن گروه خونخوار فریاد زد و فرمود: و یحکم یا شیعه آل ابی سفیان! ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم و ارجعوا الی احسابکم، اذ کنتم اعرابا. یعنی وای بر شما، ای شیعیان آل ابی سفیان! اگر دین ندارید و از روز محشر خائف نیستید پس در دنیای خود آزاد مرد باشید و بحسب و نسب خود مراجعه کنید، زیرا شما عرب هستید. شمر بن ذی الجوشن در جواب آن حضرت گفت: چه میگوئی یا ابن فاطمه! امام حسین علیه السلام فرمود: انا الذی اقاتلکم و تقاتلونی، و النساء لیس علیهن جناح. یعنی من آن کسی هستم که با شما قتال میکنم و شما با من قتال میکنید ولی زنان که گناهی ندارند. شما از مردان سرکش خود جلوگیری کنید، مبادا تا من زنده هستم متعرض اهل حرم من شوند. شمر گفت: مانعی ندارد. سپس شمر صدا زد و بلشکر کفر گفت: مبادا متعرض اهل حرم این مرد شوید. بلکه خود حسین را در نظر بگیرید بجان خودم قسم که وی همانندی است گرامی. آن گروه متوجه امام شدند و آن بزرگوار در آن موقع طلب یک شربت آب میکرد. هر چه اسب خود را بطرف فرات سوق میداد آن گروه از خدا بی‌خبر به آن حضرت حمله میکردند و او را از فرات دور مینمودند. ابن شهر آشوب از جلودی نقل میکند که امام حسین علیه السلام بر اعور سلمی و عمرو بن حجاج زبیدی که با تعداد چهار هزار نفر مرد موکل شریعه بودند حمله کرد و اسب خود را بفرات رسانید هنگامی که اسب سر خود را خم کرد که آب بیاشامد امام حسین علیه السلام فرمود: تو عطشان و من هم عطشانم، بخدا قسم من آب نمی‌آشامم تا تو آب بیاشامی. وقتی آن اسب سخن امام را شنید سر خود را بلند کرد و آب نیاشامید. گویا: کلام امام را فهمید. امام حسین فرمود: من آب می‌آشامم. وقتی دست خود را دراز کرد و مثنی آب برداشت ناگاه سواری گفت: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۷۶ یا ابا عبد الله! تو از آشامیدن آب لذت میبری در صورتی که اهل حرم تو دچار هتک حرمت شدند! امام حسین علیه السلام آب را ریخت و بر آن گروه حمله نمود، وقتی بخیمه‌ها رسید دید خیمه‌ها سالمند. ابو الفرج میگوید: امام حسین علیه السلام طلب آب میکرد و شمر به آن حضرت میگفت: بخدا قسم وارد شریعه نخواهی شد تا اینکه داخل جهنم شوی. مرد دیگری به آن امام مظلوم گفت: یا حسین آیا نمی‌بینی که آب فرات نظیر شکم ماهی‌ها میدرخشد، بخدا قسم تو از آن نخواهی چشید تا از عطش بمیری! امام علیه السلام فرمود: بار خدایا! این مرد را بوسیله عطش بمیران! راوی میگوید: بخدا قسم آن مرد همچنان میگفت: آبم بدهید، آبم بدهید! آب می‌آوردند، او بقدری می‌آشامید تا آب از دهانش خارج میشد. باز هم میگفت: آبم بدهید، عطش مرا کشت! وی در همین حال بود تا اینکه بدرک اسفل رفت. پس از این جریان مردی که کنیه او ابو الحتوف جعفی بود تیری بطرف امام حسین انداخت و آن تیر به پیشانی نورانی امام علیه السلام فرو رفت، وقتی امام آن را بیرون آورد خون‌ها بر پیشانی و محاسن مبارکش جاری شدند. سپس آن بزرگوار فرمود: پروردگارا! تو حال مرا می‌بینی که از دست این مردم معصیت کار چه میکشم! بار خدایا! اینان را نابود کن، اینان را هلاک نما، احدی از ایشان را بر روی زمین مگذار و هرگز آنان را مورد آموزش قرار مده! سپس نظیر شیری خشمناک بر آن گروه سفاک حمله کرد، احدی از آن ستمکیشان نزد آن ثانی حیدر کرار نزدیک نمی‌شد مگر اینکه او را با شمشیر پاره میکرد و بدوزخ میفرستاد. تیر دشمنان از هر طرف بسر آن حضرت فرو میریخت و آن بزرگوار آنها را بوسیله گلو و سینه مبارک خود دور میکرد و میفرمود: ای امت نابکار بعد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله چقدر با عترت او بد رفتاری کردید؟! آیا نه چنین است که بعد

از کشتن من هرگز از کشتن بنده‌ای از بندگان زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۷۷ خدا باکی نخواهد داشت، بلکه پس از کشتن من آدم کشتن برای شما سهل خواهد شد. بخدا قسم من امیدوارم که پروردگارم مرا بوسیله شهادت گرامی بدارد و انتقام مرا از شما از طریقی که ندانید بگیرد. حصین (بضم حاء و فتح صاد) ابن مالک سکونی فریاد زد و گفت: یا بن فاطمه خدا چگونه انتقام تو را از ما خواهد گرفت؟ فرمود: شر خود شما را دامنگیر خود شما میکند و خون شما را می‌ریزد، سپس عذاب دردناک را بر شما مسلط مینماید. امام حسین پس از این جریان بقدری قتال نمود که زخم و جراحات بزرگی بر او وارد شد. صاحب کتاب: مناقب و سید بن طاوس فرموده‌اند: تعداد- ۷۲- زخم بر بدن آن حضرت وارد شد. ابن شهر آشوب از امام جعفر صادق روایت کرده که فرمود: تعداد- ۳۳- زخم نیزه و- ۳۴- ضربه بر بدن امام حسین علیه السلام یافت شد. امام محمد باقر علیه السلام میفرماید: تعداد- ۳۲۰- و چند ضربت نیزه و شمشیر و تیر بر بدن مقدس امام حسین علیه السلام اصابت کرد. روایت شده: تعداد- ۳۶۰- جراحات بر بدن مبارک امام حسین وارد شد. بنا بقولی تعداد- ۳۳- ضربه غیر از تیرها بدن مبارکش وارد شد. گفته شده: تعداد- ۱۹۰۰- زخم بر بدن مقدسش وارد گردید. تیرهایی که به زره امام حسین فرو رفته بودند نظیر خارهایی بود که در پوست خارپشت وجود دارد! روایت شده: کلیه آن ضربه‌ها بر جلو بدن امام حسین وارد شده بود. (زیرا امام علیه السلام نظیر پدرش حضرت امیر هرگز پشت بدشمن نمی‌کرد و فراری نمیشد) امام علیه السلام ساعتی توقف کرد تا استراحت نماید، زیرا از جهاد ضعیف شده بود. در آن هنگامی که ایستاده بود ناگاه سنگی آمد و بر پیشانی مبارکش اصابت کرد. وقتی خواست خونهای صورت مبارک خود را با گوشه لباس بگیرد ناگاه تیری که تیز و مسموم و سه شاخه بود آمد و بر سینه و بنا بقولی بر قلب مقدسش فرو زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۷۸ رفت! امام حسین فرمود: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله سپس سر مبارک خود را بطرف آسمان بلند کرد و فرمود: ای خدای من! تو میدانی این مردم شخصی را میکشند که در همه روی زمین پسر پیغمبری غیر از او وجود ندارد. امام حسین آن تیر را از پشت مبارک خود خارج نمود و خون نظیر ناودان جاری شد، آن امام مظلوم دست خود را روی زخم نهاد، وقتی پر از خون میشد خونها را بطرف آسمان میپاشید، و قطره‌ای از آن خونها بر نمی‌گشت! در آسمان قرمزی دیده نشده بود تا آن هنگامی که امام حسین علیه السلام خون خود را بطرف آسمان پاشید- سپس برای دومین بار دست مبارک خود را در موضع تیر نهاد. وقتی پر از خون شد آن را به سر و محاسن خویشتن مالید و فرمود: من همین طور خواهم بود تا جدم پیامبر خدا را ملاقات نمایم و بگویم: یا رسول الله! فلان و فلان مرا شهید کردند. امام پس از این جریان از قتال ناتوان شد و توقف کرد هر مردی که نزدیک آن بزرگوار می‌آمد از آن حضرت صرف نظر میکرد تا اینکه مردی از قبیله کنده که او را: مالک بن یسر میگفتند: به امام حسین ناسزا گفت و شمشیری بر فرق آن حضرت زد که کلاه او پر از خون شد! امام علیه السلام به او فرمود: با این دست غذا نخوری و آب نیاشامی و خدا تو را با ظالمین محشور نماید. سپس آن بزرگوار کلاه خود را بدور انداخت و کلاه دیگری بر سر نهاد و در حالی که خسته بود عمامه بر روی آن بست. آن شخص کندی آمد و کلاه امام را که از خز بود برداشت، وی پس از واقعه کربلا- نزد زن خود آمد و خون آن کلاه را شستشو داد. زن او گفت: آیا چیزی را که از پسر پیغمبر غارت کرده‌ای داخل خانه من میکنی؟ از نزد من خارج شو، خدا قبر تو را پر از آتش کند! آن مرد خبیث پس از این جنایت دچار بدترین فقر گردید و دستهایش خشک زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۷۹ شد. در فصل زمستان از دستهایش خون میریخت و در فصل تابستان نظیر دو چوب خشک بودند. شیخ مفید و سید بن طاوس مینگارند: لشکر کفر چند لحظه‌ای مکث کردند و بسوی امام حسین باز گشتند و آن حضرت را احاطه نمودند. در این موقع بود که عبد الله بن حسن بن علی علیهم السلام که کودکی بود و زنان خیمه او را نگاه داشته بودند خارج شد و در جنب امام حسین توقف کرد زینب دختر علی علیه السلام خود را به عبد الله رسانید که او را نگاه دارد. امام علیه السلام به وی فرمود: یا زینب او را نگاه دار. ولی عبد الله قبول نکرد و بشدت امتناع نمود و گفت: نه بخدا، من از عموی خود مفارقت نخواهم کرد. ابجر بن کعب و بقولی حرمه بن کاهل شمشیری حواله امام

حسین کرد. عبد الله به او گفت: وای بر تو! ای پسر زن خبیثه آیا عموی مرا میکشی؟ وی شمشیر را حواله عبد الله کرد. عبد الله دست خود را سپر آن شمشیر قرار داد. دستش بنحوی قطع شد که پوست آویزان گردید. ناگاه آن کودک فریاد زد: یا اماه! امام حسین او را گرفت و بخود چسبانید و فرمود: ای پسر برادر من! در مقابل این مصیبتی که دچار تو شد صبر کن و جزای آن را خیر بدان، زیرا خدا تو را پیدران نیکو کارت ملحق خواهد کرد. سید بن طاوس مینویسد: حرمه بن کاهل تیری انداخت و او را در حالی که در کنار عمویش حسین بود ذبح کرد. پس از این جریان شمر بن ذی الجوشن به خیمه امام حسین حمله کرد و آن را هدف نیزه قرار داد و گفت: آتش بیاورید تا من این خیمه را با هر کسی که در آن است بسوزانم! امام حسین علیه السلام بشمر فرمود: ای پسر ذی الجوشن! تو آتش میطلبی که اهل و عیال مرا بسوزانی؟ خدا تو را به آتش بسوزاند. شبث ربعی آمد و شمر بن ذی الجوشن را از این عمل ملامت کرد و شمر بازگشت. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۸۰ امام علیه السلام فرمود: یک پیراهن برای من بیاورید که احدی در آن رغبت نکند. من آن پیراهن را زیر لباسهایم قرار دهم که (پس از شهید شدن) بدنم برهنه نماند. یک پیراهن تنگ برای آن حضرت آوردند. فرمود: منظور من این نیست، این لباس آن کسی است که دچار ذلت شده باشد. سپس آن بزرگوار یک لباس کهنه گرفت و آن را سوراخ سوراخ کرد و در زیر لباسهای خود پوشید. هنگامی که آن حضرت شهید شد آن پیراهن را هم از بدنش بغارت بردند. بعدا یک شلوار خواست و آن را سوراخ سوراخ نمود و پوشید. بدین لحاظ آن را سوراخ سوراخ کرد که آن را به یغما نبردند. ولی هنگامی که شهید شد آن را ابجر بن کعب بغارت برد و بدن آن حضرت را برهنه نهاد. دستهای ابجر پس از این عمل ناپسند در فصل تابستان نظیر دو چوب خشک شدند و در فصل زمستان چرک و خون از آنها جریان داشت تا اینکه خدای توانا او را هلاک نمود. هنگامی که بدن مبارک امام حسین بوسیله زخم و جراحات داغ شد و تیرها نظیر خار خارپشت بر بدن مقدسش فرو رفتند صالح بن وهب مزنی با نیزه بنحوی بر تهیگاه آن حضرت زد که آن امام مظلوم از اسب خود سقوط کرد و با طرف راست صورت خود روی زمین قرار گرفت و پس از آن برخاست. بعد از این منظره بود که زینب کبرا در حالی از خیمه خارج شد که میفرمود: وا اخاه! وا سیداه! وا اهل بیتاه! لیت السماء اطبقت علی الارض و لیت الجبال تدککت علی السهل! یعنی ای برادر من، ای سید و بزرگ من، ای بزرگ اهل بیت من، ای کاش آسمان بروی زمین فرو میریخت، ای کاش کوهها متلاشی میشدند و بروی زمین میریختند. ناگاه شمر فریاد زد: در باره این مرد چه انتظاری میبری؟ آن لشکر سفاک از هر طرف بر پسر پیغمبر خدا حمله کردند. زرعه بن شریک ضربتی بر او زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۸۱ زد که او را از پای در آورد. ناگاه شخص دیگری بنحوی با شمشیر بدوش مبارک آن حضرت زد که با صورت بروی زمین افتاد. در آن موقع ناتوان شده بود، ولی بزحمت و مشقت بر میخواست و می افتاد. پس از این جریان بود که سنان بن انس نخعی نیزه‌ای بگلوی مبارکش زد و نیزه را خارج نموده آن را به استخوانهای سینه مقدسش فرو برد. سپس سنان بن انس ملعون نیز تیری بجانب آن حضرت انداخت که بگلوی مبارکش فرو نشست. آن بزرگوار سقوط کرد و نشست. امام حسین علیه السلام آن تیر را از گلوی خود بیرون کشید و دو کف دست خود را زیر گلوی مبارک خود آورد. وقتی پر از خون میشدند سر و محاسن مبارک خود را بوسیله آن خضاب میکرد و میفرمود: من با همین قیافه خدا را ملاقات میکنم که با خون خود خضاب کرده‌ام و حقم غصب شده است. عمر بن سعد به مردی که در طرف راست او بود گفت: وای بر تو پیاده شو و حسین را راحت کن! خولی (بفتح خاء) ابن یزید اصبحی بر آن مرد پیشدستی کرد که سر مبارک امام حسین را جدا کند ولی بدنش دچار لرزه شد و نتوانست بعد از وی سنان بن انس نخعی پیاده شد و با شمشیر ضربه‌ای بخلق مبارک آن امام مظلوم زد و گفت: بخدا قسم من سر تو را جدا میکنم، در صورتی که میدانم پسر پیغمبر خدائی و از لحاظ پدر و مادر بهترین مردم میباشی سپس سر مقدس آن حضرت را جدا کرد. روایت شده: این سنان را مختار گرفت و انگشت‌هایش را یکی یکی قطع کرد. بعد از آن دست و پاهایش را برید، سپس دیگی را که پر از روغن زیتون بود داغ نمود و او را در میان آن انداخت. او همچنان بود تا بجهنم نازل شد. صاحب کتاب: مناقب و محمّد بن ابی طالب میگویند:

هنگامی که امام حسین علیه السلام از جهاد ناتوان شد شمر بن ذی الجوشن بلشگر کفر فریاد زد: چرا مانده‌اید، در باره این مرد چه انتظاری می‌برید؟ در صورتی که زخم و تیرها بدن زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۸۲ او را داغ کرده‌اند. بر او حمله کنید، مادرانتان در عزای شما گریان شوند! آن گروه ستمکیش از هر طرف به آن حضرت حمله‌ور شدند. حصین (بضم حاء و فتح صاد) ابن تمیم تیری به دهان مقدس او زد! ابو ایوب غنوی تیری بحلق مبارکش زد! زرعه شریک تمیمی ضربه‌ای به کتف وی زد. سنان بن انس نیزه‌ای به سینه مبارکش زد. صالح بن وهب مزنی نیزه‌ای به پهلو مبارکش زد و آن حضرت از طرف راست صورت بروی زمین افتاد. پس از آن نشست و تیر را از حلق خود بیرون آورد و عمر بن سعد نزدیک آن حضرت آمد. حمید (بضم حاء و فتح میم) می‌گوید: زینب دختر علی علیه السلام در حالی خارج شد که گوشواره‌هایش متحرک بودند و می‌گفت: ای کاش آسمان بر روی زمین خراب میشد، ای عمر سعد! اُ یقتل ابو عبد الله و انت تنظر الیه؟! یعنی آیا جا دارد که امام حسین کشته شود و تو باو نظر کنی؟ اشکهای ابن سعد بصورت و محاسن نحسش میریخت، ولی صورت خود را از زینب بر میگردانید. امام حسین علیه السلام در حالی نشسته بود که جبه خز پوشیده بود و لشکر از کشتن آن حضرت خودداری مینمودند. شمر بن ذی الجوشن فریاد زد و گفت: وای بر شما، راجع به حسین چه انتظاری دارید؟ او را شهید کنید، مادرانتان در عزای شما گریه کنند. زریه بن شریک ضربه‌ای به کتف چپ آن حضرت زد و آن را جدا کرد، سپس ضربه بدوش مبارکش زد و از اطراف آن بزرگوار پراکنده شدند. امام حسین گاهی بصورت روی زمین افتاد و گاهی بر میخواست. در این هنگام سنان نیزه‌ای به آن حضرت زد که از پای در آمد و به خولی گفت: سر حسین را جدا کن! ولی دست او دچار رعشه شد و نتوانست. سنان به خولی گفت خدا بازوی تو را خورد و دست تو را جدا نماید! پس از این جریان شمر لعین که بدنش لک و پیس بود پیاده شد و با پای نحسش لگدی به آن مظلوم زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۸۳ زد که او را بقفا انداخت و محاسن مقدس او را گرفت. امام حسین علیه السلام بشمر فرمود: تو همان لک و پیسه‌ای هستی که من در عالم خواب دیدم. شمر گفت: آیا مرا به سگ‌ها تشبیه میکنی؟ در حالی که با شمشیر بحلق مبارک امام حسین میزد می‌گفت: ۱- اقتلک الیوم و نفسی تعلم علما یقینا لیس فیه مزعم ۲- و لا مجال لا و لا تکتم ان اباک خیر من تکلم ۱- یعنی من امروز تو را میکشم و نفس من یک نوع یقینی دارد که شکی در آن نیست. ۲- حتی مجال گفتن: نه در کار نیست و پوشیده نیست که پدرت بهترین کسی است که تکلم کرد. در کتاب: مناقب از محمد بن عمرو نقل میکند که گفت: ما با امام حسین در نهر کربلا بودیم. آن حضرت نظری به شمر بن ذی الجوشن که بدنش لک و پیس بود کرد و فرمود: الله اکبر! الله اکبر! خدا و رسول راست گفته‌اند. زیرا رسول خدا فرمود: گویا: من نظر میکنم به سگ پیسه‌ای که خون اهل بیت مرا می‌لیسد! عمر بن سعد در غضب شد و بشخصی که در طرف راستش بود گفت: وای بر تو! پیاده شو و حسین را راحت کن. سپس خولی بن یزید اصبحی پیاده شد و سر از بدن مبارک امام حسین علیه السلام برداشت. گفته شده: شمر و سنا بن انس در آن هنگامی که امام حسین آخرین رمق را داشت و زبان خود را از تشنگی میجوید و طلب آب میکرد آمدند. شمر لعین با لگد به سینه آن بزرگوار زد و گفت: ای پسر ابو تراب! آیا نه چنین است که تو گمان میکنی: پدرت لب حوض کوثر است و هر کسی را که دوست دارد سیراب مینماید؟ پس تو نیز صبر کن تا از دست وی آب بگیری. سپس به سنان گفت تا سر مبارک آن حضرت را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۸۴ از قفا ببرد ولی سنان نپذیرفت و گفت: بخدا قسم من این جنایت را نمیکنم، زیرا جدش حضرت محمد صلی الله علیه و آله خصم من خواهد بود. شمر ملعون در غضب شد و پس از اینکه روی سینه امام حسین نشست و محاسن شریف آن حضرت را گرفت تصمیم گرفت آن حضرت را شهید نماید. امام علیه السلام پس از اینکه خندید بشمر فرمود: مرا میکشی و نمیدانی چه کسی هستم؟ شمر گفت: من تو را کاملاً میشناسم. مادر تو فاطمه زهراء، پدرت علی مرتضی جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و دشمن تو علی اعلی است ولی من با این اوصاف تو را میکشم و هیچ باکی ندارم. سپس آن جنایت کار تعداد دوازده ضربت به آن حضرت زد و سر مبارکش را جدا کرد! ابن شهر آشوب مینگارد: هنگامی که امام حسین افتاده بود

اسبش از آن بزرگوار حمایت میکرد و بر سوارها حمله مینمود و آنان را از بالای زمین بزیر می انداخت و میکشت تا اینکه تعداد چهل نفر مرد را بدین کیفیت کشت. سپس خود را به خون امام حسین رنگین کرد و متوجه خیمه‌ها شد. آن حیوان در حالی آمد که شیهه میکرد و دست خود را بزمین میکوبید. سید بن طاوس مینویسد: هنگامی که امام حسین شهید شد گرد و غبار شدید و تاریکی بجانب آسمان بلند شد که با باد قرمزی همراه بود. آن گرد و غبار بقدری شدید بود که چشم و اثری در آن دیده نمیشد! حتی آن گروه گمان کردند که عذاب بر آنان نازل شده است! لذا ساعتی مکث نمودند تا هوا روشن شد. هلال بن نافع میگوید: من با اصحاب ابن سعد ایستاده بودم که ناگاه شنیدم شخصی فریاد زد و گفت: ایها الامیر! این شمر است که حسین را کشته است. راوی میگوید: من در میان دو لشکر ایستاده بودم و امام حسین را میدیدم که در حال جان دادن بود. بخدا قسم هرگز قتیلی را ندیدم که آغشته بخون خود باشد زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۸۵ و از حسین علیه السلام نیکوتر و از نظر صورت نورانی‌تر باشد. نور صورت مبارک و زیبایی هیئت آن بزرگوار مرا از فکر شهیدشدنش منصرف کرده بود و در آن حال طلب آب میکرد. شنیدم مردی به حسین میگفت: تو آب نخواهی آشامید تا اینکه وارد جهنم شوی و از آب جوش آن بیاشامی! امام حسین علیه السلام در جوابش فرمود: آیا من داخل جهنم میشوم و از آب جوش آن می‌آشامم؟ (نه این طور نیست که تو می‌گوئی) بلکه من بر جدم پیامبر خدا وارد میشوم و با آن حضرت در خانه‌اش که جایگاه صدق و نزد خدای مقتدر است ساکن میشوم و از آبی می‌آشامم که هیچ‌گونه تغییری نموده است. بعد از این عملی که شما نسبت بمن مرتکب شدید و این کاری که با من انجام دادید به آن حضرت شکایت مینمایم. راوی میگوید: کلیه آن گروه از این سخن خشمناک شدند و گویا: خدا در قلب احدی از آنان رحمی قرار نداده باشد و در حالی سر مبارک امام حسین را جدا کردند که با آنان تکلم میکرد و من از قلت رحم آنان تعجب کردم!! به ایشان گفتم: بخدا قسم که من هرگز بر هیچ امری با شما اجتماع نخواهم کرد. سپس آن گروه سفاک آمدند و لباسهای حسین را به یغما بردند. پیراهن آن حضرت را اسحاق بن حویه حضرمی برد. هنگامی که آن را پوشید بدنش لک و پیس شد و موی بدنش ریخت. روایت شده: تعداد یک صد و ده و اندی سوراخ تیر و نیزه و ضربه به پیراهن امام حسین علیه السلام یافت شد. شلوار آن بزرگوار را ابجر بن کعب تمیمی بغارت برد. روایت شده که وی بعلت فلج شدن پاهایش زمین گیر شد. عمامه آن مظلوم را اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی به یغما برد و گفته شده: جابر بن یزید اودی آن را ربود، هنگامی که عمامه آن بزرگوار را بسر بست دیوانه شد و بنا بر روایت غیر سید بن طاوس دچار مرض خوره گردید. زره آن حضرت را مالک بن بشیر کندی برد و دیوانه شد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۸۶ سید بن طاوس مینویسد: نعلین‌های امام حسین را اسود بن خالد بغارت برد. انگشت آن حضرت را بجدل بن سلیم کلبی برد. وی انگشت آن بزرگوار را با انگشت قطع کرد! همین بجدل بود که مختار او را گرفت و دست و پایش را قطع نمود. سپس او را همچنان گذاشت تا بخون خود غلطید و مرد. قطفه خز امام حسین را قیس بن اشعث برد. زره کوتاه آن بزرگوار را عمر بن سعد برد. هنگامی که عمر بن سعد کشته شد مختار آن زره را بقاتل عمر که ابو عمره بود داد. شمشیر آن حضرت را جمیع (بضم جیم و فتح میم) ابن خلق ازدی و گفته شده: آن را مردی از بنی تمیم برد که او را اسود بن حنظله میگفتند. در روایت ابن سعد میگوید: شمشیر حسین علیه السلام را قلافس نهشلی برد. محمد بن زکریا اضافه کرده که آن شمشیر بعدا بدست دختر حبیب بن بدیل افتاد. این شمشیری که به یغما رفت ذو الفقار نبود. زیرا ذو الفقار با ما بقی ذخیره‌های نبوت و امامت میباشند. راویان آنچه را که ما گفتیم تصدیق کرده‌اند! راوی میگوید: کنیزکی از طرف خیمه‌های امام علیه السلام آمد و مردی به او گفت: ای کنیز آقای تو یعنی امام حسین کشته شد. آن کنیز میگوید: من در حالی که صیحه میزدم بسرعت نزد بانوی خودم بازگشتم. آنان در مقابل من برخاستند و فریاد زدند. راوی میگوید: آن گروه غارتگر در غارت کردن خیمه‌های آل رسول صلی الله علیه و آله مسابقه نهادند. کار غارتگری آنان بجائی رسید که چادر زنان را از سر آنان بغارت می‌بردند. دختران پیغمبر خدا شروع بگریه و زاری کردند و برای فراق یاوران و عزیزان خود شروع بناله و ندبه نمودند. حمید بن مسلم میگوید: زنی را از

قبیله: بکر بن وائل دیدم که با شوهرش در میان لشکر ابن سعد بودند. هنگامی که آن گروه نابکار بطور ناگهانی داخل خیمه‌های زنان امام حسین شدند و مشغول غارت اموال گردیدند شمشیری بدست گرفت و متوجه خیمه‌ها گردید و فریاد زد: ای آل بکر بن وائل! آیا جا دارد هستی دختران پیغمبر خدا به یغما برود؟ فرمانروائی نیست مگر برای خدا، زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۸۷ ای خونخواهان پیغمبر اسلام! شوهرش آن زن را گرفت و بطرف جایگاه خود باز گرداند. راوی میگوید: سپس آن گروه نابکار زنان را از خیمه خارج کردند و خیمه‌ها را طعمه آتش قرار دادند. دختران پیغمبر خدا در حالی خارج شدند که برهنه، لباس ماتم پوشیده، پا برهنه، گریان و در حال اسیری و ذلت بودند، میگفتند: شما را بخدا ما را به قتلگاه حسین ببرید. وقتی زنان به اجساد شهیدان نظر کردند صیحه می‌زدند و بصورت خود میزدند. راوی می‌گوید: بخدا قسم زینب دختر علی علیه السلام را دیدم برای حسین ناله و ندبه میکرد و با صدائی حزین و قلبی اندوهناک فریاد میزد: وا محمداه صلی علیک ملیک السماء، هذا حسین مرمل بالدماء، مقطع - الاعضاء و بناتک سبايا. یعنی ای جد بزرگوار صلوات پادشاه آسمان بر تو باد. این حسین تو میباشد که آغشته بخونهاست. اعضایش قطعه قطعه شده است. و دختران تو اسیر شده‌اند، شکایت کردن بخدا و محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهداء و زینب و اهل بیت است. وا محمداه این حسین تو میباشد که عریان است و باد صبا بر جسدش میوزد و قاتل زنازادگان شده است. آه از حزن و غم و اندوه من! امروز جدم پیغمبر خدا از دنیا رفته، ای اصحاب محمد! اینان فرزندان مصطفی هستند که نظیر اسیران رانده میشوند. در بعضی از روایات مینگارند که آن بانو فرمود: یا محمد صلی الله علیه و آله دختران تو اسیر شده‌اند: فرزندان شهید گردیده‌اند. باد صبا بر اجسادشان میوزد، این حسین تو است که سرش از قفا جدا شده، عمامه و ردایش بغارت رفته است. پدرم بقدای آن کسی که لشکرش در روز دو شنبه به تاراج رفت. پدرم بقدای آن شخصی که ریسمان خیمه‌اش پاره پاره شد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۸۸ بابی من لا هو غائب فیرتجی، و لا جریج فیداوی! بابی من نفسی له الفداء، بابی المهموم حتی قضی، بابی العطشان حتی مضی؟ بابی من شیبته تقطر بالدماء. یعنی پدرم بقدای آن شخص غائبی که امید بازگشت او در کار نیست. آن مجروحی که زخمهایش مداوا نمیشود. پدرم بقدای آن کسی که جان من فدای او است. پدرم بقدای آن شهیدی که از محاسن شریفش خون می‌چکد. پدرم بقدای آن کسی که جد او رسول خدای آسمان است. پدرم بقدای آن شهیدی که سبط پیامبر هدایت است. پدرم بقدای محمد مرتضی باد، پدرم بقدای خدیجه کبرا باد. پدرم بقدای علی مرتضی باد. پدرم بقدای فاطمه زهرا باد که بزرگ کلیه زنان است. پدرم بقدای آن کسی باد که آفتاب از برایش بازگشت تا نماز خواند. راوی میگوید: بخدا قسم که زینب کلیه دشمن و دوست را گریان نمود بعدا سکینه جسد امام حسین را در بر گرفت. سپس گروهی از اعراب اجتماع کردند و او را از جسد مقدس پدرش جدا نمودند. پس از این جریان ابن سعد یاران خود را صدا زد: کیست که برود و پشت حسین را پایمال سم ستور نماید. تعداد ده نفر از آن گروه سفاک برای این کار داوطلب شدند که نام آنان بدین شرح است:

- ۱- اسحاق بن حویه (بضم حاء و فتح واو) همان کسی است که پیراهن امام حسین را بتاراج برد. ۲- اخنس بن مرثد ۳- حکیم بن طفیل سنسی. ۴- عمرو بن صبیح (بضم صاد و فتح باء) صیداوی. ۵- رجاء بن منقذ عبدی ۶- سالم بن خثیمه جعفی ۷- واحظ بن ناعم ۸- صالح بن وهب جعفی ۹- هانی بن ثبیت (بضم ثاء و فتح باء) حضر می. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۸۹
- ۱۰- اسید (بضم همزه و فتح سین) بن مالک. اینان جسد مقدس امام حسین علیه السلام را بنحوی پایمال سم ستور نمودند که پشت و سینه مبارکش را کوفتند و ریز ریز کردند. آنان پس از این عمل نزد ابن زیاد آمدند و اسید که یکی از آن ده نفر بود این شعر را خواند. نحن رضضنا الظهر بعد الصدر بكل یعوب شدید الاسر یعنی مائیم که سینه حسین را بعد از پشتش بوسیله اسبان تنومند و سریع - السیر ریز ریز نمودیم. ابن زیاد گفت: شما کیانید؟ گفتند: ما همان افرادی هستیم که پشت حسین را بوسیله اسبان خود بنحوی کوفتیم که استخوانهای سینه‌اش را در هم شکستیم. ابن زیاد جایزه مختصری به آنان داد. ابو عمرو زاهد میگوید: هنگامی که بحسب و نسب این ده نفر بررسی کردیم دیدیم کلیه آنان زنا زاده بودند. اینان همان افرادی بودند که مختار آنان را گرفت و میخ

آهنین روی دست و پاهایشان کوبید. سپس بدنشان را بنحوی پامال سم اسبها نمود که بدرک اسفل نازل شدند. مؤلف گوید: آنچه در این باره مورد اعتماد من است این است: بعد از روایت کتاب کافی معلوم می‌شود که آنان نتوانستند بدن آن حضرت را پامال سم اسب نمایند. صاحب کتاب: مناقب و محمد بن ابی طالب مینویسند: به اتفاق روایات امام حسین علیه السلام در روز عاشورا دهم ماه محرم سنه - ۶۱- قمری در سن پنجاه و چهار سال و شش ماه نیم شهید شد و اسب آن حضرت از میان لشکر ابن سعد دوید که دستگیر نشود و آمد پیشانی خود را بخوان آن بزرگوار رنگین نمود. سپس بسرعت متوجه خیمه‌ها شد. وقتی نزد خیمه آمد همچنان بانگ میزد و سر خود را بزمین می‌کوبید تا مرد. موقعی که نظر خواهران و دختران و اهل و عیال امام حسین علیه السلام به آن اسب زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۹۰ افتاد و دیدند راکب ندارد صدا بگریه و وا ویلا بلند کردند. ام کلثوم دست خود را بالای سر خویش نهاد و فریاد زد: وا محمّده، وا جداه، وا نبیاه، وا ابا القاسماه، وا علیاه، وا جعفراه، وا حمزاه، وا حسنا! این حسین است که برهنه و عریان در کربلا افتاده است. سرش از قفا جدا شده. عمامه و ردایش بتاراج رفته است سپس آن بانو غش کرد و افتاد. پس از این جریان دشمنان خدا آمدند و در اطراف خیمه جمع شدند شمر نیز با آنان بود. شمر گفت: داخل خیمه شوید و لباس زنان را بغارت ببرید آن قوم نابکار داخل خیمه شدند و آنچه که در خیمه بود تاراج کردند، تا اینکه گوشواره ام کلثوم خواهر امام حسین را ربودند و گوش وی را پاره کردند کار غارتگری آن گروه بجائی رسیده بود که زنان لباس و چادر خود را با فعالیت شدید بر سر خود نگاه میداشتند تا بر آن تاراجگران غالب میشدند. قیس بن اشعث قطفه امام حسین را ربود- و بعد او را قیس القطفه مینامیدند. نعلین‌های آن حضرت را شخصی از بنی اود برد که او را اسود میگفتند. سپس آن تاراجگران لباس و زر و زیور و حله‌ها و شتران را به یغما بردند. مؤلف گوید: در بعضی از کتب دید که فاطمه صغرا میگوید: من بر در خیمه ایستاده بودم و به پدرم و اصحاب او نگاه میکردم که با بدن‌های بی‌سر نظیر قربانیها بر روی رمل افتاده‌اند و اسبان بر فراز اجسادشان جولان میزدند. من با خودم فکر میکردم که آیا بعد از پدرم از دست بنی امیه چه بر سر ما خواهد آمد؟! آیا ما را بقتل میرسانند، یا اسیر میکنند؟ ناگاه دیدم مردمی که بر اسب خود سوار است زنان را با کعب نیزه خود میراند و آن زنان به یک دیگر پناهنده میشدند. کلیه چادر و دستبند زنان را ربوده بودند. آن زنان فریاد میزدند: وا جداه، وا ابتاه، وا علیا، وا قلّه ناصراه، وا حسنا! آیا فریادرسی نیست که بفریاد ما برسد، آیا کسی نیست که از ما زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۹۱ دفاع نماید؟! قلب من از این منظره دلخراش دچار خفقان شد و اعضايم بلرزه افتادند. لذا از خوف اینکه مبادا آن مرد نزد من بیاید از طرف راست و چپ خود را به عمه‌ام ام کلثوم میرساندم. من در همین حال بودم که ناگاه دیدم آن مرد متوجه من گردید. من از او فرار کردم- گمان میکردم که از دست او سالم خواهم بود. ناگاه دیدم وی مرا دنبال کرد و من از خوف او از خود بیخود شدم، ناگاه دیدم کعب نیزه در میان کتف من قرار گرفته است! من بصورت بروی زمین سقوط کردم و او گوشم را پاره کرد و گوشواره و مقنعه مرا غارت کرد و خونها همچنان بصورت و سر من فرو میریختند و آفتاب سرم را میگداخت. سپس آن مرد بسوی خیمه‌ها برگشت و من همچنان غش کرده بودم. ناگاه دیدم عمه‌ام نزد من آمد و در حالی که گریه میکند میگوید برخیز تا برویم، من نمیدانم بر سر دختران و برادر علیل تو چه آمده است، من برخاستم و گفتم: ای عمه؟ آیا پارچه‌ای هست که من سر خود را از نظر بینندگان بوسیله آن بپوشانم؟ فرمود: دختر جان! عمه‌ات مثل تو میباشد! من نگاه کردم و سر او را نیز باز دیدم، پشت او بوسیله ضربه سیاه شده بود. وقتی ما بسوی خیمه باز گشتیم دیدم هستی آن را بتاراج برده‌اند و برادرم علی بن الحسین بر او در افتاده است! از کثرت تشنگی و گرسنگی و مرض طاقت نشستن ندارد- ما برای او و او برای ما گریه میکردیم. شیخ مفید از حمید بن مسلم نقل می‌کند که گفت: ما رفتیم تا به علی بن الحسین رسیدیم که روی فرشی افتاده بود. و بشدت مریض بود. گروهی از رجاله که با شمر بودند به او گفتند: این شخص علیل را نمی‌کشی؟! من گفتم: سبحان الله آیا جا دارد که کودکان هم کشته شوند؟ این شخص کودک است. همین بیماری که دارد او را کافی خواهد بود من همچنان دفاع میکردم تا شمر را از کشتن وی منصرف نمودم. وقتی عمر بن سعد آمد زنان بصورت او فریاد

زدند و گریه زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۹۲ کردند! عمر به یاران خود گفت: مبادا احدی از شما داخل خیمه‌های این زنان شوید و متعرض جوان مریض شوید. زنان از عمر بن سعد خواستند: آنچه را که بتاراج برده‌اند مسترد نمایند تا بدن خود را بوسیله آنها بپوشانند. عمر گفت: هر کس هر چه از ایشان بغارت برده است به ایشان باز گرداند. بخدا قسم احدی از آنان چیزی باز نگردانید سپس ابن سعد چند نفر از آن افرادی را که همراه خود داشت. موکل خیمه‌های زنان و علی بن الحسین علیهما السلام قرار داد و گفت: مواظب باشید که احدی از آنان خارج نشود و کسی ایشان را آزار ندهد. محمّد بن ابی طالب مینویسد: سپس عمر بن سعد سر مبارک امام حسین علیه السلام را روز عاشورا بوسیله خولی (بفتح خاء) ابن یزید اصبحی و حمید بن مسلم برای ابن زیاد فرستاد. سپس دستور داد تا سر ما بقی یاران آن حضرت را قطع کردند و آنها را بوسیله شمر بن ذی الجوشن بجانب کوفه فرستاد. ابن سعد آن روز را تا فردا ظهر در کربلا توقف نمود. مقتولین لشکر خود را جمع کرد و بر جنازه آنان نماز خواند و اجسادشان را بخاک سپرد. ولی جسد مقدس امام حسین و اصحاب آن مظلوم همچنان برهنه و عریان افتاده بودند. هنگامی که لشکر بسوی کوفه رفتند اهل غاضریه که از بنی اسد بودند آمدند بر اجساد مقدس شهیدان کربلا نماز خواندند و آنان را دفن کردند. ابن شهر آشوب مینویسد: برای اکثر شهدای کربلا قبه‌هایی یافت میشد و پرنده‌گان سفیدی را می‌دیدند. محمّد بن ابی طالب مینگارد: روایت شده که تعداد رأس امام حسین و یارانش - ۸۷- رأس بود. قبیله‌های دشمن آن سرها را بین خود تقسیم کرده بودند تا بدین وسیله نزد ابن زیاد و یزید مقرب و محبوب شوند. قبیله کنده تعداد سیزده سر آوردند که صاحب آنان قیس بن اشعث بود. قبیله هوازن که صاحب آنان شمر بود دوازده سر و بروایت ابن شهر آشوب تعداد بیست سر آوردند. قبیله تمیم زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۹۳ تعداد هفده سر و بنا بروایت ابن شهر آشوب تعداد نوزده سر آوردند. قبیله بنی اسد تعداد شانزده سر و بروایت ابن شهر آشوب تعداد - ۹- سر آوردند. قبیله مذحج تعداد هفت سر آوردند. ما بقی مردم تعداد سیزده سر آوردند. ابن شهر آشوب مینویسد: ما بقی لشکر تعداد - ۹- سر آوردند ولی او نامی از قبیله مذحج نبرده است. سپس میگوید: تعداد کلیه سرها به هفتاد رأس میرسد. بعد از این میگوید: اهل حرم امام حسین علیه السلام را به اسیری بردند غیر از شهر بانو - زیرا آن بانو خود را در فرات تلف کرد. ابن شهر آشوب و محمّد بن ابی طالب می‌نویسند: در باره تعداد مقتولین اهل بیت اختلاف است. اکثر نویسندگان می‌گویند: تعداد آنان - ۲۷- نفر بودند بدین شرح: هفت نفر از بنی عقیل که نام آنان بدین قرار است: ۱- مسلم که در کوفه شهید شد. ۲- و ۳- جعفر و عبد الرحمن که پسران عقیل بودند ۴- و ۵- محمّد بن مسلم و عبد الله بن مسلم ۶- جعفر بن محمّد بن عقیل ۷- محمّد بن ابو سعید بن عقیل. ابن شهر آشوب عون و محمّد را که فرزندان عقیل بودند و سه نفر از فرزندان جعفر بن ابی طالب را بر آنان اضافه نموده که نامشان: محمّد بن عبد الله بن جعفر و عون اکبر بن عبد الله و عبید الله بن عبد الله بود. تعداد - ۹- نفر از فرزندان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بودند بدین شرح: ۱- امام حسین ۲- عباس و گفته شده: پسرش محمّد بن عباس ۳- عمر بن علی ۴- عثمان بن علی ۵- جعفر بن علی ۶- ابراهیم بن علی ۷- عبد الله بن علی که اصغر بود. ۸- محمّد بن علی که اصغر بود. ۹- ابو بکر که در گذشته شدن وی شک و تردید است. تعداد چهار نفر از فرزندان امام حسن بودند بدین شرح: ۱- ابو بکر ۲- عبد الله ۳- قاسم و گفته شده: بشر ۴- گفته شده: عمر که صغیر بود. تعداد شش نفر از فرزندان امام حسین بودند ولی در تعداد آنان اختلاف است زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۹۴ بدین شرح: ۱- علی اکبر ۲- ابراهیم ۳- عبد الله ۴- محمّد ۵- حمزه ۶- علی ۷- جعفر ۸- عمر ۹- زید. عبد الله همان بود که در کنار امام حسین ذبح شد. صاحب کتاب: مناقب غیر از علی و عبد الله را ذکر نکرده است. او حمزه و ابراهیم و زید را که پسران ابو طالب بودند ذکر نکرده است. ابن شهر آشوب میگوید: گفته شده: علی اصغر ابن علی علیه السلام برای اینکه مریض بود کشته نشد. و گفته شده: مردی از بنی تیری به او زد و او را کشت ابو الفرج مینویسد: تعداد کلیه افرادی که در کربلا از فرزندان ابی طالب شهید شدند غیر از آن افرادی که در باره آنان اختلاف است بیست و دو نفر مرد بودند. ابن نما مینگارد: راویان گفته‌اند: هر گاه نزد امام محمّد باقر علیه السلام از قتل امام حسین علیه

السلام سخنی بمیان می‌آوردیم آن بزرگوار می‌فرمود: تعداد هفده نفر از آنان را کشتند. که کلیه ایشان از بطن فاطمه بودند یعنی فاطمه بنت اسد که مادر حضرت امیر بود. ۳- مؤلف گوید: شیخ در کتاب: مصباح از عبد الله بن سنان نقل میکند که گفت: من در روز عاشورا بحضور حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مشرف شدم و آن بزرگوار را دیدم که رنگش تغییر نموده و اشکهایش نظیر لؤلؤ از چشمان مقدسش فرو میریزد، من گفتم: یا بن رسول الله برای چه گریانی؟ خدا چشمان تو را گریان نکند! در جواب فرمود: مگر تو غافل، آیا نمیدانی که حسین بن علی علیه السلام در یک چنین روزی دچار مصیبت گردید. گفتم: ای آقای من، روزه گرفتن روز عاشورا چه صورت دارد؟ فرمود: روزه بگیر، ولی شب نیت آن را نکن. افطار کن ولی نه از روی شماتت. یک روز کامل را روزه بگیر: بلکه یک ساعت ابعداً از نماز ظهر یک شربت آب بیاشام، زیرا در یک چنین وقت بود که جنگ و جدال از آل رسول دست برداشت و ابتلاء آنان خاتمه یافت. در صورتی که تعداد سی جنازه از مردان ایشان روی زمین افتاده بود و این مصیبت برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خیلی زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۹۵ ناگوار بود. اگر آن روز رسول خدا در دنیا زنده می‌بود شخصاً در عزای آنان می‌نشست. راوی می‌گوید: امام جعفر صادق علیه السلام بقدری گریه کرد که محاسن شریفش بوسیله اشکهایش تر شد. سپس فرمود: خدای سبحان نور را در روز جمعه در اولین روز ماه رمضان آفرید و ظلمت را در روز چهارشنبه که روز عاشورا بود خلق کرد، یعنی روز دهم ماه محرم الحرام. و برای هر کدام طریقی قرار داد الی آخره. صاحب کتاب: مناقب از حسن بصری روایت میکند که گفت: تعداد شانزده نفر از مردان اهل بیت امام حسین با آن حضرت کشته شدند که در روی زمین نظیری نداشتند. بنا بروایت دیگری تعداد هفده نفر از آنان کشته شد. ابن شهر آشوب می‌گوید: افرادی که در حمله اولی از یاران امام حسین کشته شدند عبارت بودند از: نعیم (بضم نون) ابن عجلان، عمران بن کعب بن حارث اشجعی، حنظله بن عمرو شیبانی، قاسط بن زهیر کنانه بن عتیق، عمرو ابن مشیعه، ضرغامه بن مالک، عامر بن مسلم، سیف بن مالک نمیری، عبد الرحمن ارجبی، مجمع عائذی، حباب بن حارث، عمرو جندعی، جلاس بن عمرو راسبی، سواد بن ابی حمیر فهمی، عمار بن ابی سلامه دالانی، نعمان بن عمر راسبی، زاهر بن عمرو مولای ابن حمق، جبلة بن علی، مسعود بن حجاج، عبد الله بن عروه غفاری زهیر بن بشیر خثعمی، عمار بن حسان، عبد الله بن عمیر، مسلم بن کثیر، زهیر بن سلیم، عبد الله و عبید الله پسران زید بکری، تعداد ده نفر از غلامان امام حسین، و دو نفر از غلامان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام. مؤلف گوید: اکنون آن زیارت نامه‌ای را که سید در کتاب: اقبال نوشته و حاوی نام و قسمتی از شرح حال شهیدان است ذکر میکنیم. در کتاب سابق الذکر مینگارد: در سال -۲۵۲- قمری توقیعی از ناحیه مقدسه (امام زمان عجل الله فرجه علیه السلام) بدست شیخ محمد بن غالب اصفهانی رسید زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۹۶ در آن موقع پدر من وفات یافت و من نوجوانی بودم. من نوشتم و اجازه زیارت امام حسین و زیارت سایر شهداء را خواستم، از طرف او در جوابم این طور خارج شد: بسم الله الرحمن الرحیم هر گاه خواستی شهیدان کربلا را زیارت کنی پائین قبر امام حسین علیه السلام که قبر علی اکبر است توقف کن و صورت خود را مقابل قبله قرار بده، زیرا حومه شهداء رضوان الله علیهم آنجا است. سپس بحضرت علی بن الحسین علیه السلام اشاره کن و بگو: السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل، من سلاله ابراهیم الخلیل، صلی الله علیک و علی آبیک، إذ قال فیک: قتل الله قوما قتلوک یا بنی! ما اجرهم علی الرحمن، و علی انتهاک حرمة الرسول علی الدنیا بعدک العفا، کانی بک بین یدیک ماثلاً، و للکافرین قاتلاً قاتلاً: أنا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی اطعنکم بالرمح حتی ینثی أضربکم بالسیف أحمی عن أبی ضرب غلام هاشمی عربی و الله لا یحکم فینا ابن الدعی حتی قضیت نحبک، و لقیت ربک، أشهد أنك أولی بالله و برسوله، و إنک ابن رسوله، و حجته و أمینه و ابن حجته و أمینه حکم الله علی قاتلک مره بن منقذ بن النعمان العبدی - لعنة الله و أخزاه و من شرکه فی قتلک، و کانوا علیک ظهیراً، أصلاهم الله جهنم زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۹۷ و ساءت مصیراً، و جعلنا الله من ملائیک، و مرافقی جدک و ابیک و عمک و اخیک، و امک المظلومه، و أبرأ الی الله من اعدائک اولی الجحود، و السلام علیک و رحمة الله و برکاته. السلام

على عبد الله بن الحسين، الطفل الرضيع، المرمى الصريح المشحط دما، المصعد دمه في السماء، المذبوح بالسهم في حجر أبيه لعن الله راميه حرمله بن كاهل الأسدي و ذويه. السّلام على عبد الله بن أمير المؤمنين، مبلى البلاء، و المنادى بالولاء. في عرصه كربلاء، المضروب مقبلا- و مدبرا، لعن الله قاتله هانئ بن ثابت الحضرمي. السّلام على أبي الفضل العباس بن أمير المؤمنين، المواسي أخاه بنفسه. الاخذ لغده من أمسه، الفادى له، الواقى الساعى إليه بهائه المقطوعه يده- لعن الله قاتله يزيد بن الرقاد الجهني، و حكيم بن الطفيل الطائي. السّلام على جعفر بن أمير المؤمنين، الصّابر بنفسه محتسبا، و الثائي عن الأوطان مغتربا، المستسلم للقتال، المستقدم للترال، المكثور بالرجال، لعن الله قاتله هانئ بن ثابت الحضرمي. زندگانی حضرت امام حسين عليه السلام، ص: ۹۸ السلام على عثمان بن أمير المؤمنين، سمى عثمان بن مظعون، لعن الله راميه بالسهم خولي بن يزيد الأصبحي الايادي، و الأبانى الدارى «۱». السّلام على محمّد بن أمير المؤمنين، قتيل الأبانى الدارى «۲» لعنه الله، و ضاعف عليه العذاب الاليم، و صلى الله عليك يا محمّد و على أهل بيتك الصّابرين. السّلام على أبى بكر بن الحسن بن علىّ الزكى الولي، المرمى بالسهم الزدى، لعن الله قاتله عبد الله بن عقبه الغنوى. السّلام على عبد الله بن الحسن الزكى، لعن الله قاتله و راميه حرمله بن كاهل الأسدي. السّلام على القاسم بن الحسن بن على، المضروب [على] هامته المسلوب لامته، حين نادى الحسين عمه، فجلى عليه عمه كالصّقر، و هو يفحص برجليه التراب، و الحسين يقول: «بعدا لقوم قتلوك، و من خصمهم يوم القيامة جدك و أبوك». ثم قال: «عزّ و الله على عمك أن تدعوه فلا يجيبك، أو أن يجيبك و أنت قتيل جديل فلا ينفحك، هذا و الله يوم كثر و اتره زندگانی حضرت امام حسين عليه السلام، ص: ۹۹ و قلّ ناصره. جعلنى الله معكما يوم جمعكما، و بوأنى مبوأ كما، و لعن الله قاتلك عمر بن سعد بن [عروة بن] نفيل الازدى، و أصلاه جحيما، و أعد له عذابا أليما. السّلام على عون بن عبد الله بن جعفر الطيّار فى الجنان، حليف الايمان، و منازل الأقران، الناصح للرحمن، الثالى للمثانى و القرآن لعن الله قاتله عبد الله بن قطبة النبهاني. السّلام على محمّد بن عبد الله بن جعفر، الشاهد مكان أبيه، و الثيالى لأخيه، و واقيه ببدنه، لعن الله قاتله عامر بن نهشل التميمي. السّلام على جعفر بن عقيل، لعن الله قاتله و راميه بشر بن حوط الهمداني. السّلام على عبد الرحمن بن عقيل، لعن الله قاتله و راميه عثمان بن خالد بن أشيم الجهني «۱». السّلام على القاتل بن القاتل: عبد الله بن مسلم بن عقيل، و لعن الله قاتله عامر بن صعصعة [و قيل أسد بن مالك]. السّلام على أبى عبيد الله بن مسلم بن عقيل، و لعن الله قاتله و راميه عمرو بن صبيح الصّيداوى. زندگانی حضرت امام حسين عليه السلام، ص: ۱۰۰ السلام على محمّد بن أبى سعيد بن عقيل، و لعن الله قاتله لقيط ابن ناشر «۱» الجهني. السّلام على سليمان مولى الحسين بن أمير المؤمنين، و لعن الله قاتله سليمان بن عوف الحضرمي. السّلام على قارب مولى الحسين بن علىّ. السّلام على منجح مولى الحسين بن علىّ. السّلام على مسلم بن عوسجه الاسدي، القائل للحسين و قد أذن له فى الانصراف: أ نحن نخلى عنك؟ و بم نعتذر عند الله من أداء حقك، لا و الله حتى أكسر فى صدورهم رمحى هذا، و أضربهم بسيفى ما ثبت قائمه فى يدي، و لا أفارقك، و لو لم يكن معى سلاح أقاتلهم به لقدفتمهم بالحجارة، و لم أفارقك حتى أموت معك. و كنت أول من شرى نفسه، و أول شهيد شهد لله و قضى نجه ففرت و رب الكعبة، شكر الله استقدامك و مواساتك إمامك، إذ مشى إليك و أنت صريح، فقال: يرحمك الله يا مسلم بن عوسجه و قرأ: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا يَدُلُّوا تَبْدِيلًا» لعن الله المشتركين فى قتلك: عبد الله الصّبابي، و عبد الله بن خشكاره زندگانی حضرت امام حسين عليه السلام، ص: ۱۰۱ البجلي، و مسلم بن عبد الله الصّبابي. السّلام على سعد بن عبد الله الحنفى، القائل للحسين و قد أذن له فى الانصراف: لا و الله لا نخليك حتى يعلم الله أنا قد حفظنا غيبه رسول الله صلى الله عليه و آله فيك، و الله لو أعلم أنّى أقتل ثم أحيّا ثم أحرقت ثم أذرى و يفعل بى ذلك سبعين مرّة ما فارقتك، حتى ألقى حمامى دونك و كيف أفعل ذلك و إنّما هى موته أو قتله واحدة، ثم هى بعدها الكرامة التى لا انقضاء لها أبدا. فقد لقيت حمامك، و واسيت إمامك، و لقيت من الله الكرامة فى دار المقامة، حشرنا الله معكم فى المستشهدين، و رزقنا مرافقتكم فى أعلى عيّن. السّلام على بشر بن عمر الحضرمي، شكر الله لك قولك للحسين و قد أذن لك فى الانصراف: أكلتنى إذن السّباع حيا إن فارقتك و أسأل عنك الرّكبان، و أخذ لك مع قلّة الأعوان،

لا يكون هذا أبدا. السَّلام على يزيد بن حصين الهمداني المشرقى القارى، المجدل بالمشرفى. السَّلام على عمر بن كعب الأنصارى. السَّلام على نعيم بن عجلان الأنصارى. زندگانی حضرت امام حسين عليه السلام، ص: ۱۰۲ السَّلام على زهير بن القين البجلي، القائل للحسين و قد أذن له فى الانصراف: لا و الله لا يكون ذلك أبدا، أترك ابن رسول الله أسيرا فى يد الأعداء، و أنجوس؟ لا أرانى الله ذلك اليوم. السَّلام على عمرو بن قرظ الأنصارى. السَّلام على حبيب بن مظاهر الاسدى. السَّلام على الحر بن يزيد الرياحى. السَّلام على عبد الله بن عمير الكلبي. السَّلام على نافع بن هلال بن نافع البجلي «۱» المرادى. السَّلام على أنس بن كاهل الأسدى. السَّلام على قيس بن مسهر الصيداوى. السَّلام على عبد الله و عبد الرحمن ابني عروة بن حراق الغفاريين. السَّلام على جون بن حوى مولى أبى ذر الغفارى. السَّلام على شبيب بن عبد الله النهسلى. السَّلام على الحجاج بن زيد السَّعدى. السَّلام على قاسط و كرش «۲» ابني ظهير التغلبيين. السَّلام على كنانة بن عتيق. السَّلام على ضرغامه بن مالك. زندگانی حضرت امام حسين عليه السلام، ص: ۱۰۳ السَّلام على حوى بن مالك الضبعى. السَّلام على عمرو بن ضبيعه [الضُّبَعِى]. السَّلام على زيد بن ثابت القيسى. السَّلام على عبد الله و عبيد الله ابني يزيد بن ثابت القيسى. السَّلام على عامر بن مسلم. السَّلام على قعب بن عمرو التمرى. السَّلام على سالم مولى عامر بن مسلم. السَّلام على سيف بن مالك. السَّلام على زهير بن بشر الخثعمى. السَّلام على زيد بن معقل الجعفى. السَّلام على الحجاج بن مسروق الجعفى. السَّلام على مسعود بن الحجاج و ابنه. السَّلام على مجمع بن عبد الله العائذى. السَّلام على عمار بن حسان بن شريح الطائى. السَّلام على حباب بن الحارث السَّلمانيّ الأزديّ. السَّلام على جندب بن حجر الخولانيّ. السَّلام على عمر بن خالد الصيداوى. السَّلام على سعيد موله. السَّلام على يزيد بن زياد بن مهاصر الكنديّ. السَّلام على زاهد مولى عمرو بن الحمق الخزاعى. السَّلام على جبلة بن على الشيبانيّ. السَّلام على سالم مولى بنى المدنيّة الكلبيّ. السَّلام على أسلم ابن كثير الأزديّ الأعرج. السَّلام على زهير بن سليم الأزديّ. زندگانی حضرت امام حسين عليه السلام، ص: ۱۰۴ السَّلام على قاسم بن حبيب الأزديّ. السَّلام على عمر بن جندب الحضرمى. السَّلام على أبى ثمامه عمر بن عبد الله الصائديّ. السَّلام على حنظله بن سعد الشبامى. السَّلام على عبد الرحمن ابن عبد الله بن الكدر الأرحبى. السَّلام على عمار بن أبى سلامة الهمدانيّ. السَّلام على عابس «۱» بن أبى شبيب الشاكرى. السَّلام على شوذب مولى شاكر. السَّلام على شبيب بن الحارث ابن سريع. السَّلام على مالك بن عبد بن سريع. السَّلام على الجريح المأسور سوار ابن أبى حمير الفهمى الهمدانيّ. السَّلام على المرتب معه عمرو بن عبد الله الجندعى. السَّلام عليكم يا خير أنصار. السَّلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار، بؤاكم الله مباء الأبرار، أشهد لقد كشف الله لكم الغطاء، و مهّد لكم الوطاء، و أجزل لكم العطاء، و كنتم عن الحقّ غير بطاء. و أنتم لنا فرطاء، و نحن لكم خلطاء فى دار البقاء. و السَّلام عليكم و رحمته الله و بركاته زندگانی حضرت امام حسين عليه السلام، ص: ۱۰۵-۴ مسعودى در كتاب: مروج الذهب مینویسد: امام حسين عليه السلام با تعداد هزار سوار از اهل بيت و اصحاب خود و تعداد صد نفر پیاده وارد كربلا شد. آن حضرت همچنان جهاد میکرد تا اینکه مردى از قبیله مذحج متصدى قتل آن بزرگوار شد. آن حضرت در سن -۵۵ سالگی شهید شد، گفته شده: در سن -۵۹ سالگی کشته شد اقوال دیگری نیز هست. در آن روز که آن بزرگوار شهید گردید جای تعداد -۳۳ نیزه و -۳۴ ضربه در بدن مبارکش یافت شد. زرعه بن شریک تمیمی لعین ضربه‌ای به کتف چپ آن حضرت زد. سنان بن انس نخعی لعنه الله علیه نیزه‌ای به آن امام معصوم زد و پس از اینکه پیاده شد سر مبارکش را جدا کرد فقط اهل کوفه متصدى قتل آن حضرت شدند و اهل شام در این امر حضور نداشتند تعداد افرادی که با امام حسين کشته شدند ۸۷- نفر بود. تعداد نفراتی که از ابن سعد در جنگ با حسين کشته شدند -۸۸- نفر بود. ۵- در کتاب: غیبت نعمانی از امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود: مؤمنین در دنیا مبتلا میشوند. سپس خدای علیم آنان را نزد خود امتیازی میدهد خدا مؤمنین را از بلاء و تلخی‌های دنیوی امان نداده است، ولی آنان را از کوری و شقاوت عالم آخرت امان داده است. سپس فرمود: امام حسين عليه السلام جنازه بعضی از شهیدان را روی یک دیگر می‌نهاد و می‌فرمود: شهیدان ما شهیدان پیامبران و آل ایشان می‌باشند. ۶- در کتاب: خرائج از امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود: امام حسين قبل از اینکه کشته شود به اصحاب

خود میفرمود: پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بمن فرمود: ای پسر عزیزم! تو بزودی بسوی عراق رانده خواهی شد. زمین عراق همان زمینی است که پیامبران و اوصیای آنان در آن با یک دیگر ملاقات کردند. آن زمین را عمور میخوانند. تو در آن زمین شهید خواهی شد و گروهی هم با تو شهید می‌شوند که درد نیزه و شمشیر را احساس نمی‌کنند. سپس این آیه را تلاوت کرد: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۰۶ قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ «۱» جنگ برای تو و یارانت سرد و سلامت خواهد شد. سپس امام حسین به اصحاب خود فرمود: مژده باد شما را، گر چه دشمنان ما را می‌کشند ولی ما بر پیامبر خود صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وارد خواهیم شد. سپس من بقدری که خدا بخواهد مکث خواهم نمود! بعدا اول کسی که زمین برایش شکافته و او خارج می‌شود من خواهم بود. من با حضرت امیر علیه السلام و قیام حضرت قائم و زنده بودن پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خارج خواهم شد. سپس افرادی از آسمان از طرف خدا نزد من می‌آیند که هرگز در زمین نازل نشده‌اند. جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، گروهی از ملائکه بر من نازل خواهند شد حضرت محمد و علی و من و برادرم و جمیع آن افرادی که خدا بر آنان منت نهاده بوسیله شترانی از نور که احدی از مخلوقین بر آنها سوار نشده فرود می‌آیم. پس از این جریان حضرت محمد صلی الله علیه و آله پرچم خود را به اهتزاز می‌آورد و آن را با شمشیر خود بقائم ما می‌دهد. سپس ما آنچه را که خدا بخواهد مکث مینمایم. بعدا خدای توانا چشمه‌ای از روغن و چشمه‌ای از آب و چشمه‌ای از شیر در مسجد کوفه خارج می‌کند. پس از این جریان امیر المؤمنین شمشیر پیغمبر خدا را بمن می‌دهد و مرا بسوی مشرق و مغرب زمین می‌فرستد، من به هیچ یک بر نمیخورم مگر اینکه خون او را میریزم هیچ بتی را نمی‌بینم مگر اینکه آن را می‌سوزانم، تا اینکه به هند میرسم و آن را فتح می‌نمایم! دانیال و یوشع خارج میشوند و حضرت امیر می‌گویند: خدا و رسول راست گفته‌اند. سپس ایشان با تعداد هفتاد مرد بسوی بصره می‌روند و دشمنان خود را می‌کشند. گروهی بجانب روم اعزام می‌شوند و خدای توانا پیروزی را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۰۷ نصیب آنان مینماید. بعدا من هر حیوانی را که خدا گوشت آن را حرام کرده می‌کشم تا اینکه در روی زمین غیر از گوشت طیب و طاهر چیزی نباشد. من بر یهود و نصارا و سائر ملل اسلام شمشیر را عرضه می‌کنم و آنان را بین اسلام و شمشیر مخیر می‌نمایم هر کسی از آنان اسلام بیاورد منت بر او می‌گذارم و هر کسی که از اسلام بیزار باشد خدا خون او را خواهد ریخت. هیچ مردی از شیعیان ما روی زمین نیست مگر اینکه خدا ملکی می‌فرستد تا خاک را از روی او پاک نماید. زنان و مقام و منزلت او را در بهشت به وی معرفی نماید- در روی زمین شخص کور و زمین گیر و مبتلائی نخواهد بود مگر اینکه خدا بوسیله ما اهل بیت بلا را از او بر طرف می‌کند. بقدری برکت از آسمان بزمین نازل می‌شود که شاخه درخت از زیادی میوه می‌شکند! میوه زمستانی در تابستان و میوه تابستانی در زمستان خورده می‌شود. همین است معنای قول خداوند سبحان که می‌فرماید: **وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ** «۱» سپس خدای رؤف کرامتی به شیعیان ما عطا میکند که چیزی در زمین بر آنان پنهان نخواهد بود. حتی اینکه مردی از ایشان تصمیم می‌گیرد که علم اهل بیت خود را بداند آنان را از آنچه را می‌دانند آگاه مینماید. ۷- در کتاب: امالی صدوق از امام محمد باقر علیه السلام روایتی را نقل میکند که در اثناء روایت دوم همین باب گذشت. ۸- در کتاب امالی شیخ نیز روایتی را نقل میکند که در اثناء روایت دوم زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۰۸ گذشت. ۹- صدوق در کتاب: امالی از فاطمه بنت الحسین روایت می‌کند که گفت: لشکر ابن سعد در خیمه‌های ما ریختند. من در آن موقع دختر کوچکی بودم و یک جفت خلخال طلا در پایم بود. ناگاه دیدم مردی در حالی که گریه می‌کند آن خلخال‌ها را از پای من بیرون می‌آورد! من به او گفتم: ای دشمن خدا! پس چرا گریه می‌کنی؟! گفت: چگونه گریه نکنم در صورتی که دارم خلخال‌های دختر پیغمبر را غارت می‌کنم. گفتم: پس چرا غارت می‌کنی؟! گفت: می‌ترسم دیگری بیاید و این خلخال را ببرد!! فاطمه می‌گوید: غارتگران یزید آنچه را که در خیمه‌های ما بود بتاراج بردند. حتی چادرها را از سرما می‌بردند. ۱۰- در کتاب احتجاج مینگارد: هنگامی که لشکر کفر امام حسین را محاصره نمودند آن بزرگوار بر اسب خود سوار شد و پس از

اینکه مردم را ساکت نمود و حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود: ای گروه نابکار مرده و نابود شوید هلاک و سرنگون گردید! در آن موقعی که از ما یاری خواستید ما شما را بسرعت یاری کردیم. اکنون شما آن شمشیری را که در دست ما بود تیز کرده برخ خود ما می کشید. شما آتشی را برای ما روشن می کنید که ما آن را برای دشمنان شما و دشمنان خودمان شعله‌ور نمودیم. شما اکنون برای دشمنی با دوستان خود اجتماع کردید و دستی شدید برای دشمنان خود شدید. بدون عدالتی که در میان شما افشاء کنند یا آرزویی که از شما بر آورند، یا گناهی که ما نسبت بشما کرده باشیم. چرا او ویلاها نصیب شما نشود! زیرا شما بما خوش ندارید. شمشیر در غلاف، یا کشیده است، قلب آرام است، رأی محکم نیست. ولی شما نظیر ملخ‌های کوچک برای بیعت با ما سرعت کردید و مثل پروانه‌ای که دور شمع بگردد برای بیعت ما آمدید. ولی سپس بعلت سفاهت و گمراهی بیعت ما را شکستید. هلاک و نابود شوید بت‌ها یعنی یزیدهای این امت و بقعه احزاب، و آن افرادی که قرآن را پشت سر انداختند، سنت‌های پیامبر خدا را خاموش و تعطیل نمودند. همان زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۰۹ افرادی که با استهزاکنندگان برادری کردند، آن گروهی که قرآن را افسانه و بهتان قرار دادند، معصیت کاران امت‌ها، همان افرادی که از زنا بوجود آمدند و خود را به حسب و نسبی پیوستند. حتما بد است آنچه را که برای خود پیشاپیش فرستادند، سخط و غضب خدا بر آنان خواهد بود و همیشه در عذاب خواهند بود. آیا شما از این گونه افراد پشتیبانی می‌کنید و ما را تنها می‌گذارید؟ آری و الله بی وفائی در میان شما معروف است، اصل و ریشه شما از بی وفائی روئیده شده و عروق شما بوسیله آن پرورش یافته، شما برای شخص ناظر خبیث‌ترین درخت و برای شخص غاصب خبیث‌ترین لقمه می‌باشید. آگاه باشید که لعنت خدای بر ظالمین باد، همان ظالمینی که عهد و قسم خود را پس از تأکید می‌شکنند در صورتی که شما خدا را برای خود کفیل قرار دادید. آگاه باشید زنازاده که پسر زنازاده است مرا بین شمشیر کشیدن و ذلت قرار داده است. هیهات است برای او! هیهات که من ذلت را بپذیرم! ابی الله ذلک، و رسوله و المؤمنون، و جدود طهرت، و حجور طابت لم نؤثر طاعة اللّٰهم علی مصارع الکرام! یعنی خدا: رسول، مؤمنین، آباء و اجدادی که طیب و طاهر بودند، دامن مادرانی که پاک و پاکیزه بودند این موضوع را نمی‌پذیرند که ما طاعت افراد ناکس و لثیم را بر قتلگاه‌های مردان گرامی مقدم بداریم. آگاه باشید که من با این عده قلیل و دشمنان کثیری که دارم و بی‌یاور می‌باشم این طریق را خواهم رفت. سپس به این شعر متمثل شد و فرمود: فان نهزم فهزامون قدما و ان نهزم فغیر مهزمینا یعنی اگر ما دشمن را شکست دهیم از قدیم الایام این افتخار را داشته‌ایم. و اگر شکست بخوریم فرار نخواهیم کرد. ۱۱- در تفسیر: علی بن ابراهیم از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۱۰ که فرمود: منهال بن عمرو با امام زین العابدین علیه السلام ملاقات کرد و به آن حضرت گفت: یا بن رسول الله! حال شما چگونه است؟ فرمود: وای بر تو! آیا برای تو معلوم نیست که حال من چگونه است؟ حال ما در میان این گروه نظیر حال بنی اسرائیل است که در میان آل فرعون بودند. اینان پسران و مردان ما را سر می‌برند و زنان ما را زنده می‌گذارند حضرت علی را که بعد از حضرت محمد بهترین مردم است بر فراز منبرها لعنت می‌کنند! بدشمنان ما مال و شرافت عطا می‌شود. ولی کسی که دوست ما باشد حقیر و حق او پایمال می‌شود. مؤمنین دائما این طور بوده‌اند. عجم همیشه حق عرب را این طور می‌شناخت که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از عرب است. قریش بر عرب فخریه می‌کرد که حضرت محمد از این قبیله است. عرب به عجم فخریه می‌کرد که حضرت محمد از ملت عرب است. ولی حال ما آل محمد این است که حقی برای ما شناخته نمی‌شود. آری حال ما این طور است. ۱۲- در کتاب: ثواب الاعمال از عمرو بن قیس مشرقی روایت می‌کند که گفت: من و پسر عمویم در قصر بنی مقاتل بحضور حضرت امام حسین مشرف شدیم و سلام کردیم. پسر عمویم به آن بزرگوار گفت: یا ابن رسول الله! این رنگی که به محاسن شریف تو می‌نگرم و رنگ خضاب یا رنگ طبیعی آن است؟ فرمود: رنگ خضاب می‌باشد پیری بما بنی هاشم زود اثر مینماید. سپس متوجه ما شد و فرمود: آیا برای یاری من آمده‌اید؟ من گفتم: من مردی هستم مسن و مقروض و عیالوار. امانت‌هایی از مردم در دست من می‌باشد و نمی‌دانم حال من چگونه خواهد شد. دوست ندارم امانت مردم ضایع

شود. عموم نیز همین جواب را داد امام حسین علیه السلام بما فرمود: پس از این سرزمین خارج شوید که صدای استغاثه مرا نشنود و سواد لشکر مرا ننگرید. زیرا کسی که صدای استغاثه ما را بشنوند، یا سیاهی لشکر ما را بنگرد و جواب ما را نگوید و بفریاد ما نرسد بر خدا لازم می‌شود زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۱۱ او را برو در آتش جهنم بیندازد. ۱۳- در کتاب: بصائر الدرجات از همزه بن حمران روایت میکنند که گفت: ما نزد امام جعفر صادق علیه السلام سخنی از خروج امام حسین و تخلف محمّد بن حنفیه بمیان آوردیم. امام صادق علیه السلام فرمود: ای حمزه! من در این باره مطلبی را برای تو می‌گویم که بعد از این مجلس راجع به این موضوع پرسشی نکنی وقتی امام حسین متوجه سفر شد کاغذی خواست و در آن نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم از طرف حسین بن علی بسوی بنی هاشم، اما بعد: کسی که از شما بمن ملحق شود کشته خواهد شد. و کسی که تخلف کند فاتح نخواهد شد و السلام. ۱۴- در کتاب: کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: امام حسین یک روز قبل از روز ترویبه «۱» از مکه متوجه عراق شد. در صورتی که مشغول عمره بود. ۱۵- نیز در همان کتاب از امام جعفر صادق روایت می‌کند که فرمود: کسی که عمره تمتع بجا می‌آورد با حج مرتبط است. شخصی که عمره بجا می‌آورد هر گاه از عمره فراغت حاصل کند هر جا که بخواهد میتواند برود. زیرا امام حسین علیه السلام در ماه ذی حجه عمره بجای آورد و در روز ترویبه متوجه عراق شد در صورتی که مردم متوجه منا شده بودند. عمره در ماه ذی حجه برای کسی که قصد حج را ندارد مانعی نخواهد داشت. ۱۶- در کتاب: کامل الزیاره از ابو سعید روایت میکنند که گفت: در آن موقعی که عبد الله بن زبیر با امام حسین در خلوت تکلم نمود و سخن آنان طولانی شد امام حسین متوجه مردم گردید و به آنان فرمود: این مرد یعنی ابن زبیر زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۱۲ بمن می‌گوید: تو نظیر یکی از کبوتران حرم باش. در صورتی که اگر من در فاصله یک ذراع از حرم کشته شوم برای من محبوبتر است از اینکه در یک وجب فاصله با آن شهید شوم. اگر در کربلا کشته شوم برایم محبوبتر است از اینکه در مکه شهید گردم. ۱۷- نیز در همان کتاب از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکنند که فرمود: عبد الله بن زبیر به امام حسین گفت: اگر تو وارد مکه شوی در حرم خدا خواهی بود. امام علیه السلام در جوابش فرمود: ما احترام حرم خدا را از بین نمی‌بریم و این عمل را انجام نمیدهیم که بوسیله ما حرمت آن ضایع شود. اگر من بر فراز تپه سرخ کشته شوم برایم محبوبتر است که در حرم خدا شهید شوم. ۱۸- در کتاب: کامل الزیاره از امام محمّد باقر علیه السلام روایت میکنند که فرمود: امام حسین یک روز قبل از روز ترویبه (که معنای آن را قبلا نگاشتیم) از مکه معظمه خارج شد و عبد الله بن زبیر بدنبال آن حضرت رفت و گفت: یا ابا عبد الله موسم حج فرا رسیده تو حج را رها میکنی و بطرف عراق میروی! فرمود: ای پسر زبیر اگر من در کنار فرات کشته شوم برایم محبوبتر است از اینکه در آستانه کعبه شهید گردم. ۱۹- نیز در کتاب سابق الذکر از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که فرمود: امام حسین در آن روزی که دچار مصیبت شده بود به اصحاب خود فرمود: برای کشته شدن شما اجازه داده شده است. پس با تقوا و صابر باشید. ۲۰- نیز در همان کتاب از امام صادق نقل میکنند که فرمود: امام حسین نماز صبح را با یارانش خواند و به آنان فرمود: خدا در باره کشته شدن شما اجازه داده است پس لازم است که صبر کنید. ۲۱- نیز در کتاب: کامل الزیاره از حسین بن ابو العلاء نقل میکنند که گفت: قسم بحق آن کسی که عرش را رفعت داده است پدرت برایم گفت: تعداد اصحاب امام حسین نه یکی کم و نه یکی زیاد می‌شود. این امت در حق آنان زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۱۳ ظلم می‌کنند همان طور که بنی اسرائیل ظلم کردند. امام حسین در روز شنبه که عاشورا بود شهید شد- ۲۲- نیز در همان کتاب نظیر روایت- ۱۹- را که گذشت روایت کرده است. ۲۳- نیز در کتاب سابق الذکر نظیر روایت- ۱۳- را ذکر می‌کند که قبلا گذشت. ۲۴- در کتاب: کامل الزیاره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که امام حسین از عقبه البطن بالا رفت به اصحاب خود فرمود: من خودم را مقتول می‌بینم. گفتند: برای چه یا ابا عبد الله! فرمود: برای این خوابی که دیده‌ام. گفتند: چه خوابی؟ فرمود: سگهائی را دیدم که مرا می‌گزیدند بیشتر از همه سگی بود که ابلق بود. ۲۵- نیز در همان کتاب از حضرت امام

حسین علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: قسم بحق آن خدائی که جان حسین بن علی در دست قدرت او است سلطنت برای بنی امیه گوارا نخواهد شد مگر اینکه مرا بکشند- آنان قاتل منند، اگر مرا بقتل برسانند با یک دیگر نماز نمی‌خوانند، و عطاء را در راه خدا نمیگیرند حقا که اولین قتیل این امت من و اهل بیتم هستیم. قسم بحق آن خدائی که جان حسین بدست قدرت او است تا چشم شخصی از بنی هاشم در روی زمین باز باشد قیامت قیام نخواهد کرد. ۲۶- در کتاب: کامل الزیاره از محمد بن علی علیه السلام روایت می‌کند که گفت: وقتی امام حسین تصمیم گرفت وارد مدینه شود (یا از آن خارج شود) «۱» زنان بنی عبدالمطلب آمدند و شروع به نوحه و ندبه کردند. وقتی امام حسین علیه السلام از زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۱۴ از میان آنان عبور کرد به ایشان فرمود: من شما را بخدا قسم میدهم که این امر را ظاهر نمائید. زیرا معصیت خدا و رسول است. آنان گفتند: پس ما گریه و زاری خود را برای چه کسی نگاه داریم؟ این روز برای ما نظیر آن روزی است که پیغمبر خدا، علی مرتضی، فاطمه زهراء، رقیه، زینب و ام کلثوم علیهم السلام از دنیا رفتند. تو را بخدا قسم میدهم از موت. خدا ما را فدای تو کند! ای حبیب نیکوکارانی که فعلا از اهل قبور بشمار میروند. یکی از عمه‌های امام حسین در حالی که گریان بود آمد و گفت: یا حسین شاهد باش من شنیدم که جن‌ها برای تو نوحه می‌کردند و میگفتند: ۱- و ان قتیل الطف من آل هاشم اذل رقابا من قریش فذلت ۲- حبیب رسول لم یک فاحشا ابانت مصیبتک الا نوف و جلت ۱- یعنی حقا شهید کربلا که از آل هاشم است گردن‌های قریش را (بوسیله شهید شدن خود) ذلیل کرد و آنان ذلیل شدند. ۲- حسین که حبیب رسول خدا است بد زبان نبود. مصیبت تو شخصیت بزرگ را جدا کرد و بزرگ شد. ۲۷- در کتاب: خرائج مینگارد: از جمله معجزات امام حسین علیه السلام این است: هنگامی که آن بزرگوار تصمیم گرفت بطرف عراق برود ام سلمه به آن حضرت گفت: مرو بطرف عراق، زیرا من از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شنیدم می‌فرمود: پسر من حسین در زمین عراق کشته خواهد شد. و آن تربتی را که رسول خدا بمن داده در یک شیشه‌ای جای داده‌ام. امام حسین در جوابش فرمود: بخدا قسم من کشته خواهم شد. اگر بطرف عراق نروم نیز مرا خواهند کشت. اگر دوست داری قتلگاه خود و یارانم را بتو نشان دهم. سپس آن حضرت دستی بصورت ام سلمه کشید و خدا جلو چشم وی را بقدری باز کرد که کلیه آنها را دید. بعدا امام حسین تربتی برداشت و زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۱۵ به ام سلمه داد که از همان تربت بود. آن را در میان شیشه دیگری نهاد و به ام سلمه فرمود: هر گاه دیدی این تربت بخون تبدیل شد بدان که من شهید شده‌ام. ام سلمه میگوید: وقتی روز عاشورا فرا رسید و من بعد از ظهر به آن دو شیشه نظر کردم دیدم پراز خون شده‌اند! من از این منظره شروع بصیحه کردم. در آن روز هیچ سنگ و ریگی را بلند نمی‌کردند مگر اینکه خون تازه در زیر آن یافت میشد! نیز از جمله معجزات امام حسین علیه السلام این است که امام زین العابدین علیه السلام میفرماید: در آن شبی که پدرم صبح آن شهید شد آن حضرت در میان اصحاب خود برخاست و فرمود: این گروه مرا میخواهند، نه شما را، اگر مرا بکشند بشما کاری ندارند. پس شما خود را نجات دهید! من بیعت خود را از گردن شما برداشتم. زیرا اگر شما فردا صبح با من باشید عموما کشته خواهید شد. ایشان گفتند: ما تو را رها نخواهیم کرد. بعد از تو زندگی نمی‌خواهیم. امام فرمود: کلیه شما کشته خواهید شد و از شما احدی نجات پیدا نمی‌کند. و همان طور شد که آن حضرت خبر داده بود. ۲۸- در کتاب: ارشاد از حضرت علی بن الحسین روایت میکند که فرمود: ما با امام حسین خارج شدیم. آن حضرت در هر منزلی که پیاده میشد و از هر منزلی که حرکت میکرد حضرت یحیی بن زکریا و شهادت او را یاد آور میشد. یک روز آن بزرگوار فرمود: یکی از موضوعاتی که بی‌ارزشی دنیا را ثابت میکند این است که سر مبارک یحیی بن زکریا بعنوان هدیه برای زنی از زنان بد عمل بنی اسرائیل فرستاده شد؟! امام حسین علیه السلام در روز شنبه، دهم محرم الحرام سنه ۶۱- قمری، بعد از نماز ظهر در حالی از دنیا رفت که شهید، مظلوم، تشنه، صابر و در انتظار ثواب پروردگار بود. سن امام حسین در آن روز- ۵۷- سال بود. مدت هفت سال زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۱۶ سال با جد بزرگوارش حضرت محمد بود. مدت سی سال با پدرش بود. مدت ده سال با برادرش امام حسن بود. مدت امامت و خلافتش بعد از

امام حسن یازده سال بود. امام حسین با حناء و وسمه خضاب میکرد. آن بزرگوار در حالی شهید شد که رنگ خضاب از دو طرف صورتش خارج شده بود. ۲۹- در تفسیر: امام حسن عسکری علیه السلام میفرماید: هنگامی که امام علیه السلام با آن افرادی که در لشکرش بودند آن اشخاصی را که آن حضرت را کشتند و سر مبارکش را حمل کردند امتحان کرد بلشکر خود فرمود: من بیعت خود را از شما برداشتم. به قبیله و دوستان خویشان ملحق شوید. نیز به اهل بیت خود فرمود: من بیعت خود را از شما هم برداشتم، شما حق دارید که از من مفارقت نمائید. زیرا شما برای اینکه تعداد و قوای لشکر کفر زیاد است طاقت مبارزه آنان را ندارید مقصود این گروه غیر از من نیست، شما مرا با ایشان واگذارید. زیرا خدای توانا مرا یاری میکند، مرا از نظر نیکوی خود واگذار نمی‌کند. همچنان که این عادت را نسبت به نیاکان ما داشته است. لشکر امام علیه السلام از آن حضرت مفارقت کردند. ولی اهل بیت و اقرباء آن بزرگوار نپذیرفتند، بلکه گفتند: ما از تو جدا نخواهیم شد تا اینکه آنچه تو را محزون میکند ما را هم محزون کند. هر مصیبتی دچار تو می‌شود دچار ما هم بشود اگر ما با تو باشیم خیلی بخدا نزدیک تریم. امام حسین فرمود: اگر شما هم این طور خویشان را آماده کرده‌اید که من کرده‌ام پس بدانید که خدای رؤف منزل و مقام‌های شریفی به بندگانی عطا میکند که ناملایمات و مشکلات دنیوی را تحمل می‌کنند. خدای سبحان بمن و به نیاکان من که من باقیمانده آنان میباشم کرامات مخصوصی عطا کرده است که با وجود آنها تحمل مشکلات برای من سهل و آسان است. برای شما هم قسمتی از این کرامات خدا خواهد بود. بدانید که دنیا چه شیرین و چه تلخ نظیر خوابی است که انسان ببیند. آگاه شدن در آخرت است. کسی رستگار است که در آخرت رستگار و کسی شقی است که در آخرت شقی باشد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۱۷ ۳۰- علی بن اسباط در کتاب: نوادر خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود: پدر بزرگوارم در آن روزی که پدرش امام حسین علیه السلام شهید شد دچار درد شکم بود و در میان خیمه بود من میدیدم که دوستان ما چگونه با او آمد و رفت میکردند. آب بدنالش می‌بردند او گاهی بر میمنه لشکر و گاهی بر میسر و گاهی بر قلب آن حمله مینمود. آن حضرت را بنحوی کشتند که رسول خدا نهی کرده بود حتی سگها را بدین نحو بکشند زیرا آن مظلوم بوسیله شمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا شهید شد و بعدا بدن مبارکش را پایمال سم ستور نمودند. ۳۱- در کتاب: مناقب از ام سلمه نقل میکند که گفت: امام حسن و امام حسین علیهما السلام در آن هنگامی که در اطراف جبرئیل می‌گردیدند و او را به دحیه کلبی تشبیه مینمودند جبرئیل نظیر کسی که بخواهد چیزی را بگیرد بدست خود اشاره میکرد ناگاه دیدند یک سیب و یک گلابی و یک انار در دست او است. جبرئیل آن میوه‌ها را بحضرت حسنین داد و صورت مبارک ایشان درخشید. آنان بحضور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دويدند. پیغمبر خدا پس از اینکه آن میوه‌ها را گرفت و بوئید به ایشان فرمود: با این میوه‌ها نزد مادرتان بروید. اگر ابتداء نزد پدرتان بروید نیکوتر است. آنان امر پیامبر خدا را اجرا کردند. ولی از آن میوه‌ها نخوردند تا حضرت رسول آمد و با یک دیگر خوردند- هر گاه ایشان از آن میوه‌ها میخوردند چیزی از آنها کم نمیشد تا آن موقعی که پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قبض روح شد- امام حسین علیه السلام میفرماید: تا فاطمه زهراء زنده بود چیزی از آن میوه‌ها کم نشد، هنگامی که آن بانو از دنیا رفت انار مفقود شد. ولی تا پدرم زنده بود سیب و گلابی باقی بودند. وقتی حضرت امیر شهید شد گلابی مفقود گردید و سیب بهمان حالت نزد امام حسن علیه السلام بود وقتی حسن مسموما از دنیا رفت آن سیب نزد من بود تا آن موقعی که آب فرات را بروی من زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۱۸ بستند. وقتی من آن سیب را می‌بوئیدم عطش و تشنگی من آرام میگرفت. هنگامی که عطش من شدید شد و از آن سیب گاز زدم یقین کردم که شهید خواهم شد. حضرت علی بن الحسین علیه السلام میفرماید: شنیدم پدرم این موضوع را یک ساعت قبل از شهیدشدنش می‌فرمود. وقتی آن حضرت شهید شد بوی آن سیب از قتلگاهش یافت میشد. من بدنال آن سیب رفتم ولی اثری از آن یافت نشد. بوی آن سیب بعد از امام حسین همچنان باقی بود. وقتی من قبر آن حضرت را زیارت کردم بوی آن از قبر مبارکش میوزید. هر کسی از زوار شیعیان ما که بخواهد از بوی آن سیب بهره‌مند شود باید در وقت سحر در صدد زیارت بر

آید! زیرا اگر با اخلاص باشد از بوی آن برخوردار خواهد شد. ۳۲- در کتاب: مناقب مینویسد: امام حسین علیه السلام در موقع جهاد اضافه بر اشعار قبلی اشعار دیگری بر آنها اضافه کرد که مطلع آنها این است: فاطم امی الزهراء و ابی وارث الرسل و مولی الثقلین یعنی فاطمه زهراء مادر من است. و پدرم وارث پیامبران و مولای جن و انس است. ۳۳- کشی در کتاب: رجال از فضیل بن زبیر نقل میکند که گفت: میثم تمار در حالی که بر اسب خود سوار بود در آنجائی که بنی اسد جلوس کرده بودند به استقبال حبیب بن مظاهر اسدی آمد. آنان با یک دیگر سخن گفتند تا اینکه گردن‌های اسب ایشان محاذی یک دیگر قرار گرفت. سپس حبیب گفت: گویا: شخص بزرگی را مینگریم که جلو سرش مو ندارد و شکم بزرگی دارد و نزد: دار الرزق خربزه میفروشد. گویا: می‌بینم او را بجرم دوستی اهل بیت پیامبر بدار زده‌اند و شکم او را با چوب پاره کرده‌اند! میثم در جواب حبیب گفت: من مردی را می‌شناسم که دو گیسوی بافته دارد. او برای نصرت پسر دختر پیغمبر خود خروج می‌کند. وی کشته می‌شود و سرش زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۱۹ در کوفه جولان خواهد زد. این بگفتند و از یک دیگر جدا شدند. اهل آن مجلس گفتند: ما دروغگوتر از این دو نفر ندیده بودیم!! راوی میگوید: هنوز اهل مجلس پراکنده نشده بودند که رشید (بضم راء و فتح شین) هجری (بفتح هاء و جیم) آمد و ایشان را طلبید و از اهل مجلس سراغ ایشان را گرفت. آنان گفتند: ایشان از یک دیگر جدا شدند و ما شنیدیم چنین و چنان میگفتند. رشید گفت: خدا میثم را رحمت کند، او فراموش کرده بگوید: بآن کسی که سر حبیب را میبرد مبلغ صد درهم بیشتر عطا خواهد شد. وقتی رشید رفت آن گروه گفتند: بخدا این شخص از همه دروغگوتر است، پس از این جریان آن گروه گفتند: بخدا قسم چند شب و روزی بیش نگذشت که دیدیم میثم تمار بر در خانه عمرو بن حرث بالای دار است!! و سر حبیب بن مظاهر را هم آوردند. آنچه را که آنان گفته بودند همان شد. حبیب بن مظاهر از آن هفتاد نفری بود که امام حسین را یاری کردند و کوه‌های آهن را دیدند و نیزه‌ها را بوسیله سینه‌های خود و شمشیرها را با صورت‌های خود استقبال نمودند. آنان همان افرادی بودند که امان و اموال بر آنان عرضه میشد ولی نمی‌پذیرفتند و میگفتند: ما نزد پیغمبر خدا عذری نداریم اگر امام حسین کشته شود و چشمی از ما باز باشد. آنان بالاخره در اطراف حسین کشته شدند. حبیب بن مظاهر اسدی مزاح میکرد و یزید بن حصین همدانی (بسکون میم) که او را سید الفقراء میگفتند میگفت: ای برادر! اکنون وقت خنده نیست! حبیب میگفت: چه موضعی از این موضع برای مسرت سزاوارتر است؟ بخدا قسم چیزی مانع ما نیست غیر از اینکه این گروه ستمکار ما را با شمشیرهای خود شهید کنند و بعدا ما با حور العین معانقه نمائیم. کشی میگوید: این کلمه از کتاب: مفاخره کوفه و بصره استخراج شده است. ۳۴- در کتاب: کافی نقل میکند: مردی که اراده کربلا را داشت در زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۲۰ تعبیه با امام حسین ملاقات و پس از ورود به آن حضرت سلام کرد، امام حسین به وی فرمود: از مردم کجائی؟ گفت: اهل کوفه هستم. فرمود: ای برادر کوفی اگر من در مدینه با تو ملاقات میکردم جای جبرئیل را در خانه خود که برای جدم رسول خدا وحی میاورد بتو نشان میدادم. ای برادر کوفی آیا می‌شود مردم از چشمه علم ما سیراب شوند و خود ما جاهل باشیم؟! ابدا این مطلب چنین نیست. ۳۵- نیز در همان کتاب از امام جعفر صادق روایت می‌کند که فرمود: امام حسین در موقع شهادت جبه خز پوشیده بود. ۳۶- ۳۷- ۳۸ نظیر این سه روایت قبلا- نگاشته شد. ۳۹- نیز در کتاب: کافی از برادر جعفر بن عیسی روایت می‌کند که گفت: من از حضرت رضا علیه السلام راجع بروزه گرفتن روز عاشورا و آنچه را که مردم در باره آن می‌گویند جويا شد. فرمود: راجع بروزه گرفتن پسر مرجانه از من جويا می‌شوی؟ عاشورا روزی است که زنازادگان آل زیاد آن را برای این روزه گرفتند که امام حسین علیه السلام را کشته بودند. عاشورا روزی است که آل محمّد آن را شوم میدانند نباید روزه گرفت و به آن تبرک جست. روز دوشنبه روزی نحسی است که خدا در آن پیامبر خود را قبض روح کرد. آل محمّد صلی الله علیه و آله دچار مصیبت نشدند مگر در روز دوشنبه. لذا ما آن را شوم می‌دانیم. ولی دشمنان ما به آن تبرک میجویند. روز عاشورا که امام حسین در آن کشته شد پسر مرجانه به آن تبرک میجوید ولی آل محمد آن را شوم می‌دانند. کسی که این دو روز (یعنی دوشنبه و عاشورا) را روزه بگیرد، یا به

آنها تبرک بجوید خدا را در حالی ملاقات می‌کند که قلبش مسخ شده باشد. و با افرادی محشور می‌شود که روزه گرفتن و تبرک به این دو روز را سنت قرار دادند. ۴۰- نیز در همان کتاب از عبد الملک روایت می‌کند که گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام راجع بروزه گرفتن روز تاسوعا و عاشورای محرم جويا شدم. فرمود: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۲۱ تاسوعا روزی است که امام حسین علیه السلام و یارانش در کربلا محاصره شدند و اهل شام در اطراف آنان اجتماع نمودند. ابن مرجانه و ابن سعد از کثرت لشکر خود خوشحال شدند و امام حسین و یاران او را در آن روز ضعیف شمردند یقین کردند که برای حسین علیه السلام یآوری نخواهد آمد و اهل عراق آن حضرت را امداد نخواهند کرد. پدرم بفدای آن حسینی که ضعیف شمرده شد و غریب بود!! سپس امام علیه السلام فرمود: اما روز عاشورا: این روزی است که امام حسین دچار مصیبت شد و در میان یاران خود افتاد و اصحاب آن حضرت هم با اجساد برهنه در اطراف آن بزرگوار افتادند. آیا یک چنین روزی را میتوان روزه گرفت نه بخدای بیت الحرام یعنی کعبه، این روز روزه گرفتن نیست. بلکه روز حزن و مصیبت است که دچار اهل آسمان و زمین و جمیع مؤمنین شده است. روز عاشورا روز فرح و سرور است برای ابن مرجانه و آل زیاد و اهل شام. خشم خدا بر آنان و ذریاتشان باد عاشورا همان روزی است که جمیع بقعه‌های زمین گریان شدند غیر از بقعه شام. کسی که این روز را روزه بگیرد، یا به آن تبرک بجوید خدا او را در حالی با آل زیاد. محشور میکند که قلبش مسخ شده باشد و مورد سخط خدا قرار گرفته باشد. کسی که در این روز چیزی را ببرد و در منزل خود ذخیره کند خدا نفاقی را دچار قلبش میکند تا آن روزی که او را ملاقات نماید و برکت را از او و اهل بیت و فرزندان او خواهد گرفت شیطان را با او در کلیه آنها شریک قرار میدهد. ۴۱- در کتاب: امالی شیخ از پدر حسین بن ابی غندر روایت میکند که گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام راجع بروزه گرفتن روز عاشورا جويا شدم. فرمود: روز عاشورا روز قتل امام حسین است. اگر میخواهی بحسین شماتت کنی در روز عاشورا روزه بگیر. سپس فرمود: بنی امیه لعنة الله علیهم و آن افرادی از اهل شام که آنان را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۲۲ در قتل حسین اعانت نمودند نذر کردند: اگر حسین کشته شود و اشخاصی که از آنان بر حسین علیه السلام خروج کرده‌اند سالم بمانند و مقام خلافت نصیب آل ابو سفیان شود روز عاشورا را برای خود عید قرار دهند و آن روز را برای شکرگزاری روزه بگیرند. لذا این موضوع تا امروز بین مردم سنت و معمول شد و مردم عموماً به آنان اقتدا کردند. بدین علت است که روز عاشورا را روزه میگیرند و در این روز اهل و عیال خود را مسرور میکنند. ۴۲- در کتاب: کافی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: اشعث ابن قیس در ریختن خون امیر المؤمنین شرکت داشت. دخترش جعد (بفتح جیم) امام حسن را مسموم کرد. پسرش محمد در ریختن خون امام حسین سهم بود. تبصره سید مرتضی در کتاب: تنزیه الانبیاء مینویسد: اگر گفته شود: فلسفه اینکه امام حسین علیه السلام با اهل و عیال خود از مکه معظمه بطرف عراق خارج شد چیست، در صورتی که دشمنان آن حضرت بر کوفه مستولی بودند. و آن کسی که از طرف یزید در آنجا مأموریت داشت بر امر و نهی مسلط بود. از طرفی هم امام حسین دید که مردم کوفه با پدر و برادرش چه بیوفائی‌ها کردند، زیرا آنان پیمان شکن و خیانت کار بودند. چگونه مظنه امام حسین با مظنه کلیه افرادی که آن حضرت را از خروج مانع شدند مخالف بود. و در حال آنکه ابن عباس به آن حضرت اشاره کرد که از خارج شدن صرف نظر نماید. و در آن سفر قطع بهلاکت داشت. نیز ابن عمر در آن موقعی که با امام حسین وداع کرد گفت: من تو را که کشته میشوی بخدا می‌سپارم. الی غیر ذلک از افرادی که در این باره سخن گفتند. سپس هنگامی که از قتل مسلم بن عقیل که او را بعنوان دیدبان خویشان فرستاده بود آگاه شد پس چرا باز نگشت؟ در صورتی که از فریب آن گروه آگاه زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۲۳ بود و حيله و مکر آنان را استنباط میکرد. با صرف نظر از این چگونه جایز میدانست با آن عده قلیلی که داشت با جمعیت‌های زیادی که پشتیبان‌های فراوانی داشتند بجنگند؟ از این گذشته پس موقعی که ابن زیاد امان را به آن حضرت عرضه کرد و گفت: بیا با یزید بیعت کن چرا قبول نکرد، تا بدین وسیله خون خود و خون اهل بیت و شیعیان و دوستان خود را که با او بودند حفظ نماید؟ چرا خود را بدست

خود دچار هلاکت نمود. در صورتی که برادرش امام حسن بدون خوف مقام خلافت را به معاویه تسلیم نمود. چگونه می‌توان بین عمل ایشان را توافق داد؟! جواب ما جواب میگوئیم: میدانیم که هر گاه مظنه امام غلبه پیدا کند که اگر بهر نحوی قیام کند بحق خود میرسد واجب است قیام نماید. و لو اینکه دچار مشقتی شود که بتواند آن را تحمل نماید، آقای ما امام حسین علیه السلام متوجه کوفه نشد مگر بعد از اینکه وثوق و اطمینانی و عهد و پیمانی از آن مردم برایش حاصل شد. آن حضرت وقتی بطرف کوفه حرکت کرد که آنان مکاتبه کردند: ما مطیع تو هستیم، از آمدن تو کراهتی نداریم و آنان بودند که ابتداء بنامه نگاری کردند. آن مکاتبه‌ها از بزرگان و اشراف و قراء اهل کوفه بودند که در ایام معاویه و بعد از صلح امام حسن با معاویه برای امام حسین شده بود، ولی آن حضرت نپذیرفت و در جواب فرمود: واجب نیست سپس بعد از وفات امام حسن که معاویه باقی بود راجع به این موضوع با آن حضرت مکاتبه کردند، آن بزرگوار به آنان وعده داد و ایشان را امیدوار کرد. ولی در ایام معاویه یک چنین عملی دشوار بود و نمیشد که به آن طمع کرد. هنگامی که معاویه در گذشت و کوفیان مکاتبه را برای آن حضرت اعاده زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۲۴ کردند و اظهار اطاعت و رغبت نمودند و امام حسین دید آنان بر والی یزید مسلط هستند و او ضعیف شده است مظنه قوی پیدا کرد که رفتن بسوی آنان واجب و لازم است که برای فعالیت برود. آن حضرت این حساب را نمیکرد که شاید بعضی از مردم بی‌وفائی کنند و اهل حق از یاری نمودن او ناتوان گردند و آن امور غریبه اتفاق بیفتد. زیرا هنگامی که مسلم بن عقیل وارد کوفه شد از اکثر اهل آن بیعت گرفت. موقعی که ابن زیاد وارد کوفه گردید و با خبر شد که حضرت مسلم داخل کوفه و وارد خانه هانی بن عروه مرادی شده چنان که در تواریخ مسطور است و نیز شریک بن اعور داخل خانه هانی گردیده است ابن زیاد برای عیادت وی آمد. شریک با مسلم موافقت کرده بود که هر گاه ابن زیاد برای عیادت شریک بیاید حضرت مسلم ابن زیاد را بکشد. شریک وسائل کشتن ابن زیاد را برای مسلم ممکن و میسر کرده بود. ولی حضرت مسلم عذر آورد به اینکه کسی را بناگاه کشتن روش جوانمردان نیست. زیرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ان الایمان قید الفتک یعنی ایمان مانع می‌شود از اینکه انسان کسی را بطور ناگهانی بکشد اگر حضرت مسلم ابن زیاد را می‌کشت و شریک با او موافق می‌گردید قدرت دشمنان حسین باطل و نابود می‌شد و امام حسین علیه السلام بدون هیچ گونه دفاعی وارد کوفه می‌گردید و هر کسی برای یاری امام حسین پرده از روی کار بر می‌داشت و هر کسی که قلبا میخواست حسین را یاری کند به آن حضرت می‌پیوست و او را در مقابل دشمنان تقویت مینمود. در آن هنگامی که ابن زیاد هانی را زندانی کرده بود حضرت مسلم با گروهی از اهل کوفه متوجه ابن زیاد شد و قصر او را محاصره کرد. ابن زیاد درهای قصر را از خوف بروی مسلم بست بعدا گروهی را در میان مردم فرستاد تا مردم را بیزید راغب و در عین حال بترسانند و ایشان را از یاری مسلم بن عقیل بر کنار نمایند، زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۲۵ اکثر مردم متقاعد شدند تا اینکه مسلم روز را با گروه قلبی شب کرد و کار آن بزرگوار رسید به آنجا که رسید. منظور ما از ذکر این جمله این بود که اسباب پیروزی بر دشمنان معلوم است (یعنی باید یار و یاور باشد تا انسان بتواند بطور عادی بر دشمن غالب شود) ولی قضیه امام حسین بر عکس اتفاق افتاد تا اینکه آن همه صبر کرد و با قلت ناصر بحق چه حق دینی و چه حمایتی رجوع کرد. گروهی از یاران آن حضرت این عمل را انجام دادند تا اینکه در مقابلش شهید شدند. به نظیر این گونه پیش آمد میتوان طمع کرد و در موقع ناچاری انتظار آن را برد (یعنی موقعی که انسان دچار یک چنین مواقع خود را دچار هلاکت نموده است). اما توافق دادن بین عمل امام حسین و عملی که برادرش امام حسن انجام داد: این توافق واضح و صریح است، زیرا امام حسن برای این تسلیم شد که از فتنه و آشوب و ریختن خون اهل بیت جلوگیری نماید. از طرفی هم احساس بی‌وفائی را از یاران خود می‌کرد. امام حسین علیه السلام هم وقتی مظنه قوی پیدا کرد: آن افرادی که برایش نوشتند و اطمینان دادند ما تو را یاری میکنیم و آن حضرت یاران حق را قوی و یاران باطل را ضعیف دید بر خود لازم دانست برای حق قیام و خروج کند، هنگامی که آن بزرگوار قضیه را بر عکس دید و

نمونه‌های بی‌وفائی و سوء اتفاق را مشاهده کرد تصمیم گرفت از جنگ خودداری نماید و تسلیم شود همان طور که برادرش حسن علیه السلام تسلیم شد، ولی ممنوع شدن بین آن بزرگوار و این منظور حائل قرار گرفت. پس بنا بر این: حال امام حسن و امام حسین متفق بود. تفاوتی که بود این بود که در موقع ظهور علائم خوف تسلیم و خودداری نمودن را از آن بزرگوار قبول نکردند، صلح و سازش را از او نپذیرفتند. آنان خواستند خون آن حضرت را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۲۶ بر یزید و آن بزرگمرد هم جهاد کرد تا اینکه با یک دنیا بزرگواری شهید و داخل بهشت گردید. این موضوع برای شخصی که دقت کند واضح است. مؤلف گوید: در کتاب امامت و فتن اخبار فراوانی گذشت که هر یک از امامان علیهم السلام مأموریت خاصی داشتند که در نامه‌های آسمانی که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شدند مرقوم بود و ایشان طبق آن مأموریت‌ها رفتار میکردند و وظایف و دستوراتی را که امامان داشتند نمی‌توان بوظیفه‌های ما قیاس کرد. بعد از اطلاع به احوال پیامبران علیهم السلام که اکثر آنان بتنهائی بر هزار افراد کافر مبعوث می‌شدند، خدایان آنان را تکذیب میکردند، آنان را بدین خود دعوت می‌نمودند. از مضروب شدن و زندانی شدن و کشته شدن و در آتش افتادن آنان و غیر ذلک جا ندارد که به امامان دین و مذهب در این گونه امور اعتراض نمود از طرفی هم معصوم بودن آنان با دلیل و برهان‌ها و اخبار متواتر ثابت شده است مجال اعتراض بر آنان نیست. بلکه باید در باره هر عملی که انجام میدهند تسلیم آنان بود. علاوه بر آنچه گفته شد اگر آن طور که باید و شاید تأمل کنی خواهی دانست که امام حسین جان خود را فدای دین جد خود کرد. پایه‌های دول بنی امیه متزلزل نشد مگر بعد از شهادت امام حسین. کفر و گمراهی بنی امیه ثابت نشد مگر بعد از شهید شدن امام حسین، اگر آن بزرگمرد با بنی امیه صلح و سازش میکرد سلطنت آنان را تقویت مینمود و مردم راجع بکفر بنی امیه دچار اشتباه می‌شدند. در نتیجه بعد از مدتی پرچمهای دین محو و آثار آن مندرس میگردد. اضافه بر اینها از اخبار گذشته ثابت شد که امام حسین علیه السلام از خوف شهید شدن متوجه مکه گردید. نیز از خوف قتل از مکه خارج شد، چون که گمان قوی داشت میخواهند او را بطور ناگهانی بکشند. جان پدر و مادر و فرزندانم بفدایت باد! حتی برایش مقدور نشد که حج خود را تمام کند لذا از لباس زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۲۷ احرام بیرون آمد و از مکه با خوف خارج گردید. بنی امیه لعنهم الله کلیه اقطار را بر آن حضرت تنگ کرده بودند. موضعی را برای فرار کردن آن بزرگوار نگذاشته بودند. در بعضی از کتب معتبره دیدم که یزید عمرو بن سعید بن عاص را با لشکر بزرگی در موقع حج متصدی امر حج کرد و او را امیر الامراء کلیه حجاج قرار داد. یزید به عمرو بن سعید دستور داده بود: امام حسین را مخفیانه بگیرد و اگر نتوانست آن حضرت را بناگهانی شهید کند. سپس از طرفی هم تعداد سی نفر از بنی امیه را در آن سال بعنوان جاسوس فرستاد و ایشان را بقتل امام حسین مأمور کرد و گفت: به هر نحوی که بشود آن حضرت را بکشید وقتی امام حسین از این جریان آگاه شد از لباس احرام حج خارج شد و حج خود را بعمره مفرد تبدیل کرد. روایت شده: وقتی محمد بن حنفیه مانع شد که امام حسین متوجه کوفه شود آن حضرت در جوابش فرمود: ای برادر بخدا قسم اگر من در سوراخ جانوران زمین باشم اینان مرا خارج می‌کنند و می‌کشند. بلکه می‌توان گفت: اگر امام حسین با بنی امیه صلح و بیعت هم میکرد او را برای آن شدت دشمنی و وقاحتی که داشتند رها نمی‌کردند. بلکه به هر مکر و حيله‌ای که بود او را بناگهانی نابود می‌کردند. و به هر نحوی که بود در مقابلش دفاع مینمودند. در ابتدای امر بیعت را به این جهت به آن حضرت عرضه کردند که میدانستند او بیعت نخواهد کرد. آیا نمی‌بینی مروان حکم لعنه الله علیه قبل از اینکه بیعت را به امام حسین عرضه کنند بوالی مدینه دستور داد تا امام حسین را بقتل برسانند: نیز ابن زیاد لعین می‌گفت: امر ما را به او ابلاغ کنید، ما هر نظری که داشته باشیم در باره وی اجراء خواهیم کرد از طرفی آیا نه چنین است که بحضرت مسلم امان دادند و سپس او را کشتند. معاویه ملعون با آن شدت عداوت و بغضی که با اهل بیت علیهم السلام داشت. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۲۸ بجهت آن زیرکی و حيله‌گری و آزمودگی که داشت با ایشان مدارا میکرد. زیرا می‌دانست اگر آنان را علناً بکشد مردم از او بر میگرددند، سلطنت وی نابود می‌شود و مردم به او خروج خواهند کرد. لذا در هر

حال با آنان مدارا مینمود بدین لحاظ بود که با امام حسن صلح نمود! ولی متعرض امام حسین نشد. برای همین جهت بود که به پسرش یزید سفارش میکرد: متعرض حسین نشود، چون میدانست مزاحم حسین شدن موجب نابودی دولت او خواهد بود، سپس مؤلف میگوید: اللهم العن کل من ظلم اهل بیت نبیک و قتلهم و اعان علیهم و رضی بما جرى علیهم من الظلم و الجور لعنا و بیلا و عذبهم عذابا الیما و اجعلنا من خیار شیعه آل علی و انصارهم و الطالبین بثارهم مع قائمهم صلوات الله علیهم.

بخش سی و هشتم در باره شهادت طفلان مسلم علیه السلام

۱- صدوق در کتاب: امالی از شیخی از اهل کوفه نقل میکند که گفت: هنگامی که امام حسین علیه السلام شهید شد دو کودک صغیر از لشکر آن حضرت اسیر شدند و آنان را نزد ابن زیاد آوردند. ابن زیاد زندانبان خود را خواست و گفت: این دو کودک را زندانی کن. ولی مبادا غذای خوب و آب خنک به آنان بدهی! ایشان را در یک زندان تنگ زندانی کن. آن دو کودک روزها را روزه بودند. وقتی شب میشد دو قرص نان جو و یک کوزه آب برای آنان می آوردند. هنگامی که زندانی بودن آن دو کودک بطول انجامید و مدت یک سال شد یکی از آنان بدیگری گفت: ای برادر زندانی بودن ما طولانی شده و نزدیک است که عمر ما فانی شود و بدن ما بپوسد. موقعی که این زندانبان آمد او را از مقام خود آگاه کن و بوسیله قرابتی که با حضرت محمد داری خود را نزد او معرفی نما، شاید وی در غذای ما توسعه دهد و آب بیشتری در اختیار ما بگذارد. وقتی شب فرا رسید و زندانبان بعبادت همه شب دو قرص نان جو و یک کوزه آب برای آنان آورد آن کودک کوچکتر زندانبان گفت: یا شیخ! آیا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را میشناسی؟ گفت: چگونه نشناسم در صورتی که او پیامبر من است. گفت: آیا جعفر بن ابی طالب را هم میشناسی؟ گفت: چگونه جعفر را نشناسم و حال اینکه خدا دو بال به او عطا کرده و با ملائکه در هر جایی که بخواهد پرواز مینماید. گفت: آیا علی بن ابی طالب را می شناسی! زندانبان گفت: چگونه علی بن ابی طالب را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۳۰ نشناسم در صورتی که او پسر عمو و برادر پیغمبر من میباشد. گفت: ای شیخ ما از عترت پیغمبر تو میباشیم، ما فرزندان مسلم بن عقیل هستیم که در دست تو اسیریم، ما از تو غذای خوب میخواهیم آب خنک تقاضا میکنیم ولی تو بداد ما نمیرسی. ما را در این زندان تنگ و تاریک جای داده‌ای! ناگاه زندانبان پپای ایشان افتاد و پس از اینکه پای آنان را بوسید گفت: جان من بفدای شما باد. من خودم را سپر بلای شما قرار میدهم، ای عترت پیغمبر خدا! این در زندان است که باز میباشد. از هر راهی که میخواهید بروید. وقتی شب فرا رسید زندانبان دو قرص نان و یک کوزه آب برای آنان آورد و ایشان را راهنمایی کرده گفت: شبها راه بروید و روزها پنهان شوید تا خدای توانا راه و فرجی بشما مرحمت کند آن دو کودک این عمل را انجام دادند. هنگامی که شب آنان را فرا گرفت بر در خانه‌ای آمدند که پیرزنی ایستاده بود. به او گفتند: ای پیر زن! ما دو کودک صغیر هستیم که غریب و نورس میباشیم، ما راه را از چاه نمیدانیم. یک امشب ما را مهمان کن تا وقتی صبح شد راه را پیدا کنیم و برویم. آن پیر زن گفت: ای عزیزان من! شما کیستید که من کلیه بوها را بوئیده‌ام ولی بوئی از بدن شما خوب تر نبوئیده‌ام؟! گفتند: ما از عترت پیامبر تو میباشیم که از زندان ابن زیاد و قتل فرار کرده‌ایم، پیر زن گفت: ای عزیزان من! من دامادی دارم که فاسق و در وقعه کربلا در رکاب ابن زیاد جنگ کرده است. میترسم دامادم شما را پیدا کند و بقتل برساند. آنان گفتند: ما فقط یک شب مهمان هستیم. وقتی صبح شد میرویم. پیر زن گفت: پس صبر کنید تا غذا و آب برای شما بیاورم. غذا و آب آورد. ایشان غذا خوردند و آب آشامیدند. وقتی آنان داخل رختخواب شدند برادر کوچک برادر بزرگ گفت: ما امیدواریم امشب در امان باشیم. قبل از اینکه موت بین ما جدائی افکند. بیا من دست بگردن تو در آورم تو نیز دست بگردن من در آوری. من تو را ببویم و تو زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۳۱ مرا ببوئی. آن دو کودک این عمل را انجام دادند و خوابیدند. هنگامی که قسمتی از شب گذشت داماد آن پیرزن آمد و دق الباب کرد، پیرزن گفت: کیست؟ گفت: من فلانم. پیر زن گفت: برای چه این موقع دق الباب میکنی، در

صورتی که فعلا وقت آمدن تو نیست! دامادش گفت: وای بر تو! قبل از اینکه عقل من پرواز کند و زهره‌ام پاره شود در را باز کن، بالای سختی دچار من شده است! گفت: مگر چه رخ داده است؟ گفت: دو کودک کوچک از لشکر ابن زیاد فرار کرده‌اند. امیر در میان لشکر گاه فریاد زد: هر کس سر یکی از این دو کودک را بیاورد هزار درهم جایزه دارد و هر کسی سر هر دو کودک را بیاورد دو هزار درهم جایزه خواهد داشت. من خویشتن را خسته کرده‌ام و چیزی بدست نیاورده‌ام. پیرزن گفت: ای دامادم! بترس از اینکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله فردای قیامت خصم تو باشد! گفت: وای بر تو! دنیا قابل رغبت و اهمیت است. گفت: دنیائی را که آخرت نداشته باشد برای چه می‌خواهی؟ دامادش گفت: گویا: تو از آنان حمایت میکنی. گمان میکنم از ایشان با اطلاع باشی. برخیز که امیر تو را می‌خواهد. پیر زن گفت: امیر مرا برای چه می‌خواهد در صورتی که من یک پیر زنی بیش نیستم. گفت: من در طلب این دو کودک هستم، در را باز کن تا من استراحت نمایم. سپس فردا اول وقت در هر راهی که می‌خواهم بدنبال ایشان بروم، پیرزن در را گشود، غذا و آب آورد و او خورد و آشامید. وقتی قسمتی از شب گذشت و داماد آن زن خر خر آن دو کودک را از میان اطاق شنید نظیر شتر مست به هیجان آمد و مثل گاو صدا کرد و دست خود را بدیوار خانه مالید تا اینکه دستش به کودک کوچکتراصابت نمود. آن کودک گفت: تو کیستی؟ شما کیستید؟ برادر کوچکترا برادر بزرگتر را بیدار کرد و گفت: ای حیب من برخیز، بخدا قسم دچار آن بلیه‌ای شدیم که از آن بر حذر بودیم. داماد آن زن به ایشان گفت: شما کیستید؟ گفتند: ای شیخ! اگر ما راست زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۳۲ بگوئیم در امان خواهیم بود؟ گفت: آری گفتند: همان امانی که خدا و رسول فرموده‌اند؟ گفت: آری. گفتند: حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله بر این امان شاهد باشد؟ گفت: آری. گفتند: خدا به آنچه را که ما می‌گوئیم وکیل و شاهد باشد؟ گفت: آری. گفتند: ای شیخ ما از عترت حضرت محمد هستیم که از زندان ابن زیاد و خوف قتل فرار کرده‌ایم. آن مرد بی‌انصاف گفت: عجب! از مرگ بسوی مرگ فراری شده‌اید؟! سپاس مخصوص آن خدائی است که مرا بشما ظفر داد. بعدا برخاست و دو کتف آن دو کودک را بست و آن دو کودک آن شب را با دست بسته صبح کردند. هنگامی که سپیده صبح بالا آمد غلام خود را که سیاه چهره و نامش فلیح بود خواست و به او گفت: این دو کودک را بگیر و پس از اینکه بر لب شط فرات بردی گردنشان را بزن و سرشان را برای من بیاور تا برای ابن زیاد ببرم و مبلغ دو هزار درهم جایزه بگیرم. آن غلام شمشیر را گرفت و جلو آن دو کودک رو براه شد. چند قدمی بیش نرفته بود که یکی از آن دو کودک به وی گفت: ای غلام سیاه! سیاهی تو خیلی به سیاهی بلال (بکسر باء) مؤذن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شباهت دارد! غلام گفت: مولای من مرا بقتل شما مأمور کرده، شما کیستید؟ گفتند: ای سیاه چهره! ما از عترت پیامبر تو می‌باشیم که از زندان ابن زیاد و کشته شدن فرار کرده‌ایم و این پیرزن ما را مهمان نموده است. ولی مولای تو تصمیم گرفته ما را شهید نماید! آن غلام پیاپی آنان افتاد و ایشان را بوسید و گفت: ای عترت پیغمبر خدا! جان من بفدای شما باد. من خودم را برای شما سپر بلاء قرار میدهم. بخدا قسم حضرت محمد فردای قیامت خصم من نخواهد بود. سپس فرار کرد و شمشیر را بدست خود بدور و خویشتن را بفرات انداخت و از آن طرف خارج شد. مولایش فریاد زد: ای غلام چرا امر مرا اجراء نکردی؟! گفت: ای مولای من من تا موقعی مطیع تو بودم که معصیت خدا را نکرده بودی. ولی اکنون که خدا را معصیت میکنی من زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۳۳ در دنیا و آخرت از تو بیزارم! سپس آن مرد خبیث پسر خود را خواست و گفت: پسر جان! من مال حلال و حرام دنیا را فقط برای تو جمع میکنم، دنیا چیزی است خواستنی. این دو کودک را بگیر و در کنار فرات ببر و سر آنان را جدا کن و نزد من بیاور تا نزد ابن زیاد ببرم و مبلغ دو هزار درهم جایزه بگیرم. آن پسر شمشیر را گرفت و در جلو آن دو کودک براه افتاد. چند قدمی بیش نرفته بودند که یکی از آن دو کودک به آن پسر گفت: ای جوان! آیا از این جوانی خویشتن و آتش جهنم خوف نداری؟! او گفت: ای حیب من مگر شما کیستید؟ گفتند: ما از عترت پیامبر تو هستیم که پدرت کمر بقتل ما بسته است. آن پسر با سعادت بقدیم‌های ایشان افتاد و پای آنان را بوسید و سخن غلام سیاه چهره را اعاده نمود. سپس شمشیر را به

یکطرف و خویشتن را بفراوات انداخت و از آب عبور نمود. پدرش به وی فریاد زد: چرا امر مرا اجراء نمودی؟ گفت: از خدا اطاعت و از تو نافرمانی کنم برایم بهتر است از اینکه از تو فرمانبرداری و از خدا نافرمانی نمایم. آن مرد به آن دو کودک گفت: کسی غیر از من مرتکب قتل شما نخواهد شد. بعدا شمشیر را گرفت و جلو آن دو کودک افتاد. هنگامی که در کنار فرات رسید و شمشیر را از غلاف کشید و نظر آن دو کودک به آن شمشیر کشیده افتاد چشمانشان پر از اشک شد و به آن مرد گفتند: ما را ببازار ببر و بفروش و از قیمت ما بهره‌مند شو، کاری مکن که فردای قیامت حضرت محمد صلی الله علیه و آله دشمن تو باشد! وی گفت: نه، من شما را ببازار نخواهم برد. بلکه شما را میکشم و سر شما را نزد ابن زیاد می‌برم که جایزه دو هزار تومانی را بگیرم. گفتند: ای شیخ آیا قرابت ما را با پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله مراعات نمی‌کنی؟ گفت: شما با پیغمبر خدا قرابتی ندارید. کودک‌کان: ما را زنده نزد ابن زیاد ببر تا او در باره ما قضاوت نماید. آن مرد: چاره‌ای نیست جز اینکه بوسیله ریختن خون شما به ابن زیاد تقرب بجویم. کودک‌کان: آیا بکوچکی ما ترحم نمی‌کنی؟ آن مرد: خدا هیچ گونه ترحمی زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۳۴ در باره شما در قلب من جای نداده است. کودک‌کان: اکنون که از کشتن ما دست بر نمی‌داری پس اجازه بده تا چند رکعت نماز بخوانیم. سپس چشمان خود را بطرف آسمان بلند کردند و گفتند: یا حی یا حلیم، یا احکم الحاکمین، احکم بیننا و بینه بالحق. یعنی ای خدائی که زنده و بردبار هستی، ای خدائی که بهترین حکم‌کنندگان، بین ما و این شخص بحق داوری کن. آن مرد خونخوار متوجه برادر بزرگتر شد و پس از اینکه گردن او را زد سرش را در میان توبره نهاد. ناگاه برادر کوچک آمد و بدن خود را بخون برادر آغشته نمود و گفت: من پیغمبر خدا را در حالی ملاقات میکنم که با خون برادرم خضاب کرده باشم. آن مرد گفت: اکنون تو را هم برادرت ملحق میکنم. سپس متوجه آن کودک صغیر شد و پس از اینکه گردنش را زد سرش را در میان توبره نهاد. جسد ایشان را در حالی که خون از آنها می‌چکید میان آب انداخت! آن مرد پس از این جنایت سر آن دو کودک را نزد ابن زیاد که بالای تخت نشسته بود و چوب خیزرانی در دست داشت آورد و در مقابل او نهاد. وقتی چشم ابن زیاد بسر بریده آن دو کودک افتاد سه مرتبه برخاست و نشست. سپس به آن مرد خونخوار گفت: وای بر تو، چگونه به ایشان ظفر یافتی؟! قاتل: یک پیر زن از ما ایشان را مهمان کرده بود. ابن زیاد: آیا تو حق مهمان بودن اینان را مراعات نکردی؟ قاتل بد اختر: نه. ابن زیاد: ایشان به تو چه گفتند؟ قاتل: گفتند: ما را زنده ببازار ببر و بفروش و از پول ما بهره‌مند شو. مبادا کاری بکنی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله فردای قیامت خصم تو باشد!! ابن زیاد: تو در جواب ایشان چه گفتی؟ قاتل تبه کار: گفتم: ابدا این تقاضا را نمی‌پذیرم، بلکه شما را میکشم. سر زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۳۵ شما را نزد ابن زیاد میبرم که جایزه دو هزار تومانی را بگیرم. ابن زیاد: آنان چه گفتند؟ قاتل: ما را زنده نزد ابن زیاد ببر تا در باره ما داوری نماید. ابن زیاد: تو در جوابشان چه گفتی؟ قاتل: گفتم: هیچ راه و چاره‌ای نیست جز اینکه من بوسیله ریختن خون شما به عبید الله بن زیاد تقرب بجویم. ابن زیاد: پس چرا ایشان را زنده نزد من نیاوردی؟ تا اینکه جایزه تو را چهار هزار درهم عطا کنم. قاتل: چاره‌ای ندیدم جز اینکه با ریختن خون آنان بتو تقرب بجویم. ابن زیاد: بعدا بتو چه گفتند؟ قاتل: بمن گفتند: ای شیخ آن قرابتی که ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم مراعات کن. ابن زیاد: تو چه گفتی؟ قاتل: گفتم: شما با پیغمبر خدا قرابتی ندارید. ابن زیاد: وای بر تو! بعد از این چه گفتند؟ قاتل: گفتند: ای شیخ بیا و بکوچکی ما ترحم کن. ابن زیاد: آیا به آنان ترحم نکردی؟ قاتل: گفتم: خدا هیچ گونه ترحمی راجع بشما در دل من قرار نداده است. ابن زیاد: سپس چه گفتند؟ قاتل: گفتند: پس آنقدر بما مهلت بده تا چند رکعت نماز بخوانیم. من گفتم: اگر نماز برای شما ثمری دارد هر چه میخواهید بخوانید. آن دو کودک چهار رکعت نماز خواندند. ابن زیاد: در آخر نمازشان چه گفتند؟ قاتل: چشمان خود را بطرف آسمان بلند کردند و گفتند: یا حی یا حلیم، زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۳۶ یا احکم الحاکمین، احکم بیننا و بینه بالحق: ابن زیاد: حقا که احکم الحاکمین بین شما قضاوت کرده است سپس گفت: کیست که این مرد فاسق و جنایت کار را بدرک اسفل روانه کند؟ مردی از اهل شام برخاست و گفت: من وی را بجزای خویش میرسانم. ابن

زیاد گفت: این مرد را در همان موضعی که آن دو کودک را شهید کرده ببر و گردنش را بزن، مبادا بگذاری خون وی با خون آنان مخلوط شود! و بعد فوراً سر او را نزد من بیاور. آن مرد این عمل را انجام داد و سر نحس او را آورد و بر فراز نیزه‌ای نصب کرد. کودکان آن سر را هدف تیر و سنگ قرار میدادند و میگفتند: این شخص قاتل ذریه پیغمبر خدا است. مؤلف گوید: این داستان با مختصر تفاوتی در کتاب مناقب قدیم نقل شده بدین شرح: هنگامی که امام حسین در کربلا شهید شد این دو کودک که نام یکی از آنان ابراهیم و نام دیگری محمد بود و از فرزندان جعفر طیار بودند «۱» از لشکر ابن زیاد فرار کردند. ناگاه مواجه شدند با زنی که بدنبال آب آمده بود. و چشم آن زن به آن دو کودک و زیبایی آنان افتاد به ایشان گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما از فرزندان جعفر طیار هستیم که در بهشت است ما از لشکر ابن زیاد گریخته‌ایم. آن زن گفت: شوهر من در لشکر ابن زیاد است. اگر من از اینکه مبادا شوهرم امشب بیاید خائف نبودم شما را مهمان میکردم و بطرز نیکویی از شما پذیرائی مینمودم. آنان گفتند: ای زن تو ما را ببر، امیدواریم که امشب شوهر تو نیاید، آن زن ایشان را برد و غذا برای آنان آورد. ولی ایشان گفتند: ما احتیاجی بغذا نداریم. جانماز برای ما بیاور تا نماز قضا بخوانیم. وقتی نماز خواندند و داخل رختخواب شدند برادر کوچکتر برادر بزرگتر گفت: ای برادر! ای پسر مادرم مرا در بر بگیر زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۳۷ و بیوی، زیرا گمان میکنم امشب آخر عمر من است، ما فردا را نخواهیم دید و ... تا آنجا که میگوید: سپس آن مرد شمشیر کشید و گردن برادر بزرگتر را زد و بدنش را در فرات انداخت. برادر کوچکتر گفت: تو را بخدا قسم میدهم آنقدر بمن مهلت بده تا بدن خود را بخون برادرم آغشته نمایم. قاتل گفت: این عمل برای تو چه فایده‌ای دارد؟ گفت: من این عمل را دوست دارم. وقتی آن کودک خویشتن را بخون برادر آغشته کرد. آن مرد گفت: برخیز! اما او بر نخواست. آخر الامر سر او را از قفا جدا کرد و بدنش را بفرات انداخت. بدن برادر بزرگتر همچنان روی آب فرات ایستاده بود. وقتی بدن برادر کوچکتر را بفرات انداخت آن بدن همچنان آب را شکافت تا آمد بدن برادر بزرگتر پیوست و شروع بحرکت نمودند. آن جنایتکار صدائی از آن دو بدن شنید که در میان آب میگفتند: پروردگارا! تو میدانی این مرد ملعون با ما چه عملی انجام داد! روز قیامت حق ما را از او بگیر! سپس ابن زیاد غلام خود را که سیاه چهره و نامش: نادر بود خواست و به او گفت: این شخص قاتل را ببر در همان مکانی که این دو کودک را کشته است. گردن او را بزن. هر چه از او بماند مال تو باشد. و مبلغ ده هزار درهم من بتو میدهم و تو را در راه خدا آزاد نمودم. آن غلام آن مرد خبیث را در همان مکانی که گردن آن دو کودک بی گناه را زده بود آورد. وی گفت: ای نادر! تو حتماً مرا بقتل میرسانی!؟ وقتی نادر گردن او را زد و جسدش را بفرات انداخت آب بدن وی را قبول نکرد و آن را بکنار انداخت. ابن زیاد دستور داد تا آن بدن را به آتش سوزانیدند و دچار عذاب خدا گردید.

بخش سی و نهم راجع به جریان بعد از شهادت امام حسین علیه السلام و رجوع اهل بیت بمدینه و بعضی از معجزات

اشاره

سید بن طاوس و شیخ ابن نما مینویسند: ابن سعد سر مبارک امام حسین علیه السلام را روز عاشورا بوسیله خولی (بفتح خاء) ابن یزید اصبحی و حمید (بضم هاء) ابن مسلم ازدی (بسکون زاء) نزد ابن زیاد فرستاد. سپس دستور داد تا سر ما بقی اصحاب و اهل بیت امام حسین را نظیف کردند و آنها را بوسیله شمر بن ذی الجوشن و قیس ابن اشعث و عمرو بن حجاج بسوی کوفه فرستاد. ابن سعد ما بقی روز عاشورا و روز بعد را تا ظهر در کربلا ماند. سپس اهل و عیالی را که از امام حسین باقی مانده بودند حرکت داد. زنان را بر شتران بی‌جهاز سوار کرد. زنان در میان دشمنان با صورت‌های باز بودند، در صورتی که آنان امانت‌های بهترین پیامبران بودند. ایشان را بنحوی میبردند که اسیران ترک و روم را به اسیری و غم و اندوه میبردند. شاعر چه خوب گفته است: یصلی علی

المبعوث من آل هاشم و یغزی بنوه ان ذا لعجیب یعنی بر آن کسی که از آل هاشم مبعوث شد (یعنی حضرت محمد) صلوات و درود فرستاده می‌شود. ولی با فرزندانش جنگ و جدال می‌شود و این دو عمل (که ضد یک دیگرند) خیلی عجیب و غریب هستند! راوی می‌گوید: هنگامی که ابن سعد از کربلا-فاصله گرفت گروهی از بنی اسد آمدند و بر آن بدنهای پاک و غرقه بخون نماز خواندند و آنان را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۳۹ در همین جایی که فعلا معروف و موجود است دفن کردند. شیخ مفید مینویسد: امام حسین علیه السلام را در همین مکانی دفن نمودند که قبرش میباشد. و پسرش علی بن الحسین را که اصغر بود «۱» پایین پای آن بزرگمرد بخاک سپردند، برای ما بقی شهیدان اهل بیت و اصحاب آن حضرت که در اطرافش افتاده بودند گودالی پایین پای آن بزرگوار کردند و آنان را در آن گودال دفن نمودند و حضرت عباس بن علی را در همان موضعی که در طریق غاضریه بود دفن کردند و فعلا قبر مبارکش معلوم است. سید بن طاوس مینگارد: ابن سعد اسیران را حرکت داد هنگامی که نزدیک کوفه رسیدند اهل کوفه برای تماشای اسیران اجتماع کردند. یکی از زنان کوفه از بالای بام متوجه اسیران شد و گفت: من ای الاساری انتن؟ فقلن نحن اساری آل محمد یعنی شما از کدام اسیران هستید؟ گفتند: ما اسیران آل محمدیم. آن زن کوفی از بالای بام فرود آمد. چادر و شلوار و مقنعه‌هایی آورد و به اسیران داد. اسیران آنها را پوشیدند. حضرت علی بن الحسین علیه السلام که بعلت بیماری ناتوان شده بود با زنان بود. حسن بن حسن مثنی که با عمو و امام خود یعنی حضرت حسین علیه السلام در مقابل نیزه‌ها صبر و تحمل کرده بود نیز در میان اسیران بود. او از کثرت زخم و جراحات بدنش داغ شده و از پای در آمده بود. زید و عمرو که فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام بودند نیز با اسیران بودند. اهل کوفه برای مصیبت اسیران نوحه و گریه میکردند. حضرت علی بن - الحسین علیه السلام به ایشان می‌فرمود: آیا شما برای مصائب ما گریه میکنید؟! پس چه کسی مردان ما را کشت!! بشیر بن خزیم اسدی می‌گوید: من در آن روز بزینب زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۴۰ دختر علی علیه السلام نظر کردم. بخدا قسم زنی باحیاطتر و سخورتر از آن بانو ندیدم! گویا: بزبان علی بن ابی طالب سخن می‌گوید. آن بانوی معظمه یک اشاره بمردم کرد و فرمود: ساکت شوید!! ناگاه نفس‌ها قطع شد و زنگ شتران از صدا افتاد! آن بانوی داغ دیده فرمود: سپاس مخصوص خداست. صلوات بر پدرم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و آل طیب و نیکوی او باد. اما بعد: ای اهل کوفه، ای اهل خدعه و بی‌وفائی! آیا گریه میکنید؟! هرگز اشک چشم شما خشک و ناله‌های شما آرام مباد. جز این نیست که شما نظیر آن زنی هستید که رشته خود را پس از اینکه آن را میتابد و محکم مینماید پاره پاره میکند و باز مینماید. سوگندهای شما در میان مکر و فریب است. آگاه باشید آیا غیر از لاف زدن، فریفتن، نظیر کنیزان تملق گفتن و طعنه زدن بر دشمنان چیزی دارید؟ شما نظیر گیاهی هستید که از مدفوع حیوانات بروید، نقره‌ای هستید که قبرستان را به آن تزئین کرده باشند. آگاه باشید آنچه پیشاپیش برای خویشتن فرستادید بسیار بد است، زیرا دچار سخط خدا و همیشه در عذاب خواهید بود! آیا گریه و ناله میکنید، آری بخدا قسم باید زیاد گریه کنید و اندکی بخندید! زیرا عیب و عار شما بنحوی دائمی شد که بعدا هرگز نمیتوانید آنها را از خود دور نمائید. چگونه خود را از کشتن سلیل خاتم انبیاء تبرئه میکنید که: بزرگ جوانان اهل بهشت، پناگاه اخیار شما، فریادرس مصیبت‌زدگان شما، محل روشنائی حجت و دلیل شما و محل ریزش سنت دین شما بود! آگاه باشید! بد گناهی را بدوش گرفتید، نابود و هلاک شوید! با ناامیدی مواجه شوید، دستهای شما بریده و شکسته باد! تجارت آخرت شما دچار زیان گردید، دچار غضب خدا خواهید شد، ذلت و تهیدستی نصیب شما شد. ای اهل کوفه وای بر شما! آیا میدانید کدام جگر گوشه پیغمبر اسلام را پاره کردید، و کدام پرده‌نشینان او را خارج نمودید، و چه خونی از او ریختید، زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۴۱ چه حرمتی را از او پایمال کردید «۱» آیا اگر آسمان خون ببارد تعجب میکنید در صورتی که رسوائی عذاب آخرت شما بیشتر است، و شما یاری کرده نخواهید شد مبادا این فریب را بخورید که خدا شما را مهلت داده است، زیرا مبادرت شما به این جنایت بزرگ خدا را از گرفتن انتقام عاجز نخواهد کرد و موقعیت خونخواهی فوت نخواهد شد، حتما خدای شما مواظب شما خواهد بود. راوی می‌گوید:

بخدا قسم من آن روز مردم را همچنان متحیر و گریان میدیدم، همه دستهای خود را بر دهانهای خویش نهاده بودند. شخصی را پهلوی خودم دیدم بقدری گریان بود که ریشش تر شده بود. آن شیخ میگفت: پدر و مادرم بقدای شما باد، پیران شما خاندان بهترین پیران، جوانان شما بهترین جوانان، زنان شما (از نظر عفت و عصمت) بهترین زنان و نسل شما بهترین نسل است که رسوا و مغلوب نخواهید شد. زید بن موسی روایت کرده: پس از اینکه فاطمه صغرا سخنرانی مفصلی کرد «۲» فرمود: ای اهل کوفه، ای اهل مکر و غدر و خود پسند! ما اهل بیتی هستیم که خدا ماها را بوسیله شما امتحان و شما را هم بوسیله ما آزمایش نمود. امتحان ما را نیکو قرار داد، علم خود و فهم آن را بما عطا فرمود. سینه ما صندوق علم خدا و ظرف فهم و حکمت آن است. در زمین ما حجت خدائیم برای بلاد و عباد او! خدا ما را بکرم خود گرامی داشته است. خدا ما را بوسیله پیغمبرش حضرت محمد صلی الله علیه و آله بر بیشتر خلق روشنی و فضیلت و برتری عطا فرموده است ولی شما ما را تکذیب و تکفیر نمودید. کشتن ما و غارت کردن اموال ما را حلال دانستید، گویا: ما از فرزندان ترک یا کابل بودیم. همان طور که جد ما را دیروز زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۴۲ شهید نمودید، از شمشیرهای شما خون ما اهل بیت بعلت حسودی‌های قبلی میچکد چشم شما برای این جنایاتی که مرتکب شدید روشن و قلب‌های شما خوشحال گردید! خوشحالی شما افترائی است که بخدا میزنید و مکاری است که بکار بردید ولی خدا بهترین چاره‌جویان است. مبدا نفس شما شما را برای این خونهایی که از ما ریختید و اموالی که از ما به یغما بردید بخوشحالی دعوت کند زیرا این مصیبت‌های جلیل و بزرگی که بما نصیب گردیده قبلا در نامه اعمال ما برای ما مقدر شده است. این عمل برای خدا سهل و آسان است. ناراحت نباشید و برای آنچه که بشما داده شده فرحمنند نشوید خدا هر کسی را که خود پسند و فخریه‌کننده باشد دوست ندارد. مردن بر شما باد، در انتظار لعنت و عذاب خدا باشید که گویا: بر شما نازل شده باشد. عذاب و نکبت‌هایی از آسمان بطور تواتر بر شما نازل می‌شود و شما را بعلت اعمال زشتی که دارید ریشه کن خواهد کرد، و اذیت و آزار بعضی از شما را بر بعضی دیگر نصیب مینماید. سپس روز قیامت بعلت ظلمی که بما کردید دچار عذابی دردناک و دائمی خواهید گردید. آگاه باشید که لعنت خدا بر افراد ستمکار خواهد بود. وای بر شما! آیا میدانید چه دستی از شما بر ما نیزه زد؟ و چه شخصی بجنگ ما آمد؟ با چه پائی بسوی ما آمدید و حرب با ما را برگزیدید؟ قلب‌های شما قسی و کبدهای شما سفت شده است، دل‌های شما مهر خورده‌اند: گوش شما نمیشنود و چشم شما نمی‌بیند. شیطان اعمال زشت شما را بنظر تان جلوه داده و پرده جلو چشم شما کشیده است. لذا شما هدایت نخواهید شد. ای اهل کوفه هلاک و نابود شوید! چه بسیار خونهایی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله بگردن شما است و چه کینه‌هایی که از او نزد شما میباشد. چه عنادهایی که با برادرش: علی بن ابی طالب که جد من است و فرزندان وی که عترت اخیار پیامبرند زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۴۳ ورزیدید؟ و شخصی از شما فخریه کرده و این شعر را گفته است: ۱- نحن قتلنا علیا و بنی علی بسیوف هندیه و رماح ۲- و سینا نسائهم سبی ترک و نطحنا هم فای نطاح ۱- یعنی ما علی و فرزندان او را با شمشیرهای هندی و نیزه‌ها شهید کردیم. ۲- و زنان آنان را مثل اسیران ترک اسیر کردیم و آنان را پایمال کردیم چه پایمال کردنی. ای گوینده این شعر! خاک و سنگریزه بر دهانت باد! تو بکشتن گروهی که خدا آنان را پاک و پاکیزه قرار داده و پلیدی را از ایشان بر طرف نموده افتخار میکنی؟! خشم خود را فرو ببر و نظیر سگ بر سر دم خود بنشین آن طور که پدرت نشست. جز این نیست که برای هر مردی همان جزائی است که پیشاپیش بدست خود فرستاده است. وای بر شما! شما با ما راجع به این فضیلت و برتری که خدا بما عطا کرده حسودی کردید سپس به این شعر متمثل شد: فما ذنبنا ان جاش بحورنا و بحرک ساج لا یواری الدعامصا یعنی ما چه گناهی داریم که دریای فضائل و مناقب ما بتلاطم آمده و دریای تو بقدری بی‌آب و ساکن مانده است که دعوامصها را «۱» نمی‌پوشاند. این یک فضیلتی است که خدا به هر کسی بخوهد عطاء میکند، خدا است که صاحب فضل بزرگ میباشد کسی که خدا برایش نوری قرار ندهد نوری نخواهد داشت راوی میگوید: صداها بگریه بلند شد و مردم گفتند: ای دختر بهترین پیامبران و امامان همین مقدر سخنرانی کافی است، زیرا قلب‌های ما را آتش زد، گلوی ما را بوسیله

غصه سوزاندی، آتش ندامت را در باطن‌های ما روشن کردی زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۴۴ سپس آن بانوی مصیبت زده آرام شد. سید بن طاوس میگوید: ام کلثوم دختر حضرت امیر در آن روز از پشت پرده خود در حالی که گریان بود شروع بسخرانی کرد و فرمود: ای اهل کوفه اف بر شما، برای چه حسین را تنها نهادید، او را شهید کردید، اموال وی را به تاراج بردید و وارث او شدید، زنان او را اسیر و خود او را اذیت و آزار کردید؟! هلاک و نابودی بشما نصیب شود!! وای بر شما آیا میدانید دچار چه داهیه‌ای شده‌اید؟ چه روز و وبالی بدوش گرفته‌اید؟ چه خونهایی را ریخته‌اید؟ چه زنان پرده‌نشینی را خارج و اسیر کرده‌اید؟ چه دخترانی را به اسارت آورده‌اید؟ چه اموالی را به یغما برده‌اید؟ بهترین مردان بعد از پیغمبر را کشتید! رحم و مروت از قلوب شما گرفته شده است! آگاه باشید که حزب خدا رستگارانند و حزب شیطان زیانکار خواهند بود سپس اشعاری را خواند که مطلع آنها این است. ۱- قتلتم اخی صبیرا فویل لامکم ستجزون ناراً حرها یتوقد ۱- یعنی شما برادر مرا کشتید، من صبر میکنم، وای بر مادران شما! بزودی دچار آتشی میشوید که حرارت و شعله آن فروخته خواهد بود. ۲- شما خونهایی را ریختید که خدا و قرآن و محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ریختن آنها را حرام کرده‌اند. ۳- آگاه باشید، مژده باد شما را به آتش جهنم، حتما شما فردای قیامت در دوزخ بطور دائمی خواهید بود. ۴- و من تا زنده باشم در عزای برادرم گریه میکنم همان برادری که بعد از پیامبر خدا بهترین شخص بود. ۵- یک نوع اشگی می‌ریزم که بر گونه صورتم میریزد و خشک نمیشود راوی میگوید: صدای مردم بگریه و ناله بلند شد، زنان همه موی سر خود را پریشان کردند و خاک مصیبت بسر ریختند: صورت خود را خراشیدند. لطمه زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۴۵ بصورت خویش زدند، صدای به وا ویلا بلند کردند. مردان نیز شروع بگریه نمودند. زنان و مردان گریانی بیش از آن روز دیده نشد! پس از ام کلثوم حضرت زین العابدین علیه السلام بمردم اشاره کرد و فرمود: ساکت شوید! پس از سکوت مردم آن حضرت برخاست و بعد از اینکه حمد و ثنای خدای را بجای آورد و درود بر پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله فرستاد فرمود: ایها الناس کسی که مرا میشناسند که میشناسد. کسی که مرا نمی‌شناسد من علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب هستم. من پسر آن کسی هستم که در کنار فرات بدون گناه شهید شد. من پسر آن شخصی میباشم که نسبت به وی هتک حرمت شد. اموال او را بتاراج بردند. اهل و عیال وی را اسیر کردند. من فرزند آن شخصیتی هستم که در راه خدا صبر کرد و شهید شد و یک چنین فخریه‌ای برای من کافی است. ایها الناس شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که برای پدرم نامه نوشتید و او را فریب دادید و با او عهد و پیمان بستید، سپس با آن حضرت مقاتله کردید و او را تنها نهادید، نابود باد آنچه را که پیشاپیش برای خود فرستادید! چه رأی و نظریه بدی دارید! با چه چشمی به پیغمبر خدا نظر میکنید در آن موقعی که بشما بفرماید: عترت مرا کشتید؟ نسبت بمن هتک حرمت نمودید؟ شما از امت من نیستید!! صدای ضجه مردم از هر طرف بلند شد. بعضی از مردم به یک دیگر میگفتند؟ هلاک شدید ولی نمیدانید!! سپس حضرت سجاد علیه السلام فرمود: خدا رحمت کند آن مردی را که نصیحت مرا بپذیرد. پند و اندرز مرا برای خدا و رسول و اهل بیت او حفظ نماید، زیرا ما به پیامبر خدا تأسی نمودیم. مردم گفتند: یا بن رسول الله ما عموماً مطیع و فرمانبردار تو میباشیم، ما تو را از دست نمیدهیم و بتو راغب هستیم: بما دستور بده تا اجرا کنیم، خدا تو را رحمت نماید، زیرا ما با کسی که تو بجنگی می‌جنگیم و با هر کسی که مسالمت زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۴۶ کنی مسالمت مینمائیم ما حتماً از یزید مؤاخذه میکنیم و از هر کسی که در باره تو ظلم کرده باشد بیزاری میجوئیم. امام سجاد فرمود: هیهات! هیهات! ای مردمان بی‌وفا و مکار، بین شما و بین هوای و هوسها نفسانی شما فاصله زیادی است. آیا میخواهید به آن نحوی با من رفتار کنید که قبلاً با پدران من رفتار نمودید؟! نه بخدای زمین‌ها. زیرا هنوز زخم آن فریبی که از شما خوردیم التیام نیافته است. دیروز بود که پدرم با اهل بیتم کشته شدند. هنوز مصیبت پیغمبر خدا و پدرم و فرزندانش را فراموش ننموده‌ام، صدای غم و اندوه او را در گوش دارم. تلخی آن مصیبت را در حلق و غصه آن را در سینه دارم. خواسته من از شما این است که: نه بر له و نه بر علیه ما باشید. سپس فرمود: ۱- لا غرو ان قتل الحسین و شیخه قد کان خیراً من حسین و اکراماً ۱- یعنی مانعی ندارد

اگر حسین شهید شده باشد، زیرا پدرش حضرت امیر که کشته شد از حسین بهتر و گرامی تر بود. ۲- ای اهل کوفه! از این مصیبتی که بحسین وارد آوردید خوشحال نباشید زیرا این مصیبت اعظم مصائب است ۳- جان من ب فدای شهیدی باد که در کنار فرات افتاد. جزای آن کسی که او را کشت آتش جهنم خواهد بود و ... مؤلف گوید: در بعضی از کتب معتبره دیدم از مسلم گچکار نقل شده که گفت: ابن زیاد مرا خواست تا دار الاماره کوفه را تعمیر نمایم. در آن حینی که من درها را گچکاری میکردم ناگاه شنیدم فریادهائی از اطراف کوفه بلند شد. من متوجه خادم خود شدم و گفتم: چه شده که کوفه دچار ضجه گردیده است؟! گفت: الساعه سر یکی از خارجی‌ها را که بر یزید خروج کرده است آورده‌اند. گفتم: آن خارجی کیست؟! گفت: حسین بن علی علیهما السلام است. من صبر کردم تا خادم خارج شد و آنچنان طپانچه بصورت خود زدم که ترسیدم چشمم نابود شود، زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۴۷ سپس گچها را از دست خود شستم و از پشت قصر فرود آمدم و وارد کناسه کوفه شدم. در آن حینی که من ایستاده بودم و مردم در انتظار ورود اسیران و سر شهیدان بودند ناگاه دیدم تعداد چهل هودج بر پشت چهل شتر نصب شده که زنان و دختران فاطمه زهراء در میان آنها جای دارند. ناگاه حضرت علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که سوار بر شتر عریان و خون از رگهای گردنش روان بود و آن بزرگوار در حالی که گریان بود اشعاری را میفرمود که مطلع آنها این بود: ۱- یا امه السوء لا سقیا لربعمکم یا امه لم تراع جدنا فینا ۱- یعنی ای امت بد رفتار خدا شما را از باران رحمت خود سیراب نکند ای امتی که احترام جد ما را در باره ما مراعات نکردید. ۲- اگر روز قیامت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را جمع کند شما در جواب ما چه خواهید گفت!! ۳- شما ما را بر پشت شتران بی‌جهاز میگردانید. گویا: ما آن افرادی نیستیم که پایه دین را برای شما محکم کرده باشیم! ۴- ای گروه بنی امیه! این چه توفقی است که شما در باره مصائب ما میکنید و جواب ما را نمیدهید. ۵- شما برای خوشحالی که دارید بر علیه ما کف میزنید و در زمین بما ناسزا میگوئید! ۶- وای بر شما! آیا جد من پیامبر خدا نیست که بشر را از طریق گمراهی بشاه راه هدایت راهنمایی کرد؟ ۷- ای وقعه کربلا حقا که تو غم و اندوه را به ارث بمن دادی. خدا پرده افرادی را که با ما بد رفتاری نمودند پاره خواهد کرد. اهل کوفه بکودکانی که در میان محمل‌ها بودند خرما و نان و گردو زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۴۸ میدادند. ولی ام کلثوم بر آنان فریاد زد و فرمود: یا اهل الکوفه ان الصدقه علینا حرام یعنی ای اهل کوفه صدقه بر ما حرام است. بعدا آن بانو آن نان و خرماها را از دست و دهان کودکان می‌گرفت و بروی زمین میریخت. اهل کوفه با این جنایاتی که در باره آنان کرده بودند برای مصیبت ایشان گریه میکردند. سپس ام کلثوم سر خود را از محمل خارج کرد و به اهل کوفه گفت: ای اهل کوفه! آرام باشید. مردان شما ما را میکشند و زنان شما برای ما گریه میکنند؟! خدا در روز قیامت بین ما و شما داوری خواهد کرد. در آن حینی که آن بانو آنان را مخاطب قرار داده بود ناگاه صدای ضجه بلند شد و سر شهیدان را که سر امام حسین در جلو آنان بود آوردند. و هو رأس زهری قمری اشبه الخلق برسول الله. یعنی سری بود نورانی، نظیر ماه، شبیهترین مردم بود برسول خدا صلی الله علیه و آله و محاسن شریف امام حسین نظیر شبه مشکی و رنگ خضاب از آن رفته بود. صورت آن حضرت مثل ماه تابان و گرد بود. نیزه سر و محاسن آن امام مظلوم را بطرف راست و چپ حرکت میداد. هنگامی که زینب علیها السلام متوجه سر مبارک امام حسین شد. فنطحت جبینها بمقدم المحمل. یعنی پیشانی خود را بنحوی بجلو محمل زد که دیدم خون از زیر مقنعه آن بانو خارج شد. سپس با یک قطعه پارچه به سر امام حسین اشاره کرد و اشعاری را خواند که مطلع آنها این است: ۱- یا هالالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدا غروبا یعنی ای ماه شب اول، اکنون که بسر حد کمال رسید خسوف او را بناگهانی ربود و غروب او را ظاهر نمود. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۴۹ ۲- ای پاره قلبم! من گمان نمی‌کردم که این مصیبت عظمی مقدر و نوشته شده باشد. ۳- ای برادر من با فاطمه صغیره تکلم کن. زیرا نزدیک است که قلبش آب شود. ۴- ای برادر! آن قلب تو که بر ما مهربان بود اکنون چه شده که بما قسی و سفت گردیده است! ۵- ای برادر! کاش علی بن الحسین را میدیدی که اسیر شده و بعلت غم یتیمی طاقت خودداری ندارد. ۶- آنچه که وی را بوسیله ضربه اذیت و آزار مینمایند در حالی تو را صدا میزنند

که دلیل و اشکش ریزان است. ۷- ای برادرم! علی بن الحسین را در بر بگیر و بخود نزدیک کن و قلب وی را که دچار ترس شده تسکین بده. ۸- یتیم چقدر دلیل است در آن موقعی که پدر خود را صدا میزند ولی جواب نمی‌شنود!! سید بن طاوس میگوید: ابن زیاد برای ملاقات مردم در قصر دار الإمارة جلوس کرد و بعموم مردم اجازه ورود داد. سر مبارک امام حسین را آورده و در مقابل ابن زیاد نهاده شد. بعدا زنان و کودکان امام حسین را نزد ابن زیاد آوردند. زینب دختر علی علیه السلام بطور ناشناس نشست. ابن زیاد جویا شد: این زن کیست؟ گفته شد: زینب دختر علی است. ابن زیاد متوجه آن بانو شد و گفت: الحمد لله الذی فضحکم و اکذب احدوثکم. یعنی سپاس مخصوص آن خدائی است که شما را افتضاح و سخنان شما را تکذیب کرد. زینب علیها السلام فرمود: جز این نیست که شخص فاسق افتضاح و شخص فاجر تکذیب می‌شود و آن شخص غیر از ما است. ابن زیاد گفت: دیدی خدا با برادر و اهل بیت تو چه کار کرد؟! آن بانوی معظمه فرمود: من غیر از نیکرفتاری زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۵۰ از خدا چیزی ندیدم. شهیدان ما گروهی هستند که خدا قتال را بر آنان واجب کرده است. آنان به خوابگاه خود رفتند. طولی نمیکشد که خدا تو و ایشان را در یک مکان جمع میکند و تو مورد محاجه و مخاصمه قرار خواهی گرفت. آن روز نظر کن و بنگر چه کسی فلج خواهد بود. ای پسر مرجانه! مادرت در عزایت گریان شود! ابن زیاد خشمناک شد. و کانه هم بها یعنی گویا: تصمیم گرفت زینب را اذیت نماید. ولی عمرو بن حرث (بضم هاء) به ابن زیاد گفت: انها امرأه و المرأة لا تؤخذ بشيء من منطقتها یعنی این زن است و زن راجع بمنطق و سخن خود مورد مؤاخذه قرار نخواهد گرفت. ابن زیاد بزینب گفت: حقا که خدا قلب مرا از دست حسین تو که سرکش بود و افراد معصیت کاری که از اهل بیت تو بودند شفا داد! زینب کبری فرمود: لعمری لقد قتلت کهلی، و قطعت فرعی و اجثتت اصلی. یعنی بجان خودم قسم که تو بزرگ و سالار مرا کشتی، شاخه مرا قطع نمودی، ریشه مرا از بیخ و بن درآوردی. اگر این جنایات موجب شفای قلب تو باشد پس شفا یافتی، ابن زیاد گفت: این زن به سجع و قافیه سخن میگوید. بجان خودم که پدرت علی هم به سجع و قافیه سخن میگفت و شاعر بود زینب فرمود: ای پسر زیاد! زن را با سجع و قافیه چه کار؟ ابن نما مینویسد: زینب کبری فرمود: من از سجع و قافیه بیزارم. ولی از کسی تعجب میکنم که امامان خود را میکشد! در صورتی که میداند آنان در آخرت از او انتقام خواهند کشید. شیخ مفید مینگارد: ابن زیاد سر مبارک امام حسین را در مقابل خویش نهاد و به آن نگاه کرد و لبخند زد. سپس با چوب دستی خود بدن‌انهای ثنای آن حضرت زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۵۱ میزد. زید بن ارقم که از صحابه پیامبر خدا و پیرمردی بشمار میرفت جنب ابن زیاد بود. هنگامی که دید ابن زیاد با چوب دستی خود بدن‌انهای ثنای امام حسین میزد به او گفت: ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین. یعنی چوب خود را از این دو لب مقدس بردار! بحق آن خدائی که غیر از او خدائی نیست من بقدری دیدم پیغمبر خدا این دو لب حسین علیه السلام را میوسید که نمیتوانم آن دفعات را شماره کنم. سپس شدت گریان شد. ابن زیاد به زید بن ارقم گفت: خدا چشمان تو را گریان کند، آیا برای اینکه خدا پیروزی را بما نصیب کرده گریه میکنی؟ بخدا قسم اگر نه این بود که تو پیرمردی هستی خرف و عقل خود را از دست داده‌ای گردن تو را میزدم. زید برخاست و از نزد ابن زیاد متوجه منزل خویشتن شد. محمد بن ابی طالب میگوید: زید بن ارقم صدا به گریه بلند کرد و گفت: غلام زر خرید مالک یک آزاد مرد شده است! ای گروه عرب، بدانید که شما بعد از این جریان غلام زرد خرید خواهید بود. زیرا پسر فاطمه را کشتید و ابن زیاد را امیر قرار دادید تا اخیار شما را بکشد و اشرار شما را به بندگی وادار نماید شما بذلت راضی شدید. شیخ مفید مینگارد: هنگامی که اهل و عیال امام حسین را نزد ابن زیاد بردند زینب خواهر امام حسین در حالی که لباسهای کهنه خود را پوشیده بود بطور ناشناس وارد شد و در ناحیه‌ای نشست و کنیزانش در اطرافش جمع شدند. ابن زیاد گفت: این زن که کناره‌گیری کرد و با کنیزان خود در یک گوشه‌ای نشست کیست؟ زینب کبرا جوابی به او نداد. ابن زیاد تا سه مرتبه سخن خود را تکرار کرد. یکی از کنیزان حضرت زینب گفت: این بانو زینب کبرا دختر فاطمه زهراء است. ابن زیاد متوجه زینب شد و گفت: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۵۲ سپاس مخصوص آن خدائی است که شما را رسوا کرد و مردان شما را کشت و

سخنان شما را تکذیب نمود. زینب کبرا در جواب وی گفت: سپاس مخصوص آن خدائی است که ما را بوسیله حضرت محمد گرامی داشت و ما را از پلیدی پاکیزه نمود. الی آخره. سید بن طاوس و ابن نما مینویسند: سپس ابن زیاد متوجه حضرت علی بن الحسین شد و گفت: این مرد کیست؟ گفته شد: علی بن الحسین است: گفت: مگر نه چنین است که خدا علی بن الحسین را کشت؟! حضرت سجاد فرمود: من برادری داشتم که نامش علی بن الحسین بود و مردم او را شهید کردند. ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت. حضرت سجاد فرمود: خدا مردم را در موقع موت می‌میراند و آن افرادی را که در خواب نمرده‌اند نیز می‌میراند. ابن زیاد گفت: تو این جرات را داری که جواب مرا بدهی؟! برید گردن او را بزینب! راوی میگوید: شنیدم عمه‌اش زینب گفت: ای پسر زیاد! تو احدی را برای ما باقی نگذاشتی اگر تصمیم قتل وی را داری پس مرا نیز با او بکش. شیخ مفید و ابن نما مینگارند: زینب حضرت سجاد را در بر گرفت و فرمود: ای پسر زیاد! آن مقداری که از خونهای ما ریختن برای تو کافی است. سپس حضرت سجاد را در آغوش گرفت و فرمود: بخدا قسم من از این علی بن الحسین جدا نمی‌شوم که اگر بخواهی او را بکشی مرا هم با وی بکش. ابن زیاد پس از اینکه ساعتی بحضرت زینب و حضرت سجاد نگاه کرد گفت: تعجب میکنم از صله رحم کردن این زن! بخدا قسم من این طور گمان میکنم این زن دوست دارد من او را با این مرد بکشم!! این مرد را رها کنید، همین بیماری که دارد برایش کافی خواهد بود. سید بن طاوس مینویسد: حضرت سجاد بحضرت زینب فرمود: عمه! آرام زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۵۳ باش تا من با ابن زیاد تکلم کنم. سپس آن حضرت متوجه ابن زیاد شد و فرمود: ابا القتل تهددنی یا ابن زیاد، اما علمت ان القتل لنا عادة و کرامتنا الشهادة؟ یعنی ای پسر زیاد! آیا مرا بقتل تهدید میکنی، آیا نمی‌دانی شهید شدن عادت ما میباشد و بزرگواری ما بوسیله شهادت است؟! سپس ابن زیاد دستور داد تا حضرت علی بن الحسین را با زنان وارد خانه‌ای کردند که جنب مسجد اعظم بود. حضرت زینب فرمود: هیچ زن عربی غیر از ام ولد و مملوک نزد ما نیاید، زیرا آنان اسیرند و ما هم اسیر هستیم. ابن نما مینگارد: روایت شده که انس بن مالک گفت: من در موقعی نزد ابن زیاد رفتم که با چوب دستی بدنانه‌های امام حسین علیه السلام میزد و میگفت: انه کان حسن الثغرا! یعنی امام حسین عجب دندانهای نیکوئی دارد! من گفتم: آری و الله، من این عمل تو را قبیح میدانم، زیرا دیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله همین موضع دهان حسین را که تو چوب میزنی می‌بوسید. سعید بن معاذ و عمرو بن سهل میگویند: ما نزد ابن زیاد رفتیم و دیدیم با چوبدستی خود به بینی و چشمان و دهان مبارک امام حسین میزند- زید بن ارقم به ابن زیاد گفت: چوب خود را بردار! زیرا من دیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله لب‌های خود را در این موضعی که تو چوب میزنی میگذاشت. سپس بشدت گریان شد! ابن زیاد به زید بن ارقم گفت: خدا چشمان تو را گریان کند، ای دشمن خدا! اگر تو پیرمردی نبودی که خرف‌شده‌ای و عقل خود را از دست داده‌ای گردن تو را میزدم! زید بن ارقم گفت: من یک موضوعی را برای تو میگویم که برای تو از این که گفتم ناگوارتر باشد. من پیغمبر اسلام را دیدم که امام حسن را روی زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۵۴ زانوی راست و امام حسین را روی زانوی چپ خود جای داده بود، دست مبارک خود را روی سر هر یک از ایشان می‌نهاد و میفرمود: پروردگارا من این دو کودک را با مؤمنین نیکوکار بتو می‌سپارم. اکنون بنگر تو با امانت پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم چه میکنی؟! هنگامی که بعد از شهادت امام حسین عمر بن سعد و ابن زیاد با یک دیگر ملاقات کردند ابن زیاد به ابن سعد گفت: آن نامه‌ای را که من در باره قتل حسین و مبارزه با او برای تو نوشتم به من بازگردان. ابن سعد گفت: آن نامه مفقود شده است. ابن زیاد گفت: باید حتما آن را بمن مسترد نمائی. آیا در نظر داری که آن نامه را در مقابل پیر زنان قریش برای خود عذر و بهانه‌ای قرار دهی (و بگوئی: من بموجب این نامه امام حسین را کشته‌ام؟) ابن سعد گفت: بخدا قسم من تو را در باره حسین نصیحتی کردم که اگر پدرم راجع به آن با من مشورت میکرد حق مشورت را اداء کرده بودم. عثمان بن زیاد که برادر عبید الله بود گفت: بخدا قسم که راست میگوید. من دوست داشتم از فرزندان زیاد احدی نباشد مگر اینکه دماغش تا روز قیامت بسوزد و حسین شهید نشده باشد! ابن سعد گفت: بخدا قسم احدی بدتر از من مراجعت نکرده است. زیرا من عبید الله

را اطاعت و خدا را معصیت و قطع رحم نمودم. سید بن طاوس میگوید: سپس ابن زیاد دستور داد تا سر امام حسین را در میان کوزه‌های کوفه گردانیدند. من مناسب میدانم به این ابیات که بعضی از افراد عاقل در باره قتل آل رسول سروده است متمثل شوم.

۱- رأس ابن بنت محمد و وصیه للنظرین علی قناه یرفع ۱- یعنی سر پسر دختر پیغمبر و وصیه او برای بینندگان بر سر نیزه بلند شده است. ۲- در صورتی که مسلمانان میدیدند و می‌شنیدند و از این جنایت جلوگیری زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۵۵ نمیکردند و اندوهناک نمیشدند. ۳- دشمنان بوسیله دیدن سر تو سرمه کوری بچشم کشیدند. و مصیبت تو به هر گوشی که برسد آن را کر میکند. ۴- هیچ بقعه‌ای نیست مگر اینکه آرزو دارد محل قبر تو و برای خط قبر تو خوابگاهی باشد. ۵- چشم‌هائی را دچار بی‌خوابی کردی که زنده بودن تو وسیله خواب آنها بود و چشم‌هائی را با خواب آشنا کردی که از خوف تو خواب نداشتند.

سپس ابن زیاد بعد از اینکه بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای خدا را بجای آورد گفت: سپاس مخصوص آن خدائی است که حق و اهل آن را ظاهر نمود. امیر المؤمنین یعنی یزید و پیروان او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب یعنی امام حسین را کشت! وی چیزی به این سخن اضافه نکرده بود که عبد الله بن عقیف ازدی (بسکون زاء) در مقابل ابن زیاد قیام و پرخاش کرد. این عبد الله از نیکان و زهاد شیعه محسوب میشد. او چشم چپ خود را در جنگ جمل و چشم راست خود را در جنگ صفین از دست داده بود، وی همیشه ملازم مسجد اعظم کوفه و تا شب مشغول نماز بود. او به ابن زیاد گفت: ای پسر مرجانه! کذاب پسر کذاب تو و پدرت و آن کسی که تو را گماشته است هستید. ای دشمن خدا: آیا جا دارد که فرزندان پیامبر آن را بکشید و یک چنین مقاله‌هائی را بر فراز منبر مؤمنین بگوئید؟! ابن زیاد پس از اینکه در غضب شد گفت: این گوینده کیست؟! عبد الله گفت: منم. ای دشمن خدا! تو آن ذریه پاکی را بقتل میرسانی که خدا پلیدی را از آنان دور نموده است و با این حال گمان میکنی در دین اسلام هستی؟! او غوثان فرزندان مهاجرین و انصار کجایند؟ چرا از امیر تو یعنی یزید که قلدر و سرکش و بزبان حضرت محمد صلی الله علیه و آله لعنت شده انتقام نمیگیرند؟ خشم ابن زیاد بقدری زیاد شد که رگهای گردنش پر شد و گفت: عبد الله بن زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۵۶ عقیف را نزد من بیاورید! پاسبانان او را از هر طرف محاصره نمودند تا دستگیرش نمایند. ولی گروهی از اشراف که از قبیله ازد و عموزادگان ابن عقیف بودند او را از دست پاسبانان نجات داده وی را از در مسجد خارج کردند و بمنزلش رسانیدند. ابن زیاد گفت: بدنبال این کور که از قبیله ازد میباشد بروید. خدا قلب او را کور کند همان طور که چشمش را کور نموده است. او را نزد من بیاورید! وقتی مأمورین ابن زیاد بدنبال ابن عقیف رفتند و قبیله ازد از این موضوع آگاه شدند با قبائلی از یمن اجتماع کردند که عبد الله عقیف را نجات دهند. هنگامی که این موضوع بگوش ابن زیاد رسید قبیله‌های مضر (بضم میم و فتح ضاد) را جمع کرد و به امداد محمد بن اشعث فرستاد و دستور داد تا با قبیله ازد کار زار نمایند. آنان قتال شدیدی کردند تا در نتیجه یاران ابن زیاد بخانه ابن عقیف نزدیک شدند. در خانه را شکستند و ابن عقیف را محاصره نمودند. دختر عبد الله عقیف فریاد زد: پدر جان! دشمن بر تو هجوم آور شد!! ابن عقیف گفت: ترسان مباش! شمشیر مرا بیاور. وقتی شمشیر را بدست پدر داد ابن عقیف در حالی که از خود دفاع میکرد این رجز را میخواند: ۱- انا ابن ذی الفضل عقیف الطاهر عقیف شیخی و ابن ام عامر ۲- کم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جد لته مغادر ۱- یعنی من پسر شخصی صاحب فضیلت هستم که عقیف و پاک است. عقیف پدر من و پسر ام عامر است. ۲- چه افراد زره پوش و دلاوری را که من پس از مجادله از پای در آوردم. دختر ابن عقیف میگفت: پدر جان! کاش من مرد بودم تا امروز در جلو تو با این گروه نابکار که کشندگان عترت نیکوکار پیامبرند مخاصمه میکردم آن گروه ستمکار از همه طرف ابن عقیف را محاصره نمودند و او همچنان از خویشان دفاع میکرد و احدی دست بر او نمی‌یافت. از هر طرفی که دشمن متوجه وی زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۵۷ میشد دخترش میگفت: پدر جان! از فلان طرف آمدند. خلاصه کار بجائی رسید که آنان با آن کثرتی که داشتند او را احاطه نمودند. دخترش فریاد میزد: و اذلاه! پدرم را محاصره کردند و یآوری ندارد که بفریادش برسد! ابن عقیف همچنان شمشیر خود را میگردانید و میگفت: اقسام لو یفسح لی عن بصری ضاق

علیکم موردی و مصدری. یعنی قسم میخورم اگر جلو چشم من باز بود راه را بر وارد شدن شما و خارج نمودن من تنگ می‌کردم. آن گروه خونخوار همچنان مشغول فعالیت بودند تا ابن عفیف را گرفتند و نزد ابن زیاد بردند. وقتی چشم ابن زیاد به او افتاد گفت: سپاس مخصوص آن خدائی است که تو را رسوا کرد. ابن عفیف گفت: ای دشمن خدا برای چه خدا مرا رسوا کرد. بخدا قسم اگر جلو چشم من باز بود راه وارد و خارج شدن من نزد تو تنگ می‌گردید. ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا! تو در باره عثمان چه می‌گوئی؟ ابن عفیف پس از اینکه به ابن زیاد فحاشی کرد گفت: ای غلام زر خرید بنی علاج و ای پسر مرجانه تو را با عثمان چه کار؟ اگر عثمان بد کرده باشد یا خوب، اصلاح کرده باشد یا فساد خدا اختیار خلق خود را دارد که بعدالت و حق بین مردم و عثمان داوری نماید. ای پسر مرجانه! تو در باره پدرت و خودت و یزید و پدرش از من جويا شو، ابن زیاد گفت: بخدا قسم من پرسشی از تو نخواهم کرد تا شربت مرگ را بیاشامی. ابن عفیف گفت: الحمد لله رب العالمین. آیا نه چنین است که من قبل از اینکه مادرت تو را بزاید از خدا خواسته‌ام شهادت مرا بدست ملعون و مبعوض ترین خلق خود قرار دهد. موقعی که چشمان خود را از دست دادم از شهادت در راه خدا مأیوس شدم. اکنون حمد می‌کنم آن خدائی را که پس از مأیوس شدن زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۵۸ شهادت را بمن نصیب کرد و بمن نشان داد که دعاهای قدیم الایام مرا مستجاب نموده است. ابن زیاد گفت: گردن او را بزیند. آنان پس از اینکه گردن ابن عفیف را زدند جسد مبارکش را بدار زدند. شیخ مفید مینویسد: هنگامی که یاسبانان عبد الله بن عفیف را جلب کردند او شعار قبیله ازد را میخواند، تعداد هفتصد نفر از قبیله ازد اجتماع کردند و ابن عفیف را از دست مأمورین ابن زیاد نجات دادند. اما وقتی شب فرا رسید ابن زیاد فرستاد تا ابن عفیف را از خانه‌اش خارج کردند و پس از اینکه گردنش را زدند جسد مقدسش را در کناسه کوفه بدار زدند. ابن نما مینگارد: سپس ابن زیاد جندب (بضم جیم و سکون نون و فتح دال) ابن عبد الله ازدی را که پیرمردی بزرگوار بود خواست و به او گفت: ای دشمن خدا! آیا نه چنین است که تو از یاوران ابو تراب یعنی حضرت امیر هستی؟ گفت: چرا، من از این موضوع بی‌زار نیستم. ابن زیاد گفت: من نظری ندارم جز اینکه خون تو را قربتاً الی الله بریزم. او در جواب ابن زیاد گفت: این عمل تو را بخدا نزدیک نمی‌کند، بلکه دور می‌کند. ابن زیاد گفت: این شخص پیرمردی است که عقل خود را از دست داده است و او را آزاد نمود. شیخ مفید مینویسد: هنگامی که صبح شد ابن زیاد دستور داد: سر مبارک امام حسین را در میان کوچه‌های کوفه و قبائل آن گردانیدند. از زید بن ارقم روایت شده که گفت: سر امام حسین علیه السلام بر فراز نیزه بود و من در میان اطاق خودم بودم هنگامی که آن سر مبارک محاذی من آمد این آیه شریفه را خواند: *أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا* یعنی آیا این طور حساب می‌کنی داستان اصحاب کهف و رقیم که از علائم قدرت ما است تعجب آور است. بخدا قسم که موی بدنم راست شده و گفتم: یا بن رسول الله! بخدا قسم که داستان سر مبارک تو اعجب است!! زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۵۹ سید بن طاوس مینویسد: ابن زیاد جریان شهادت و اهل بیت امام حسین را برای یزید بن معاویه نوشت و این موضوع را نیز برای عمرو بن سعید که امیر مدینه بود نوشت. شیخ مفید مینگارد: موقعی که ابن زیاد سر مقدس امام حسین را برای یزید فرستاد نزد عبد الملک بن حارث سلمی آمد و گفت: نزد عمرو بن سعید که در مدینه است برو و او را از قتل امام حسین بشارت بده. عبد الملک میگوید: من براحله خود سوار و متوجه مدینه و با مردی از قریش مصادف شدم. وی بمن گفت: چه خبر؟ گفتم: خبر نزد امیر است که خواهی شنید. او گفت: *إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* بخدا قسم که امام حسین شهید شده است؟ هنگامی که من بر عمرو بن سعید وارد شدم گفت: چه خبر؟ من خوشحالی امیر را از شهادت امام برایش گفتم. عمرو بن سعید بمن گفت: خارج شو و شهید شدن حسین را بمردم بگو. موقعی که من ندای شهادت امام حسین را در دادم شیونی که از زنان بنی هاشم در خانه‌های خود برای قتل امام حسین شنیدم نشنیده بودم. سپس من نزد عمرو بن سعید مراجعت کردم. وقتی چشم او بمن افتاد تبسم کرد و خندید. بعداً متمثل بشعر عمرو بن معدی کرب شد که میگوید: عجت نساء بنی زیاد عجة کعجیح نسوتنا غداه الارنب. یعنی زنان بنی زیاد در صبح جنگ ارنب شیونی کردند که نظیر شیون زنان ما

بود. سپس عمرو بن سعید گفت: این در عوض شیون عثمان است. پس از این سخن بر فراز منبر رفت و مردم را از شهید شدن امام حسین علیه السلام آگاه و در حق یزید دعا کرد و از منبر فرود آمد. صاحب کتاب مناقب میگوید: عمرو بن سعید در سخنرانی خود گفت: این سیلی و صدمه در مقابل آن سیلی و صدمه‌ای است (که ما خوردیم) چه زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۶۰ سخنرانی هائی که شد، چه موعظه‌هائی که ما کردیم، چه سخنان حکمت آمیزی که گفتیم و اثری نداشت. بخدا قسم من دوست داشتم: سر حسین در بدنش و روحش در جسدش باشد مدت‌ها بود که حسین بما فحش میگفت و ما مدح او را میگفتیم. او قطع رحم ولی ما صله رحم میکردیم، ما نظیر عادت خود و او نظیر عادت خود رفتار خواهیم کرد. کاش این پیش آمد برای حسین نمیکرد. ولی ما چه کنیم با کسی که برای کشتن ما شمشیر میکشید و ما از خود دفاع میکردیم. عبد الله بن سائب برخاست و گفت: اگر فاطمه زهراء زنده بود و سر حسین علیه السلام را میدید گریه میکرد. عمرو بن سعید بر پیشانی او زد و گفت: ما از تو بفاطمه سزاوارتریم پدر فاطمه عموی ما و شوهرش برادر ما و پسرش پسر ما میباشد. اگر فاطمه زنده بود چشمش گریان و جگرش داغدار میشد. ولی کسی را که حسین او را کشت و از خود دفاع نمود ملامت نمیکرد. شیخ مفید مینویسد: یکی از غلامان عبد الله بن جعفر بن ابی طالب نزد عبد الله آمد و خبر مرگ دو پسر او را به وی داد. عبد الله گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** ابو السلال غلام عبد الله گفت: این مصیبت از طرف حسین بن علی دچار ما شد عبد الله او را با نعلین زد و از خود دور کرد و گفت: ای پسر زن لخناء! (یکنوع فحشی بوده) آیا جا دارد تو در باره امام حسین این طور بگویی؟! بخدا قسم اگر من با حسین بودم دوست داشتم از آن حضرت مفارقت نمیکردم تا با او کشته شوم بخدا قسم چیزی که از طرف پسرانم مرا خوشحال میکند و دلداری میدهد این است که ایشان در رکاب برادر و پسر عمویم حسین شهید شدند. از خود گذشتند و حسین را یاری کردند و صبر نمودند. سپس متوجه اهل مجلس خود شد و گفت: خدای را شکر که مصیبت حسین را بر من ناگوار کرد. اگر من خودم امام حسین را یاری نکردم فرزندانم آن زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۶۱ حضرت را یاری کردند. وقتی ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب خبر شهید شدن امام حسین را شنید در حالی که سر و صورتش باز بود با خواهران خود: ام هانی و اسماء و رمله و زینب دختران عقیل خارج شدند و بر شهیدان کربلا گریه کردند. ام لقمان میگفت: ۱- ما ذا تقولون اذ قال النبی لکم ما ذا فعلتم و انتم آخر الامم ۲- بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و قتلی ضرچوا بدم ۳- ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم ۱- یعنی چه خواهید گفت: آن موقعی که پیغمبر خدا بشما بگوید: شما که آخرین امت بودید چه عملی انجام دادید؟ ۲- با عترت و اهل بیت من بعد از اینکه مرا از دست دادید. بعضی از آنان اسیر و بعضی از ایشان شهید و غرقه بخون شدند. ۳- این جزای آن نصیحت‌هائی نبود که برای شما کردم، جا نداشت که بعد از من با اهل بیت من بد رفتاری نمائید. وقتی شب آن روزی که عمرو بن سعید در مدینه راجع بکشته شدن امام حسین سخنرانی کرد فرا رسید نیمه شب مردم صدای گوینده‌ای را که خود او را نمیدیدند شنیدند میگفت: ۱- ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل ۲- کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و مرسل و قبیل ۳- قد لعنتم علی لسان داود و موسی و صاحب الانجیل ۱- یعنی ای کشتندگانی که حسین را از روی جهالت کشتید. مژده باد شما را بعذاب و شکنجه. ۲- کلیه اهل آسمان بر علیه شما دعا میکنند، از قبیل: نبی و پیامبر مرسل و دیگران ۳- حقا که شما بزبان حضرت داود و موسی و صاحب انجیل علیه السلام مورد لعن قرار گرفتید. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۶۲ ابن نما مینگارد: روایت شده: یزید بن معاویه محرزین حرث بن مسعود کلبی را که از قبیله: بنی عدی بن حباب بود با مردی از یهرا که از فضلاء اهل شام بودند برای انتشار شهید شدن امام حسین بسوی مدینه طیه فرستاد. وقتی آنان وارد مدینه شدند زنی از دختران عبد المطلب که گفته شده: زینب دختر عقیل بود با سر و صورت باز و در حالی که آستین خود را بالای سر خود نهاده بود ایشان را ملاقات کرد و با حال گریه آن اشعاری را خواند که قبلا نگاشته شد. شهر بن حوشب میگوید: در آن هنگامی که من نزد ام سلمه بودم ناگاه شخصی وارد شد و فریاد زد: حسین کشته شد. ام سلمه گفت: حسین را کشتند. خدا قبرهای آنان را پر از آتش کند! از

تاریخ بلاذری نقل شده: موقعی که سر امام حسین وارد مدینه شد از هر طرفی صدای شیون شنیده شد و مروان بن حکم این شعر را خواند: ضربت دو سر فیهم ضربه اثبت اوتاد ملک فاستقر یعنی سر مردان (برجسته بنی هاشم) زده شد و پایه‌های سلطنت (بنی امیه) مستقر و ثابت گردید. سپس با چوب دستی بصورت آن حضرت میزد و میگفت: ۱- یا حبذا بردک فی الیدین و لونک الاحمر فی الخدین ۲- کانه بات بمجسد شفیت منک النفس یا حسین ۱- یعنی چقدر نیکو است قوت و تسکینی که در دستهای تو میباشد و رنگ دو گونه‌های صورت تو که قرمز است. ۲- گویا: با پیراهنی که بجسد او چسبیده باشد. یا حسین من انتقام خود را از تو گرفتم. از جمله موضوعاتی که فقط نطنزی در کتاب: خصائص از ابی ربیع از ابی قبیل نقل کرده این است که در مدینه طیه از هواء شنیده شد: گوینده‌ای زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۶۳ اشعاری را میخواند که مطلع آنها این است: ۱- یا من یقول بفضل آل محمد بلغ رسالتنا بغیر توالی ۱- یعنی ای کسی که بفضیلت و برتری آل محمد صلی الله علیه و آله قائل هستی! پیغام ما را بدون سستی ببر و بگو: ۲- اشرار بنی امیه سیدی را کشتند که بهترین مردم و بزرگوار و دارای شأن بزرگی بود. ۳- کسی را کشتند که در آسمان و زمین فرزند شخصی با فضیلت بود. سبط آن پیامبری بود که نابودکننده بت بود. ۴- مشرق و مغرب بعد از آنکه مردم به هر زبانی برای امام حسین گریه کردند گریان شدند. سید بن طاوس مینگارد: موقعی که نامه ابن زیاد به یزید رسید و یزید از آن آگاه شد برای ابن زیاد نوشت: سر مبارک امام حسین را با سر یارانش و اموال و زنان و عیال آن حضرت را برای یزید بفرستد. باین زیاد مخفر بن ثعلبه عائذی را خواست و سرها و زنان امام حسین را به وی تسلیم نمود. وی ایشان را بنحوی بسوی شام حرکت داد که اسیران کفار را حرکت دهند و صورت آنان را اهل اقطار بنگرند. شیخ مفید مینویسد: ابن زیاد سر مقدس امام حسین علیه السلام و سر یارانش را به زحر بن قیس داد و او را بسوی یزید بن معاویه اعزام کرد. ابو بردة بن عوف ازدی و طارق بن ابو ظبیان را با گروهی از اهل کوفه با او بطرف دمشق روانه کرد. صاحب کتاب: مناقب از ابن ابی قبیل نقل میکند که گفت: هنگامی که حسین بن علی علیه السلام شهید شد و سر مقدسش برای یزید فرستاده شد. حاملین آن سر مبارک در اولین مرتبه پیاده شدند و شروع به میگساری کردند. در اطراف آن سر جمع شدند و اظهار خوشحالی نمودند. ناگاه دستی از دیوار ظاهر گردید زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۶۴ و با قلم آهن چند سطری را با خون نوشت که مطلع آنها این است: أترجو أمة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب. یعنی آیا جا دارد امتی که حسین را شهید نمودند در روز قیامت امید شفاعت به جدش پیغمبر خدا داشته باشند؟! ابو مخنف مینگارد: وقتی ابن سعد سر مقدس امام حسین علیه السلام را به خولی (بفتح خاء) اصبحی داد که آن را برای ابن زیاد برد خولی موقعی وارد کوفه شد که در دار الاماره بسته بود. وی سر مبارک امام حسین را بخانه خود آورد. خولی دارای دو زن بود: یکی از قبیله بنی اسد و دیگری از قبیله حضرمی که او را نوار میگفتند، وقتی خولی داخل رختخواب خود شد نوار به او گفت: چه خبر؟ گفت: من طلا برای تو آورده‌ام، این سر حسین است که در خانه تو میباشد آن زن گفت: وای بر تو! مردم میروند طلا و نقره میاورند. تو رفتی سر پسر پیغمبر خدا را آورده‌ای. بخدا قسم که هرگز سر من و تو در یک متکا نهاده نخواهد شد! زن خولی میگوید: من از رختخواب خود خارج و داخل صحن خانه شدم. آن زن اسدیه را هم خواست و نزد او داخل نمود. بخدا قسم وقتی نظر کردم نوری را میدید که دائما نظیر یک ستون از آن ظرف رختشویی که سر مبارک امام حسین علیه السلام زیر آن بود بطرف آسمان بالا- میرفت. مرغان سفیدی را میدیدم که در اطراف آن ظرف رختشویی و سر مقدس امام حسین پر و بال میزدند. صاحب کتاب: مناقب و سید بن طاوس مینویسند: ابن لهیعه و غیره حدیثی را نقل کرده‌اند که ما موضع حاجت خود را از آن نقل میکنیم، راوی میگوید: من مشغول طواف کعبه مکرمه بودم. ناگاه شنیدم مردی میگوید: بار خدایا مرا بیامرزد، گر چه میدانم نمی‌آمرزی. من به وی گفتم: ای بنده خدا از خدا بترس و یک چنین مقاله‌ای را مگوی. زیرا اگر گناهان تو بشماره قطرات بارانها زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۶۵ و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش کنی گناهان تو را می‌آمرزد، زیرا خدا آمرزنده و مهربان است. وی در جوابم گفت: بیا تا داستان خود را برای تو بگویم. وقتی من نزد او رفتم گفت: بدان که ما

تعداد پنجاه نفر بودیم که سر مبارک امام حسین را بطرف شام می‌بردیم. هنگامی که شب میشد سر مقدس آن حضرت را در میان صندوقی مینهادیم و در اطراف آن مشغول شرب خمر میشدیم. یک شب رفقای من شرب خمر کردند و مست شدند. ولی من از آشامیدن خمر خودداری نمودم. وقتی تاریکی شب جهان را فرا گرفت ناگهان دیدم رعد و برقی بوجود آمد. درهای آسمان باز شد. حضرت آدم، نوح، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، پیغمبر ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، جبرئیل و گروهی از ملائکه نازل شدند. جبرئیل نزدیک صندوق آمد. آن سر مبارک را خارج کرد و بخود چسبانید و آن را بوسید سپس کلیه پیغامبران همین عمل را انجام دادند: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بالای سر حسین گریه کرد و ما بقی پیغامبران به آن حضرت تعزیت گفتند. جبرئیل گفت: یا محمد خدای توانا مرا مأمور کرده که در باره امت تو مطیع تو باشم. اگر تو دستور دهی زمین را دچار زلزله و آن را زیر و زبر کنم، همچنان که در باره قوم لوط کردم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نه یا جبرئیل، زیرا فردای قیامت آنان با من نزد خدای توانا مخاصمه و موقتی خواهیم داشت. سپس آن بزرگواران بر سر امام حسین صلوات و درود فرستادند. پس از این جریان بود که گروهی از ملائکه آمدند و گفتند: خدای تعالی ما را مأمور کرده که این پنجاه نفر را بقتل برسانیم. پیامبر خدا فرمود: هر عملی که می‌خواهید با آنان انجام دهید. ملائکه ایشان را با حربه‌هایی زدند. بعدا یکی از آن ملائکه با حربه‌ای بر من حمله کرد که مرا بزند. من گفتم: الامان! الامان! یا رسول الله! زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۶۶ پیغمبر خدا فرمود: برو، خدا تو را نیامرزد. وقتی صبح شد دیدم یاران من عموماً از پای در آمده و خاکستر شده‌اند!! و ... مؤلف گوید: در بعضی از کتب مینویسند: موقعی که حاملین سر امام حسین علیه السلام نزدیک بعلبک رسیدند نامه‌ای برای صاحب بعلبک نوشتند (و او را از ورود خود آگاه نمودند) او دستور داد تا پرچم‌ها را بر سر پا کردند و کودکان بفاصله شش میل برای ملاقات آنان خارج شدند. ام کلثوم فرمود: خدا کثرت شما را نابود کند و شخصی را بر شما مسلط کند که شما را بقتل برساند. سپس حضرت علی بن الحسین گریان شد و اشعاری را خواند که مطلع آنها این است: ۱- و هو الزمان فلا تفنی عجائبه من الکرام و ما تهدی مصائبه ۱- یعنی عجائب و غرائب روزگار فانی نخواهند شد، و دست از مردمان بزرگوار بر نخواهند داشت و پایان نخواهند رسید. ۲- ای کاش میدانستم که مصائب روزگار ما را تا چه موقع جذب خواهد کرد. و تو می‌بینی که ما آن مصائب را جذب نمی‌کنیم. ۳- ما را بر فراز شتران بی‌جهاز میگردانند. و راننده شتران نجیب از شتری که غائب می‌شود بی‌خبر است. ۴- گویا: ما از اسیران روم هستیم که در میان ایشان می‌باشیم. گویا: آن توصیه‌هایی که احمد مختار صلی الله علیه و آله در باره ما کرده دروغ گفته باشد. ۵- وای بر شما که برسول خدا کافر شدید، شما نظیر کسی هستید که گمراه شده باشد. سید بن طاوس مینویسد: آن گروه سر مقدس امام حسین و زنان و مردان اسیر آن حضرت را حرکت دادند. وقتی نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم بشمر که از آن گروه بود فرمود: لی الیک حاجه یعنی من بتو یک حاجت دارم. شمر گفت: چه حاجتی؟ فرمود: ما را از آن زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۶۷ دری داخل شهر دمشق بکن که تماشاچیان کمتر باشند. دستور بده: این سرهای بریده را از میان محمل‌های ما جلوتر ببرند و آنها را از ما دور بدارند. فقد خزینا من کثرة النظر الینا یعنی حقا که ما از کثرت نظر تماشاچیان رسوا شدیم، زیرا در یک چنین وضعی قرار گرفته‌ایم. ولی شمر بعلت آن ظلم و کفری که داشت دستور داد تا سرها را بر فراز نیزه‌ها زدند و در میان محمل‌ها تقسیم نمودند و ایشان را با آن وضع مخصوصاً از میان تماشاچیان عبور دادند. وقتی بر در دروازه دمشق رسیدند اسیران بر در مسجد جامع آنجا که جایگاه اسیران بود توقف کردند. صاحب کتاب: مناقب از سهل بن سعد نقل میکند که گفت: من بعزم بیت المقدس وارد شهر شام شدم. دیدم آن شهر: شهری است دارای جوی‌های بسیار، دارای اشجار فراوان، پرده‌های دیا را آویزان کرده‌اند، همه خوشحال و فرحمند، زنانی نزد آنان مشغول نواختن دایره و دنبک بودند!! من با خویشان گفتم: اهل شام عیدی ندارند که ما آن را ندانیم. گروهی را دیدم که با یک دیگر گفتگو میکردند. من به آنان گفتم: آیا شما عیدی دارید که ما آن را نمیدانیم؟ آنان گفتند: ای شیخ! گویا: تو اعرابی باشی؟ گفتم: من سهل بن سعد هستم که پیغمبر خدا را دیده‌ام. گفتند: ای سهل! تعجب نمی‌کنی

که چرا آسمان خون نمی‌بارد، چرا زمین اهل خود را فرو نمیبرد؟ گفتیم: برای چه؟ گفتند: این سر امام حسین است که عترت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم میباشد و از عراق بعنوان هدیه فرستاده شده است. گفتیم: وا عجباه! سر امام حسین بعنوان هدیه برده می‌شود و مردم اظهار فرح مینمایند؟! گفتیم: از کدام در شهر داخل می‌شود؟ اشاره بدروازه‌ای کردند که آن را دروازه ساعات میگفتند. من در همین حال بودم که دیدم پرچم‌ها هر کدام پس از دیگری می‌آیند بعداً سواری را دیدم که نیزه‌ای در دست داشت. بر فراز آن نیزه سری بود که زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۶۸ از لحاظ صورت شبیه‌ترین مردم بود به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: پس از آن سوار زنانی را دیدم که بر شتران بی‌جهاز سوار بودند. من به آن زنی که جلوتر از همه بود نزدیک شدم و به وی گفتم: تو کیستی؟ گفت: من سکینه دختر حسینم. من گفتم: آیا بمن حاجتی داری؟ من سهل بن سعد هستم که جد بزرگوار تو را زیارت کردم و حدیث از آن حضرت شنیدم. فرمود: ای سعد! به این نیزه‌دار بگو: این سر بریده را جلوتر ببرد تا مردم مشغول دیدن آن شوند و بحرم رسول خدا صلی الله علیه و آله نظر نکنند. سهل میگوید: من نزدیک آن نیزه‌دار رفتم و گفتم: ممکن است که حاجت مرا روا کنی و مبلغ چهار صد دینار بگیری؟ گفت: چه حاجتی داری؟ گفتیم: سر مبارک امام حسین را جلوتر از حرم آن حضرت ببری. او این پیشنهاد را پذیرفت و من به وعده خود وفا کردم. سر مقدس امام حسین را در میان یک حقه نهاده و بریزید وارد شدند. من نیز با آنان وارد شدم، یزید بر فراز تخت نشسته بود. بر سر یزید تاجی بود که بدر و یاقوت مکمل بود. گروه کثیری از بزرگان قریش در اطراف او بودند. نیزه‌داری که حامل سر مبارک حسین بود در حالی وارد شد که این اشعار را میخواند: ۱- او قر رکابی فضة و ذها انا قتلت السید المحجبا ۲- قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسا ۱- یعنی تا رکاب من نقره و طلا بریز. منم که سید بی‌گناه را کشتم. ۲- من شخصیتی را کشتم که از لحاظ مادر و پدر بهترین مردم بود و در موقع تعیین نسب بهترین مردم بشمار میرود. یزید گفت: اگر میدانستی او بهترین مردم بود پس چرا وی را کشتی؟ گفت: امیدوار بودم از تو جائزه بگیرم. یزید دستور داد تا گردن او را زدند. و سر از بدنش برداشتند. سپس سر مقدس امام حسین علیه السلام در میان طشت طلا نهاده زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۶۹ شد و یزید میگفت: یا حسین روزگار را چگونه دیدی؟! سید بن طاوس مینگارد: روایت شده: موقعی که بعضی از فضلاء تابعین «۱» سر مبارک امام حسین را در شام دید مدت یک ماه خویشتن را از نظر کلیه یاران خود مخفی کرد. وقتی او را یافتند و از سبب پنهان شدنش جویا شدند گفت: آیا نمی‌بینید چه مصیبتی دچار ما شده است. سپس اشعاری را سرود که مطلع آنها این است: ۱- جاءوا برأسک یا ابن بنت محمد قتلوا چهارا عامدین رسولا ۱- یعنی ای پسر دختر محمد صلی الله علیه و آله سر تو را آوردند (گویا): علنا و عمدا رسول خدا را کشته باشند. ۲- تو را در حالی که عطشان بودی کشتند و در باره کشتن تو مراعات تأویل و معنای قرآن را نکردند. ۳- برای اینکه تو را کشته‌اند تکبیر میگویند، در صورتی که بوسيله کشتن تو تکبیر و تهلیل را کشته‌اند «۲» راوی میگوید: پیر مردی نزد زنان و عیال امام حسین که بر در مسجد ایستاده بودند آمد و گفت: سپاس مخصوص آن خدائی است که شما را کشت و هلاک کرد و شهرها را از دست مردان شما راحت و یزید را بر شما مسلط کرد. حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ای پیر مرد آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت: آری. فرمود: این آیه را میدانی که خدا میفرماید: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى «۳» زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۷۰ پیر مرد گفت: آری من این آیه را خوانده‌ام. فرمود: ما همان ذوی القربی پیامبریم. ای پیر مرد آیا این آیه را خوانده‌ای: وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِأَتَدَى الْقُرْبَى «۱» گفت: آری. حضرت سجاد فرمود: این آیه را خوانده‌ای که میفرماید: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيرًا «۲» گفت: آری، من این آیه را خوانده‌ام. فرمود: ای پیر مرد! ما همان اهل بیتی هستیم که خدا این آیه تطهیر را بما اختصاص داده است. آن پیر مرد همچنان ساکت و از گفته خود نادم شد و گفت: بخدا قسم که شما همان افراد میباشید؟ حضرت سجاد فرمود: بخدا قسم که ما بدون شک همان اشخاص هستیم بحق جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله ما همان افراد میباشیم. آن پیر مرد پس از اینکه گریان شد عمامه خود را از سر افکند و بعداً

دستهای خود را بطرف آسمان بلند کرد و گفت: بار خدایا من از جن و انسی که دشمن آل محمد باشند بیزارم، سپس بحضرت سجاد گفت: آیا توبه من قبول است؟ فرمود: آری، اگر توبه کنی خدا می‌پذیرد و با ما خواهی بود. پیرمرد گفت: توبه کردم، وقتی این موضوع بگوش یزید رسید دستور داد تا آن پیرمرد را شهید کردند. شیخ مفید و ابن نما از عبد الله بن ربیع حمیری (بکسر حاء و سکون میم و فتح یاء) نقل کرده‌اند که گفت: من در دمشق نزد یزید بن معاویه بودم. ناگاه دیدم زحر بن قیس بر یزید وارد شد. یزید به وی گفت: وای بر تو، چه زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۷۱ خبر داری و چه خبر آورده‌ای؟ او گفت: یا امیر المؤمنین مژده باد تو را که فتح و نصرت خدا نصیب ما شده است. حسین بن علی با تعداد هجده نفر از اهل بیت و شصت نفر از شیعیان خود بر ما وارد شدند. ما متوجه آنان شدیم و گفتیم: یا تسلیم و مطیع امیر: عیید الله بن زیاد شوید، یا آماده جنگ باشید. ایشان کارزار را برگزیدند. ما از موقع طلوع آفتاب بر آنان حمله کردیم و ایشان را از هر طرفی احاطه نمودیم تا اینکه شمشیرهای ما بر فرق آنان وارد شد. ایشان بجائی پناهنده میشدند که پناهگاه نبود. از دست ما بنحوی به نیزارها و گودال‌ها پناهنده میشدند که کبوتر از باز شکاری بجائی پناهنده شود. یا امیر المؤمنین بخدا قسم بیشتر از اینکه شتری را نحر کنند، یا شخصی خواب قیلوله کند نگذشت که ما آخرین نفر آنان را کشتیم. اکنون اجساد ایشان برهنه، لباسشان غرقه بخون، صورتشان روی خاک، آفتاب بر جسد آنان میتابد، باد بر بدنشان میوزد. زوار ایشان: کرکس و عقاب‌ها میباشند. یزید پس از اینکه چند لحظه سر خود را بزیر انداخت سر بلند کرد و گفت: اگر حسین را نمی‌کشتید من از فرمانبرداری شما راضی بودم، آیا نه چنین است که اگر من در مقابل حسین میبودم او را عفو میکردم. عیید الله بن زیاد پس از اینکه سر مقدس امام حسین را برای یزید فرستاد دستور داد تا پسران و کودکان و زنان آن حضرت را برای شام آماده نمودند، سپس دستور داد: غل و زنجیر بگردن مبارک حضرت سجاد علیه السلام نهادند. بعدا اسیران را با محفر بن ثعلبه عائذی و شمر بن ذی الجوشن بدنبال سرهای بریده روانه کرد، آنان اسیران را بردند تا بگروهی که سرها را حمل میکردند رسیدند. حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در طول راه با احدی از آن گروه یک کلمه سخن نمیگفت تا بمقصد رسیدند. هنگامی که بر در خانه یزید رسیدند محفر بن ثعلبه با صدای بلند گفت: این زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۷۲ محفر بن ثعلبه است که افراد لئیم را نزد امیر المؤمنین آورده است. حضرت سجاد در جوابش فرمود: هیچ مادری فرزندی نزائیده که از محفر شریرتر و لئیم‌تر باشد. در کتاب: مناقب اضافه کرده که فرمود: ولی خدا پسر مرجانه را زشت کند عبد الرحمن بن حکم (بفتح حاء و کاف) که در مجلس یزید بود گفت: ۱- لهام بجنب الطف ادنی قرابه من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغل ۲- سمیه امسی نسلها عدد الحما و بنت رسول الله لیست بذی نسل ۱- یعنی سری که در کنار فوات جدا شد از لحاظ قرابت نزدیک‌تر است از ابن زیاد که غلامی است دارای حسب و نسب پست. ۲- تعداد نسل سمیه (بضم سین و فتح میم) بشماره ریگها رسیده است. ولی دختر پیغمبر خدا نسلی ندارد. یزید گفت: آری، خدا پسر مرجانه را لعنت کند که یک چنین اقدامی را بر علیه حسین پسر فاطمه کرد. اگر من با حسین روبرو میبودم هیچ چیزی را از من نمیخواست مگر اینکه به او میدادم. من او را بقدری که مقدورم بود از شهید شدن نجات میدادم. و لو اینکه بعضی از فرزندانم در این باره هلاک میشدند. ولی خدا در باره امری قضاوت کرد که چاره‌ای نبود. در روایت دیگری میگوید: یزید آهسته بگوش عبد الرحمن گفت: سبحان الله! آیا در یک چنین موضعی نباید سکوت کنی؟! شیخ مفید مینویسد: هنگامی که سر شهیدان کربلا که سر مبارک امام حسین هم در میان آنها بود نزد یزید نهاده شدند یزید گفت: نقلق هاما من اناس اعزه علینا و هم کانوا اعق و نظلما یعنی سر افراد مقتدری را که بر ما تکبر میکردند و نسبت بما عاق و ظالم بودند میشکافیم. یحیی بن حکم (بفتح حاء و کاف) همان سخنی را گفت که زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۷۳ قبلا نگاشته شد. یزید با دست به سینه یحیی زد و گفت: ساکت باش!! سپس یزید متوجه اهل مجلس خود شد و گفت: این حسین بر من فخریه میکرد و میگفت: پدر من از پدر یزید و مادرم از مادر او و جدم از جد او بهتر بودند و من هم از یزید بهترم. همین موضوع بود که باعث قتل حسین شد. جواب اینکه حسین میگفت: پدر من از پدر یزید بهتر بود این است که

پدر من با پدر حسین مخالفت کرد و خدا بر له پدر من و بر علیه پدر حسین رفتار نمود. اما جواب اینکه حسین میگفت: مادر من از مادر یزید بهتر است این است: بجان خودم که حسین راست میگوید. زیرا فاطمه دختر پیامبر خدا و از مادر من بهتر است. اما اینکه حسین میگفت: جد او از جد من بهتر بود: کسی نیست که بخدا و روز قیامت ایمان داشته باشد و بگوید: محمد از من بهتر است. جواب اینکه حسین میگفت: من از یزید بهترم این است که حسین این آیه را نخوانده بود که خدا میفرماید: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ. و ... سید بن طاوس مینویسد: هنگامی که زنان و بازماندگان حسین علیه السلام در حالی که بریسمانها بسته شده بودند نزد یزید وارد شدند و با همان حال در مقابل یزید قرار گرفتند حضرت زین العابدین علیه السلام فرمود: انشدک الله یا یزید! ما ظنک برسول الله لو رآنا علی هذه الحالة؟! یعنی ای یزید! تو را بخدا قسم میدهم تو در باره پیامبر خدا چه گمانی میکنی اگر ما را به این حالت بنگرد؟! یزید دستور داد تا آن ریسمانها را قطع کردند. سپس سر مقدس امام حسین را در مقابل خود نهاد و زنان را پشت سر خویش جای داد که به سر مبارک امام حسین نظر نکنند. وقتی چشم حضرت امام زین العابدین به آن سر مقدس افتاد بعد از آن دیگر از گوشت کله گوسفند زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۷۴ و امثال آن نخورد. ابن نما مینویسد: حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: ما تعداد دوازده نفر مرد بودیم که در زیر غل و زنجیر بودیم و بر یزید وارد شدیم. وقتی در مقابل یزید قرار گرفتیم من به یزید گفتم: تو را قسم بخدا میدهم تو در باره پیغمبر خدا چه گمان میکنی، اگر ما را بدین حالت ببیند؟ فاطمه دختر امام حسین هم فرمود: ای یزید! آیا جا دارد دختران رسول خدا این طور اسیر باشند؟ ناگاه عموم مردم و اهل خانه یزید بنحوی گریان شدند که صدای آنان بگریه بلند شد. حضرت سجاد میفرماید: من در حالی که زیر غل و زنجیر بودم به یزید گفتم: آیا اجازه میدهی من سخن بگویم؟ گفت: بگو. ولی هذیان نگوئی فرمود: من در یک موضعی ایستاده‌ام که برای شخصی مثل من سزاوار نیست هذیان بگویم: من به یزید گفتم: تو در باره پیامبر خدا چه گمانی داری اگر ما را زیر غل و زنجیر بنگرد! یزید به افرادی که در اطرافش بودند دستور داد: او را از زیر غل آزاد کنند. عبد الملک بن مروان نقل کرده: هنگامی که سر حسین نزد یزید آمد یزید به آن سر گفت: اگر بین تو و پسر مرجانه یعنی ابن زیاد قرابتی بود آنچه را که میخواستی بتو میداد. و ... حضرت علی بن الحسین علیه السلام (آیه - ۲۲ - سوره حدید را) تلاوت کرد که میفرماید: هیچ مصیبتی در زمین و جانها ایجاد نمیکرد مگر اینکه در لوح محفوظ خواهد بود قبل از اینکه جان شما را بیافرینیم و این موضوع برای خدا سهل و آسان است. سپس گفتند: وقتی چشم زینب بسر مبارک امام حسین افتاد دست بر دو گریبان خود را پاره کرد و با صدائی حزین و دلخراش فریاد زد: یا حسیناه! یا حبیب رسول الله! یا بن مکه و منا! یا ابن فاطمه الزهراء زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۷۵ سیده النساء! یا ابن بنت المصطفی! بخدا قسم زینب کلیه آن افرادی را که در آن مجلس بودند گریان نمود و یزید همچنان ساکت بود. بعدا یکی از زنان بنی هاشم که در خانه یزید بود برای حسین علیه السلام ناله و ندبه میکرد و میگفت: وا حبیباه! یا سید اهل بیتاه! یا ابن محمده! یا ربیع الارامل و الیتاما! یا قتیل اولاد الادعیاء! یعنی ای حبیب من! ای بزرگ اهل بیت من! ای پسر محمد! صلّی الله علیه و آله ای فریادرس بیوه زنان و یتیمان! ای قتیل فرزندان زنا! هر کسی این ناله و ندبه را شنید گریان شد. یزید پس از این جریان چوب خیزران خواست و با آن به دندانهای ثنایای امام حسین زد. ابو برزه اسلمی متوجه یزید شد و گفت: ای یزید! وای بر تو! آیا با چوب بدندانهای حسین بن فاطمه میزنی! من شهادت میدهم که دیدم پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله دندانهای این حسین و برادرش حسن را میکید و میوسید و به ایشان میفرمود: انما سید الشباب اهل الجنة یعنی شما دو بزرگ جوانان اهل بهشت میباشید، خدا قاتل شما را بکشد و او را لعنت کند و جهنم را که بد جایگاهی است برای او مهیا کند یزید خشمناک شد و دستور داد: او را خارج نمایند. وی را کشیدند و از مجلس خارج کردند سپس یزید بن معاویه به ابیات ابن زبعری «۱» متمثل شد و گفت: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۷۶ ۱- لیت اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل ۲- فأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تثل. ۱- یعنی ای کاش بزرگان من که در جنگ بدر جزع و فرج قبیله: خرج را از آن زد و خوردها مشاهده نمودند می بودند (و

میدیدند که من چگونه از حسین انتقام آنان را گرفتم). ۲- پس برای این عملی که من انجام دادم اظهار فرح و خوشحالی میکردند و می‌گفتند: ای یزید دستت بریده و شل مباد، محمد بن ابی طالب اضافه کرده که یزید گفت: لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل. یعنی من از نسل خندف نیستم اگر انتقام نگیرم از فرزندان پیغمبر از آن اعمالی که انجام داد. در کتاب: مناقب بجای کلمه: خندف کلمه: عتبه نوشته شده است. سید بن طاوس و دیگران نوشته‌اند: زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام قیام کرد و فرمود: الحمد لله رب العالمین و صلّى الله على رسوله و آله اجمعین خدا راست میگوید که فرموده است: سپس عاقبت آن افرادی که بد رفتاری کردند این شد که آیات خدا را تکذیب و مسخره نمودند. ای یزید! تو گمان کردی: چون راه قطره‌های زمین و افق‌های آسمان را بر ما بسته‌ای و ما نظیر اسیران سوق داده میشویم ما نزد خدا خوار هستیم و تو نزد او گرامی خواهی بود. و این موضوع نشان میدهد که تو نزد خدا اهمیت داری؟! لذا با حالت بزرگ منشی به اطراف خود نظر میکنی، فوق العاده مسروری از اینکه دنیا بتو رو کرده، امور تو منظم و مرتب شده، مقام سلطنت ما برای تو با صفا شده، آرام باش! آرام باش! آیا قول خدای سبحان را فراموش کرده‌ای که میفرماید: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۷۷ وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ، إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ «۱» یعنی افرادی که کافر شدند هرگز گمان نکنند: این مهلتی که ما به آنان میدهیم برای آنان خیر باشد، جز این نیست که ما به ایشان مهلت میدهیم تا گناهان خود را زیاد کنند و عذاب دردناکی برای آنان خواهد بود. سپس فرمود: امن العدل یا بن الطلقاء تخدیرک حرائرک و امائک و سوقک بناه رسول الله سبایا. یعنی ای پسر آزادشدگان «۲» آیا از عدالت تو است که زنان و کنیزان خود را پشت پرده جای دهی و دختران پیامبر اسلام را به اسیری ببری و سوق دهی؟ تو چادرهای ایشان را برداشتی، صورت‌های آنان را باز نمودی، دشمنان ایشان را با ذلت و خواری شهر بشهر میبرند، مردم به تماشای آنان میانند، اشخاص از نزدیک و دور، ناکس و شریف متوجه صورت ایشان میشوند. از مردان دوستی با آنان نیست، احدی از طرفداران آنان نیست که از آنان دفاع نماید، چگونه میتوان چشم امید بکسی داشت که جگرهای مردان با زکاوت را از دهان خود خارج نمود و گوشت وی از خون شهیدان روئیده باشد، چگونه از بغض ما اهل بیت خودداری میکند کسی که با چشم دشمنی و طعنه زدن و کینه و ستیزه بما نگاه کند سپس بدون اینکه این مقاله را گناه و عمل بزرگی بدانی میگوئی: و اهلو و استهلوا الی آخره. تو میکوشی که در حضور اهل مجلس خود چوب بدن‌دانه‌های ابی عبد الله که بزرگ جوانان اهل بهشت است بزنی، چرا تو یک چنین شعری را نخوانی در صورتی که زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۷۸ بیشتر به دمل زدی و رگ و ریشه را قطع نمودی. تو این عمل را بوسیله ریختن خون ذریه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ستارگان زمین که از آل عبد المطلب میباشند انجام دادی. اکنون بزرگان و گذشتگان خود را صدا میزنی. طولی نمیکشد که تو نیز در جایگاه آنان وارد خواهی شد. در آن موقع حتما دوست خواهی داشت که کاش شل و لال بودی و آنچه را که گفته بودی نمیگفتی و این اعمالی را که انجام داده‌ای انجام نمیدادی. پروردگارا! تو حق ما را بگیر! بار خدایا! تو از افرادی که در حق ما ظلم کردند انتقام بکش! غضب خود را بر آن اشخاصی که خون ما را ریختند و یاوران ما را کشتند نصیب فرما. ای یزید! بخدا قسم تو نبریدی مگر پوست خود را، قطع نکردی مگر گوشت خویشتن را. بزودی در حالی که بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وارد میشوی که متحمل ریختن خون ذریه او شده باشی و نسبت به عترت و پاره بدن آن حضرت هتک حرمت کردی. خدای توانا پراکندگی آنان را به اجتماع مبدل میکند و حق ایشان را خواهد گرفت. ای یزید! هرگز گمان نکنی آن افرادی که در راه خدا کشته شدند نظیر مردگان باشند، بلکه زنده‌اند، یکنوع زنده‌ای که نزد پروردگار خود رزق داده میشوند ای یزید! برای تو همین کافی که خدا بر تو حاکم و حضرت علی خصم تو باشد و جبرئیل ما را یآوری نماید. آن افرادی که دستیار تو شدند و تو را بر گردن مسلمانان مسلط کردند بزودی خواهید دانست که کدام یک از شما دارای بدترین مکان و ضعیفترین لشکر خواهید بود. گرچه با تو سخن گفتن موجب بلا و محنت من می‌شود، ولی در عین حال من قدر و قابلیت تو را کوچک می‌شمارم و سرکوبی و توبیخ تو را بزرگ و لازم میدانم. ولی

چه باید کرد که چشم‌ها گریان و سینه و جگرها سوخته است! آگاه زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۷۹ باش: العجب کل العجب که حزب شیطان و آزادشدگان حزب خدا را که نجیب بودند کشتند!! این دست‌ها است که پر از خون ما و این دهانها است که از گوشت ما تغذی مینمایند! آن جنه‌های پاکیزه است که گرگهای بیابانی آنها را بنوبت زیارت میکنند و بچه‌های گفتارها آنها را بخاک میمالند. گرچه تو ما را از راه ظلم به غنیمت گرفتی ولی طولی نمیکشد در آن موقعی که جز آنچه را پیش پیش فرستاده باشی نخواهی یافت ضامن غرامت ما خواهی بود. و پروردگار تو در حق بندگانش ظلم نخواهد کرد. ما بخدا شکایت میکنیم و به او اعتماد مینمائیم. پس تو مکر و حيله خود را بکار ببر، سعی و کوشش خود را انجام بده، جد و جهد خویشتن را پایان برسان. بخدا قسم که تو ذکر و شخصیت ما را محو نخواهی کرد. وحی ما را نابود و از بین نخواهی برد. تو بفرجام او نخواهی رسید. تو از این ننگ و عار تبرئه نخواهی شد. رأی تو ضعیف و روزگار حکمفرمائی تو قلیل و جمعیت تو پراکنده است. در آن روزی که منادی ندا میکند و میگوید: آگاه باشید که لعنت خدا بر ستمکاران باد. حمد و سپاس مخصوص آن خدائی است که سعادت را نصیب افراد اول ما و شهادت و رحمت را نصیب آخرین افراد ما نمود. ما از خدای مهربان مسألت مینمائیم که ثواب فراوان و کاملی به آنان عطا و خلافت ما را نیکو فرماید. زیرا خدا مهربان و دوستدار ما است. خداست که برای ما کافی و بهترین و کیل میباشد یزید پس از این سخنان گفت: یا صبیحه تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح یعنی ناله و زاری از زنان ناله‌دار پسندیده میباشد. مرگ چقدر بر زنان نوحه‌کننده سهل و آسان است. سید بن طاوس مینویسد: یزید با اهل شام راجع به اینکه با اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه عملی انجام دهد مشورت کرد. آنان گفتند: لا تتخذ من کلب سوء زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۸۰ جروا. نعمان بن بشیر به یزید گفت: بین پیغمبر خدا با ایشان چه عملی انجام میداد، تو نیز همان عمل را با آنان انجام بده. شیخ مفید مینگارد: یزید متوجه امام زین العابدین علیه السلام شد و گفت: ای پسر حسین! چون پدرت با من قطع رحم کرد و حق مرا مراعات نکرد، با من در باره مقام سلطنت منازعه نمود، لذا خدا این عملی را با تو انجام داد که دیدی. حضرت سجاد فرمود: (خدا در قرآن، سوره حدید، آیه- ۲۲ میفرماید: هیچ مصیبتی در زمین و جان شما وارد نخواهد شد مگر اینکه در لوح محفوظ است، قبل از اینکه ما آن را بیافرینیم، این موضوع برای خدا سهل و آسان است. یزید به پسر خود که خالد نام داشت گفت: جواب زین العابدین را بگو اما خالد نتوانست جوابی بگوید. یزید به خالد گفت: در جوابش بگو: آن مصیبتی که دچار شما شد نتیجه رفتار شما است و خدا از بیشتر گناهان عفو می‌کند. در کتاب: مناقب مینگارد: حضرت سجاد پس از این جریان فرمود: ای پسر معاویه و هند و صخر! مقام نبوت و امارت قبل از اینکه تو متولد شوی دایماً از پدران و اجداد من بوده است. پرچم پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در جنگ بدر و احد و احزاب در دست جدم حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بود، ولی پرچم کفار بدست پدر و جد تو بود. سپس امام سجاد این اشعار را خواند: ۱- چه خواهید گفت: آن هنگامی که پیامبر خدا بشما بگوید: چه عملی انجام دادید در صورتی که شما آخرین امت بودید. ۲- با عترت و اهل بیت من بعد از اینکه مرا از دست دادید. بعضی از آنان اسیر و بعضی غرقه بخون شدند. بعداً حضرت سجاد به یزید فرمود: وای بر تو! اگر تو میدانستی چه کار خطرناکی انجام داده‌ای و چه جنایتی نسبت پیدر و اهل بیت و برادر و عموهای من مرتکب شده‌ای بطرف کوه‌ها فرار میکردی، خاکستر را فرش خود قرار زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۸۱ میدادی صدا به وا ویلا بلند میکردی. (آیا جا دارد: سر پدر من حسین که پسر فاطمه و علی میباشد بر فراز دروازه شهر شما نصب شود، در صورتی که او در میان شما امانتی است از پیامبر اسلام؟! ای یزید مژده باد تو را به رسوائی و پشیمانی در روز قیامت که مردم عموماً اجتماع خواهند کرد. شیخ مفید مینویسد: سپس یزید زنان و کودکان امام حسین علیه السلام را خواست و آنان در مقابل یزید نشستند وقتی چشم یزید به آن هیئت و منظره ناپسند افتاد گفت: خدا پسر مرجانه را زشت کند. اگر بین شما و ابن مرجانه قرابت و خویشاوندی بود این عمل را با شما انجام نمیداد و شما را به این کیفیت نمیفرستاد. فاطمه دختر امام حسین علیه السلام میفرماید: هنگامی که ما نزد یزید نشستیم قلب او بما رقت نمود. مردی از اهل شام که

چهره سرخی داشت برخاست و به یزید گفت: یا امیر المؤمنین! این دختر را بمن ببخش. منظور آن مرد من بودم. من که دختری زیبا و خوش صورت بودم بخود لرزیدم و گمان کردم: این موضوع برای زنان جائز است لذا دامن لباسهای عمه‌ام زینب را گرفتم. ولی عمه‌ام میدانست که این موضوع امکان پذیر نبود. بنا بروایت سید بن طاوس من به عمه‌ام گفتم: اومت، ثم استخدمت؟ یعنی من که یتیم شده‌ام آیا جا دارد که مستخدم هم باشم؟! عمه‌ام به آن مرد شامی فرمود: بخدا قسم که دروغ گفتمی. قسم بخدا اگر تو بمیری این پیشنهاد برای تو و یزید ممکن نخواهد شد. یزید در غضب شد و بحضرت زینب گفت: بخدا قسم که دروغ گفتمی، من این حق را دارم، اگر بخواهم میتوانم این کار را انجام دهم. زینب قهرمان در جوابش فرمود: ابد! بخدا قسم که خدا این اختیار را بتو نداده است مگر اینکه از ملت و دین ما خارج شوی و دین دیگری را برگزینی. یزید از شدت غضب از جای برجست و گفت: آیا تو در مقابل من یک چنین سخنی را می‌گوئی؟ جز این نیست که پدرت و برادرت از دین خارج شدند. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۸۲ زینب کبرا فرمود: تو و پدرت و جدت بوسیله دین پدر و برادر من هدایت شدید، اگر تو مسلمان باشی. (ولی از کجا معلوم که تو مسلمان باشی) یزید گفت: ای دشمن خدا دروغ می‌گوئی. حضرت زینب فرمود: تو امیری هستی که بوسیله ظلم و ستم فحاشی میکنی و بوسیله قدرتی که داری خشم و غضب میکنی یزید خجل و ساکت شد! آن مرد شامی سخن خود را برای دومین بار تکرار کرد و به یزید گفت: این دختر را بمن ببخش. یزید به او گفت: دور شو! خدا مرگی بتو بدهد! در بعضی از کتب مینویسند: ام کلثوم به آن مرد شامی فرمود: اسکت یا لکع الرجال! قطع الله لسانک و اعمی عینیک و ایس یدیک و جعل النار مثواک! یعنی ای مرد ناکس ساکت باش! خدا زبان تو را قطع و چشمان تو را کور و دستهای تو را خشک کند و جای تو را در جهنم قرار دهد! یقینا که فرزندان پیامبران مستخدم فرزندان زنازادگان نخواهند شد. راوی میگوید: بخدا قسم هنوز سخن آن بانو تمام نشده بود که خدای توانا نفرین او را در حق آن مرد شامی درگیر نمود! ام کلثوم پس از این نفرین فرمود: سپاس مخصوص آن خدائی است که تو را قبل از آخرت در دنیا مورد عقوبت قرار داد. این جزای آن کسی است که متعرض حرم پیامبر خدا می‌شود! سید بن طاوس مینگارد: آن مرد شامی گفت: این دختر کیست؟ یزید گفت: این فاطمه دختر حسین است. این زن زینب دختر علی بن ابی طالب میباشد آن مرد شامی گفت: آن حسین که پسر فاطمه است و آن علی که پسر ابی طالب میباشد؟ یزید گفت: آری. شامی گفت: ای یزید! خدا تو را لعنت کند، تو عترت پیغمبر خود را میکشی و فرزندان او را اسیر مینمائی. بخدا قسم من گمان نمی‌کردم مگر اینکه ایشان اسیران روم هستند! یزید گفت: بخدا قسم من تو را نیز به آنان ملحق میکنم. سپس دستور داد تا گردنش را زدند! زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۸۳ سید بن طاوس مینویسد: یزید خطیب را دستور داد تا بر فراز منبر رود، امام حسین و پدرش را مذمت نماید. آن خطیب نابکار بر فراز منبر رفت و راجع بمذمت حضرت علی بن ابی طالب و امام حسین و مدح معاویه و یزید مبالغه کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام به او فریاد زد و فرمود: ای خطیب، وای بر تو! رضایت مخلوق را بوسیله سخط و غضب خالق خریدی. جایگاه تو پر از آتش خواهد شد. حقا که ابن سنان خفاجی در وصف حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نیکو سروده و گفته: اعلی المنابر تعلقون بسبه و بسیفه نصبت لکم اعداها یعنی آیا جا دارد که بر فراز منبرها علنا بعلی ناسزا بگوئید، در صورتی که چوب‌های این منبرها بوسیله شمشیر علی برای شما نصب شده است. صاحب کتاب: مناقب و غیره مینویسند: روایت شده: یزید ملعون منبر و خطیبی را خواست تا بدرفتاری امام حسین و حضرت امیر را با کارهایی که کردند برای مردم شرح دهد. خطیب پس از اینکه بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای خدای را بجای آورد فوق العاده از حضرت امیر و امام حسین غیبت و بدگوئی کرد و نسبت به بزرگداشت معاویه و یزید سخن طولانی گفت و ایشان را به هر عمل نیکوئی نسبت داد. حضرت علی بن الحسین بر آن خطیب فریاد زد و فرمود: ای خطیب، وای بر تو! رضایت مخلوق را بوسیله غضب خالق خریدی. جایگاه تو پر از آتش خواهد شد. سپس حضرت سجاد فرمود: ای یزید. بمن اجازه بده تا بالای این منبر بروم و سخنانی بگویم که خدا راضی و برای اهل این مجلس اجر و ثوابی داشته باشد یزید این پیشنهاد را نپذیرفت. مردم بیزید گفتند: یا امیر المؤمنین! به وی

اجازه بده تا بر فراز منبر رود، شاید مطلبی را از او بشنویم؟ یزید گفت: اگر زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۸۴ این مرد بر فراز منبر رود تا من و آل ابو سفیان را افتضاح نکند فرود نخواهد آمد به یزید گفته شد: سخنرانی او هر چند خوب باشد چندان قدرت و قابلیت ندارد. یزید گفت: این شخص از اهل بیتی است که علم را از شیرخوارگی بنحو مخصوصی آموخته‌اند. مردم همچنان از یزید این تقاضا را میکردند تا اجازه داد. حضرت سجاد علیه السلام پس از اینکه بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای خدا را بجای آورد یکنوع سخنرانی نمود که چشم عموم مردم گریان و قلب آنان ترسان شد. سپس فرمود: ایها الناس! بما شش خصلت عطا شده و هفت خصلت موجب فضیلت و برتری ما گردیده است. آن شش خصلت عبارتند از: علم، حلم، شخصیت، فصاحت، شجاعت و محبوب القلوب مؤمنین بودن. آن هفت خصلتی که باعث برتری ما هستند عبارتند از: اینکه محمد مختار صلی الله علیه و آله، صدیق یعنی حضرت امیر، طیار، حمزه و دو سبط این امت از ما میباشند، هر کسی مرا میشناسد که میشناسد و هر کسی مرا نمی‌شناسد من او را از حسب و نسب خودم آگاه مینمایم: ایها الناس! من پسر مکه و مناهستم، من پسر زمزم و صفا میباشم الی آخره تا اینکه صدای مردم به ضجه و گریه بلند شد. چون یزید ترسید مبادا فتنه بپا شود لذا دستور داد تا مؤذن شروع به اذان کرد و سخن امام سجاد را قطع نمود وقتی مؤذن گفت: الله اکبر، الله اکبر حضرت سجاد فرمود: چیزی از خدا بزرگتر نیست. هنگامی مؤذن گفت: اشهد ان لا اله الا الله علی بن الحسین فرمود: مو، پوست، گوشت و خون من به یگانگی خدا شهادت میدهند. موقعی که گفت: اشهد ان محمدا رسول الله امام سجاد از بالای منبر متوجه یزید شد و فرمود: ای یزید، این محمد زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۸۵ جد من است یا جد تو؟! اگر گمان کنی که این محمد جد تو است دروغ میگوئی و کافر شده‌ای. اگر گمان کنی که جد من است پس چرا عترت او را کشتی راوی میگوید: وقتی مؤذن از اذان و اقامه فراغت حاصل کرد یزید جلو آمد و نماز ظهر را خواند. روایت شده: یکی از دانشمندان یهود که در آن مجلس حضور داشت به یزید گفت: این جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسین است. یهودی گفت: حسین کیست؟ گفت: پسر علی بن ابی طالب میباشد. گفت: مادر حسین کیست؟ یزید گفت: فاطمه دختر محمد. یهودی گفت: سبحان الله!! این حسین پسر دختر پیامبر شما است و مع ذلک او را با این سرعت کشتید. چه بد با ذریه پیامبر خدا رفتار کردید!! بخدا قسم اگر حضرت موسی یک سبط (یعنی نوه) از صلب خود در میان ما یهودیان بیادگار مینهاد ما او را پرستش میکردیم، ولی شما که دیروز پیغمبر خود را از دست داده‌اید امروز برجستید و پسر او را شهید کردید؟ اف بر شما، چه بد امتی هستید! حلق آن یهودی سه مرتبه مورد ضربه قرار گرفت. آن یهودی برخاست و گفت: اگر میخواهید مرا بزنید بزنید، میخواهید بکشید بکشید، رها میکنید رها کنید. در هر صورت من در تورات مینگرم که میگوید: هر کسی ذریه پیامبری را بکشد تا زنده باشد همیشه ملعون خواهد بود و هنگامی که بمیرد دچار آتش جهنم خواهد شد. صدوق در کتاب: امالی از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام نقل میکند که فرمود: یزید دستور داد تا زنان امام حسین و علی بن الحسین را در یک مجلسی زندانی کردند که از گرما و سرما جلوگیری نبود تا اینکه پوست صورت آنان از شدت گرما سوخت و بلند شد. هیچ سنگی از سنگهای بیت المقدس را بلند نمیکردند مگر اینکه خون تازه در زیر آن یافت میشد. مردم میدیدند: آفتاب که بدیوارها تابیده بقدری قرمز است که گویا: چادر رنگین میباشد، تا آن موقعی که حضرت علی بن الحسین با زنان زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۸۶ از زندان خارج شدند و سر مبارک امام حسین بسوی کربلا مسترد گردید. ابن نما مینگارد: سکینه در دمشق در عالم خواب دید: گویا: پنج شتر از نور آمدند و بر هر یک از آنها شخص بزرگواری سوار بود و ملانکه در اطراف آنان گرد آمده بودند. با هر یک از آنان یک خدمتگزار بود. وقتی آن شتران رفتند آن خدمتگزار نزدیک من آمد و گفت: ای سکینه! جدت بتو سلام میرساند. من گفتم: سلام بر رسول خدا باد. تو کیستی؟ گفت: من یکی از خدمتگزاران بهشت میباشم. گفتم: این بزرگمردانی که بر این شتران سوارند کیانند؟ گفت: شخص یکم: آدم صفی الله. دوم: ابراهیم خلیل الله. سوم: موسی کلیم الله. چهارم: عیسی روح الله. پنجم: جد تو رسول الله صلی الله علیه و آله گفتم: ایشان قصد کجا را دارند؟ گفت: نزد پدرت حسین

میروند: من سرعت بدنبال جدم پیغمبر خدا رفتم تا او را از آن ستمی که ظالمین بعد از آن حضرت بما کردند آگاه نمایم. در همین حال بودم که دیدم تعداد پنج هودج که از نور بودند آمدند. در میان هر هودجی یک زن بود. من گفتم: این زنانی که می آیند کیانند؟ گفت: اولی آنان: حوا مادر بشر است. دومی: آسیه دختر مزاحم. سومی: مریم دختر عمران. چهارمی: خدیجه دختر خویلد است. من گفتم: پنجمین زن کیست که دست خود را بر سر خویش نهاده است. گاهی سقوط میکند و گاهی برمیخیزد؟ گفت: جده تو فاطمه دختر حضرت محمد مادر پدرت میباشد. من گفتم: بخدا قسم من جدهام را از این ظلم و ستمهایی که شده آگاه مینمایم. من خود را بحضرت زهراء رساندم و پس از اینکه در مقابلش قرار گرفتم شروع بگریه نمودم و گفتم: ای مادر! بخدا قسم حق ما را انکار کردند، بخدا قسم جمعیت ما را پراکنده نمودند، بخدا قسم هتک حرمت ما را مباح دانستند. بخدا قسم حسین پدر ما را شهید کردند. جدهام زهراء فرمود: ای سکینه! از گفتن این مصائب خود زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۸۷ داری کن! فقد احرقت کبدی، و قطعت نیاط قلبی. هذا قمیص ابیک الحسین معی، لا یفارقنی حتی الی اللہ به. یعنی جگر مرا آتش زد، رگ قلب مرا قطع کردی این پیراهن پدرت حسین است که با من میباشد، از من مفارقت نمیکند تا خدا را با آن ملاقات نمایم. سپس بیدار شدم و تصمیم گرفتم این خواب را پنهان کنم. اما وقتی آن را برای قوم و خویشاوندان خود نقل کردم در بین مردم شیوع پیدا نمود و ... سید بن طاوس و ابن نما مینویسند: محمد بن عبد الرحمن گفت: بخدا قسم بین من و حضرت داود هفتاد پشت است. هر گاه قوم یهود مرا ملاقات میکنند مرا بزرگ می‌شمارند. ولی بین شما و پسر پیغمبرتان یعنی امام حسین بیشتر از یک پشت (یعنی حضرت زهراء) نیست و مع ذلک او را کشتید!! از حضرت امام زین العابدین روایت شده که فرمود: وقتی سر مقدس امام نزد یزید آورده شد یزید مجلس شراب ترتیب میداد و سر مبارک حسین علیه السلام را میآورد و در مقابل خویشتن مینهاد و شروع بشرب خمر میکرد! در یکی از روزها سفیر پادشاه روم در مجلس یزید حضور داشت. او که از اشراف و بزرگان روم بشمار میرفت به یزید گفت: ای پادشاه عرب! این سر کیست یزید گفت: تو را با این سر چه کار؟ گفت: چون هنگامی که من بسوی پادشاه خود باز گردم وی از آنچه که من دیده‌ام جويا خواهد شد لذا دوست دارم او را از جریان این سر و صاحب وی آگاه نمایم تا او نیز با فرح و سرور تو شرکت کند. یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است. نصرانی گفت: مادر او کیست؟ یزید گفت: فاطمه دختر پیامبر خدا است. نصرانی گفت: اف بر تو و دین تو؟ من دینی دارم که از دین تو نیکوتر است. پدر من از نسل حضرت داود است. بین من و حضرت داود چند پشت فاصله میباشد. مع ذلک ملت نصارا مرا بزرگ زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۸۸ می‌شمارند. خاک زیر پای مرا بجهت اینکه پدرم از نسل حضرت داود است برای تبرک میبرند. ولی شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید. در صورتی که بین او و پیامبر خدا بیشتر از یک مادر فاصله نیست. این دین شما چه دینی است؟! ای یزید! آیا داستان کنیسه حافر را شنیده‌ای؟ یزید گفت: بگو تا بشنوم. گفت: ما بین عمان و چین دریائی است که مسیر آن بقدر یک سال راه است. در میان آن دریا شهری و عمرانی وجود ندارد جز یک شهری که وسط آن است و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ میباشد. شهری بزرگتر از آن بر روی دریا وجود ندارد. کافور و یاقوت از آن شهر حمل می‌شود. اشجار آنان از عود و عنبر است. آن شهر در تصرف نصارا است و احدی از پادشاهان مالک آن نیست. در آن شهر کلیسای متعددی وجود دارد که بزرگتر از همه آنها: کلیسای حافر میباشد. در میان محراب این کلیسا یک حقه طلا آویزان است که دارای اثر سم الاغ میباشد. میگویند: آن اثر جای سم الاغ حضرت عیسی است که حضرت عیسی بر آن سوار میشده است، اطراف آن حقه را بوسیله طلا و دیبا تزئین کرده‌اند. ملت نصارا همه ساله متوجه آن حقه میشوند و در اطراف آن طواف میکنند آن را می‌بوسند و حاجات خود را از خدای توانا میخواهند. این دأب و رسم ایشان است در باره اثر سم الاغی که گمان میکنند: حضرت عیسی پیغمبر آنان بر آن سوار میشده است. ولی شما پسر دختر پیامبر خود را میکشید!! خدا بشما و دین شما برکت ندهد. یزید دستور داد: این نصرانی را بکشید که مرا در شهرهای خود افتضاح نکند. هنگامی که آن نصرانی احساس کشته شدن کرد به یزید گفت: تصمیم داری مرا بکشی؟ گفت: آری.

نصرانی گفت: بدان که من در شب گذشته پیغمبر شما را در عالم خواب دیدم که بمن فرمود: ای نصرانی! تو اهل بهشت هستی. من از سخن آن حضرت تعجب کردم!! من به وحدانیت خدا و پیامبری حضرت زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۸۹

محمد صلی الله علیه و آله شهادت میدهم. سپس بر جست و سر مبارک امام حسین را به سینه خود چسبانید و شروع بیوسیدن آن سر کرد و گریه کرد تا شهیدش کردند. در کتاب: مناقب و غیره مینگارند: یزید دستور داد تا سر مقدس امام حسین را بر در خانه‌اش بر فراز دار زدند زنان اهل بیت داخل خانه یزید شدند عموم آل معاویه و آل ابو سفیان در حالی به استقبال آنان آمدند که برای حسین مشغول گریه و صیحه و نوحه بودند. آنان لباس زر و زیورهای خود را بدور انداختند و مدت سه روز برای امام حسین ماتم پیا کردند. هند دختر عبد الله بن عامر بن کریز که زن یزید و قبلا زن امام حسین بود با سر و پای برهنه خارج شد و بر یزید که در مجلس عمومی بود پرخاش کرد و گفت: ای یزید! آیا جا دارد: سر پسر فاطمه بر در خانه من بر فراز دار باشد؟ یزید برجست و بدن هند را پوشانید سپس به هند گفت: آری برای حسین صدا بگریه بلند کن. گریه کن بر پسر دختر پیغمبر خدا و آن کسی که قریش برایش ناله کردند. ابن زیاد تعجیل کرد و او را شهید نمود. خدا او را بکشد. یزید پس از این جریان اسیران آل محمد را در خانه خصوصی خود جای داد. تا حضرت علی بن الحسین حاضر نمیشد یزید صبحانه و شام نمی خورد. سید بن طاوس و دیگران مینویسند: یک روز حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق میرفت. منهل بن عمرو به استقبال آن حضرت آمد و گفت: یا ابن رسول الله امروز را چگونه شام کردی؟ فرمود: امسینا کمثل بنی اسرائیل فی آل فرعون یذبحون ابنائهم و یستحیون نسائهم. یعنی ما آل محمد صلی الله علیه و آله آن طور روز را شب کردیم که بنی اسرائیل در میان آل فرعون بودند. زیرا که فرعونیان پسران بنی اسرائیل را سر میبردند و زنان آنان را زنده می نهادند. ای منهل! عرب بر عجم فخر میکرد که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از عرب بود. قبیله زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۹۰ قریش بر سایر عرب فخریه میکرد که حضرت محمد از قریش است. ولی ما که اهل بیت حضرت محمدیم مغضوب الحق و مقتول و تبعید شده‌ایم. ای منهل! إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ از این مصیبتی که دچار ما شده است! مهیار چه خوب سروده و گفته: ۱- یعضمون له اعداء منبره و تحت ارجلهم اولاده وضعوا ۲- بای حکم بنوه یتبعونکم و فخرکم انکم صحب له تبع ۱- یعنی این امت چوبهای منبر پیامبر خدا را بزرگ می‌شمارند. ولی فرزندان پیغمبر را پایمال مینمایند ۲- فرزندان پیغمبر طبق چه حکمی تابع شما شوند، در صورتی که شما فخریه میکنید از اصحاب پیغمبر و تابعین آنان هستید. یک روز یزید حضرت علی بن الحسین علیه السلام را با عمرو بن الحسن که کوچک بود و گفته شده: یازده ساله بوده است خواست. یزید به عمرو گفت: با این خالد (که پسر یزید بود) کشتی میگیری؟ عمرو گفت: نه، ولی یک چاقو دست من و یک چاقو هم دست خالد بده تا من با او مقاتله نمایم. یزید گفت: شنشنه أعرفها من اخزم هل تلد الحیه الا الحیه یعنی این طبیعتی است که من آن را در وجود قبیله اخزم میشناسم. آیا مار غیر از مار میزاید؟ یزید متوجه حضرت امام زین العابدین شد و گفت: آن سه حاجتی را که من وعده داده‌ام روا کنم بگو! حضرت سجاد فرمود: ۱- سر سید و پدر و مولایم امام حسین را بمن نشان بده تا از زیارت آن زاد و توشه بردارم. به او نگاه کنم و وی را وداع نمایم ۲- آنچه را که از ما بتاراج برده‌اند بما مسترد کنی ۳- اگر عزم قتل مرا داری شخصی را با این زنان روانه کنی تا ایشان را بحرم جدشان باز گرداند. یزید خونخوار گفت: روی پدرت را هرگز نخواهی دید. از کشتن تو در- گذشتم. این زنان را غیر از تو کسی بمدینه باز نمیگرداند. آنچه را که از شما زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۹۱ به یغما رفته است من قیمت آنها را دو برابر بشما خواهم داد. حضرت سجاد فرمود: ما چشمی بمال تو باز نکرده‌ایم. مال تو برای تو فراوان باد، فقط آنچه را که از ما بغارت برده‌اند مطلوب ما است. زیرا رشته و گردن‌بند و مقنعه و پیراهن فاطمه دختر حضرت محمد صلی الله علیه و آله در میان آنها است. یزید دستور داد تا غارت گران آنها را مسترد نمودند و مبلغ دو بیست درهم نیز به آنها اضافه کرد. امام سجاد علیه السلام آنها را گرفت و در میان فقراء و بینوایان تقسیم کرد. سپس یزید دستور داد تا اسیران فاطمه زهراء را بسوی وطن و مدینه پیامبر مسترد نمودند

اختلاف در باره سر امام حسین علیه السلام

ابن نما مینویسد: مورّخین در باره سر مبارک امام حسین اختلاف دارند. بعضی نوشته‌اند: عمرو بن سعید سر امام حسین را در مدینه دفن کرد. منصور بن جمهور میگوید: یکوقت من داخل خزانه یزید بن معاویه شدم. وقتی در خزانه را باز کرد با یک جامه‌دان قرمز مواجه شد. او بغلام خود که سلیم نام داشت گفت: این جامه‌دان را نگاه دار. زیرا که یکی از گنجهای بنی امیه است. موقعی که در آن را باز کرد ناگاه دیدم سر مقدس امام حسین در میان آن است و با وسمه خضاب شده. وی بغلام خود گفت: یک لباس برای من بیاور. وقتی لباس آورد آن سر مبارک را در میان آن لباس پیچید و در دمشق نزد در: فرادیس جنب برج سوم در طرف شرقی آن دفن نمود. گروهی از اهل مصر برای من نقل کردند: محل سر مبارک امام حسین علیه السلام در مصر است. نام آن محل را: مشهد الکرم میگویند و طلای فراوانی در آنجا است. اهل مصر در موسم زیارت متوجه آن محل میشوند و آن را زیارت میکنند. گمان میکنند سر امام حسین در آنجا دفن شده است. در میان این اقوال به آن قولی میتوان اعتماد کرد که میگوید: پس از اینکه آن سر مقدس را در شهرها گردانیدند بسوی جسد مبارک امام حسین بازگشت و با آن جسد دفن گردید. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۹۲ سید بن طاوس مینویسد: روایت شده: سر مبارک امام حسین بکربلا بازگشت و با جسد مقدسش دفن شد. نظریه و عمل علمای شیعه همین معنا را دارد. اخبار فراوانی بر خلاف اینکه ما نوشتیم نقل شده ولی ما آنها را برای اینکه شرط کردیم این کتاب مختصر باشد ذکر نمودیم. در کتاب مناقب میگوید: ابو العلاء حافظ نقل کرده: هنگامی که سر مقدس امام حسین بر یزید بن معاویه وارد شد یزید آن سر مبارک را با عده‌ای از دوستان بنی هاشم و گروهی از دوستان ابو سفیان بطرف مدینه طیبه فرستاد. سپس اثاث و اهل و عیال امام حسین را در حالی که همه چیز را برای آنان مجهز و کلیه احتیاجات آنان را بر طرف کرده بود بطرف مدینه فرستاد. سر مقدس امام حسین را برای عمرو بن سعید که در مدینه گماشته وی بود فرستاد. عمرو بن سعید گفت: من دوست داشتم که این سر نزد من فرستاده نشود. سپس دستور داد تا آن سر را در بقیع نزد مادرش فاطمه دفن نمودند. غیر او نیز روایت کرده است: سلیمان بن عبد الملک بن مروان در عالم خواب دید گویا: پیامبر خدا او را مورد نوازش و لطف قرار داده است. سلیمان حسن بصری را خواست و راجع به تعبیر آن خواب جويا شد. حسن گفت: شاید تو نسبت به اهل و عیال پیامبر خدا کار نیکی کرده باشی؟ سلیمان گفت: من سر امام حسین علیه السلام را در خزانه یزید بن معاویه یافتم. تعداد پنج قطعه پارچه دیا به آن سر مبارک پوشاندم و با گروهی از اصحاب خود بر آن نماز خواندم و آن را دفن نمودم. حسن گفت: پیغمبر برای این عمل از دست تو راضی شده است. سلیمان حسن را تحسین نمود و دستور داد تا به او جایزه دادند. نیز غیر از این دو نفر روایت کرده‌اند که سر مقدس امام حسین مدت سه روز در دمشق بر فراز دار بود. بعدا در خزانه بنی امیه بود تا آن موقعی که سلیمان بن عبد الملک متصدی مقام خلافت شد. وی آن سر مقدس را خواست. سر را نزد او حاضر نمودند. سری بود عظیم و سفید. او سر مبارک امام حسین را در یک جامه‌دان نهاد زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۹۳ و آن را معطر نمود پس از اینکه بر آن نماز خواند آن را در قبرستان مسلمین دفن کرد. هنگامی که عمر بن عبد العزیز بر جایگاه خلافت جلوس کرد شخصی را برای طلب سر مبارک امام حسین در آن مکان فرستاد. وقتی از جریان آن سر و آن موضعی که در آن دفن شده بود آگاه شد دستور داد تا آن موضع را شکافتند و آن سر مقدس را بیرون آوردند. خدا بهتر میداند که بعدا آن سر را کجا بردند. ظاهراً آن سر مبارک را بکربلا فرستاده تا با جسد دفن شده باشد. مؤلف گوید: این اقوالی که نقل شد از اهل تسنن بود. ولی مشهور بین علمای شیعه امامیه این است که سر مبارک امام حسین با جسد مقدسش دفن شده. آن سر را علی بن الحسین مسترد کرده است. اخبار فراوانی وارد شده که سر مقدس امام حسین نزد قبر امیر المؤمنین دفن گردیده که بعضی از آنها خواهد آمد. خدا بهتر میداند. شیخ مفید و صاحب مناقب مینگارند: روایت شده: یزید به اهل بیت حسین علیه السلام پیشنهاد داد که در دمشق بمانند. ولی آنان نپذیرفتند و گفتند: ما

را بسوی مدینه باز گردان، زیرا محل هجرت جد ما صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌باشد. یزید به نعمان بن بشیر که از صحابه رسول خدا بود گفت: آنچه که برای این زنان صلاح است مجهز کن و مرد امین و نیکوکاری را از اهل شام با ایشان روانه کن. سواران و یاورانی را با ایشان بفرست. سپس یزید لباسهایی به اهل بیت داد، به آنان بذل و بخشش کرد، زاد و توشه راه برای آنان مهیا نمود. بعدا یزید امام زین العابدین را خواست و گفت: خدا پسر مرجانه را لعنت کند، بخدا قسم اگر من با حسین مصاحب می‌بودم هر خواهشی که از من می‌کرد می‌پذیرفتم و او را تا حدودی که مقدورم بود از شهید شدن نجات میدادم. و لو اینکه بقیمت جان بعضی از فرزندانم تمام میشد. ولی خدا آن طور که دیدی قضاوت کرد. هر حاجتی که داری از من بخواه، سپس سفارش اهل بیت را به مأموری که میخواست زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۹۴ ایشان را ببرد کرد. آن مأمور در حالی که خودش جلو بود ایشان را حرکت داد. هر گاه ایشان پیاده میشدند او از ایشان دور میشد و یاورانش نیز دور میشدند. و نظیر نگهبانان آنان را محافظت مینمودند. هر گاه یکی از ایشان میخواست وضو بگیرد او را پیاده می‌کرد. محل قضاء حاجت را عرضه مینمود. و با ایشان خوشرفتاری می‌کرد تا اینکه وارد مدینه شدند. حارث بن کعب میگوید: فاطمه دختر علی بمن گفت: من بخواهرم زینب گفتم: این مرد برای این نیکرفتاری‌هایی که با ما کرده حقی بگردن ما دارد. آیا چیزی داری که به او جایزه دهی؟ فرمود: بخدا قسم ما چیزی نداریم به او جایزه دهیم جز اینکه زر و زیور خود را به او بدهیم. من دستبند خود و دستبند خواهرم را گرفتم و آنها را برای او فرستادیم و از کم بودن آنها از وی عذر خواهی نمودیم و گفتیم: مختصر جزائی است که ما برای نیکرفتاری که تو با ما کردی بتو دادیم. او گفت: اگر منظور من از این خدمتی که انجام دادم دنیا بود به کمتر از این هم راضی میشدم. ولی بخدا قسم این خدمت را جز برای خدا و قرابت شما به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ انجام نداده‌ام.

جریان اربعین امام حسین علیه السلام

سید بن طاوس مینویسد: هنگامی که زنان و فرزندان حسین از شام برگشتند و بعراق رسیدند براهنما گفتند: ما را از طریق کربلا ببر. وقتی بموضع قتلگاه رسیدند جابر بن عبد الله انصاری را با گروهی از بنی هاشم و مردی از آل رسول الله یافتند که برای زیارت امام حسین علیه السلام وارد شده بودند. همه در یک وقت وارد شدند و با یک دیگر شروع بگریه و حزن کردند و لطمه بصورت زدند. ماتمی بپا کردند که فوق العاده دلخراش و جگر سوز بود. زنان آن دیار نیز به ایشان پیوستند و عموما چند روزی عزاداری کردند. ابو حباب کلبی میگوید: گچکارها گفتند: ما پس از قتل امام حسین علیه السلام زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۹۵ شبانه بر سر قبر امام حسین (که در آن موقع بیابان بود) میرفتیم، میشنیدیم که جن برای آن حضرت نوحه سرائی میکردند و میگفتند: مسح الرسول جبینة فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود یعنی پیغمبر خدا دست مهربانی به پیشانی حسین میکشید و گونه‌های صورت حسین درخشنده بود. پدر و مادر حسین از بزرگواران قبیله قریش بودند و جد بزرگوارش بهترین جد بود.

رجوع اهل بیت به مدینه

سپس اسراء از کربلا فاصله گرفتند و متوجه مدینه شدند. بشیر بن حدلم (بفتح حاء و لام و سکون ذال) میگوید: وقتی نزدیک مدینه رسیدیم حضرت- زین العابدین علیه السلام پیاده شد و پس از اینکه خیمه‌های خود را بر سر پا کرد زنان را پیاده نمود. بعدا به بشیر فرمود: خدا پدر تو را که شاعر بود رحمت کند. آیا تو بر گفتن شعر قادری؟ گفتم: آری. یا ابن رسول الله، من نیز شاعرم. فرمود: وارد مدینه شو و خبر شهید شدن امام حسین را بده. من بر اسب خود سوار شدم و آن را راندم تا وارد مدینه گردیدم. هنگامی که بر در مسجد پیغمبر خدا رسیدم صدا بگریه بلند کردم و این شعر را سرودم: ۱- یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار

۲- الجسم منه بکربلاء مخرج و الرأس منه علی القتاء یدار ۱- یعنی ای اهل مدینه (نام مدینه قبلاً: یثرب بوده است) جا ندارد که شما در مدینه بمانید. حسین مقتول شد! این اشکهای من است که فرو میریزند ۲- جسم مقدس امام حسین در کربلا غرقه بخون است و سر مبارکش بر فراز نیزه دور میزند! بشیر میگوید: سپس گفتم: این علی بن الحسین است که با عمه‌ها و خواهرانش نزدیک شما بر دروازه مدینه وارد شده‌اند. من فرستاده آن حضرت میباشم، آمدم تا شما را از مکان آن بزرگوار آگاه نمایم. هیچ زن پرده‌نشین و محجوبه‌ای نبود مگر اینکه از مکان خود خارج شد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۹۶ زنان در حالی بیرون آمدند که سر و پای برهنه بودند، صورت‌هاشان خراشیده بود، لطمه بصورت خود میزدند و صدا به وا ویلا بلند میکردند، هیچ روزی بقدر آن روز گریه کننده نبود، هیچ روزی نظیر آن روز به مسلمانان تلخ نگذشت. شنیدم دختری برای امام حسین ناله میکرد و میگفت: ۱- نعّی سیدی ناع نعا فوجعا و امرضنی ناع نعا فوجعا ۱- یعنی یک کسی خبر مرگ سید مرا (یعنی امام حسین) آورد که خبر او دل مرا بدرد آورد. آن خبر مرگ مرا مریض و دردمند کرد. ۲- ای چشمان من! اشک بریزید ۳- بر آن حسینی گریه کنید که عرش خدای جلیل را مصیبت زده کرد و این مجد و دین را بعلت شهید شدن خود ناقص نمود ۴- بر پسر پیغمبر خدا و پسر وصی او گریه کنید که خود و قبرش از ما دور افتاده است. سپس آن دختر گفت: ای کسی که خبر مرگ آوردی! تو بوسیله خبر مرگ حسین علیه السلام غم و اندوه ما را تجدید کردی و زخم‌هایی را خراش دادی که التیام یافته بودند. تو کیستی؟ خدا تو را رحمت کند. گفتم: من بشیر بن حدلم هستم که مولایم: علی بن الحسین علیه السلام مرا بمدینه فرستاده است و آن حضرت با اهل و عیال امام حسین در فلان مکان پیاده شده است. بشیر میگوید: عموم مردم بر من سبقت گرفتند و متوجه حضرت سجاد شدند. من نیز اسب خود را به تعجیل راندم و بسوی آن مردم باز گشتم. دیدم آن مردم راه و جاده‌ها را فرا گرفته‌اند. من از اسب خود فرود آمدم و روی دوش مردم راه میرفتم تا خود را نزدیک در آن خیمه‌ای رساندم که حضرت علی بن الحسین در میان آن بود. حضرت سجاد پارچه‌ای بدست داشت که اشکهای خود را بوسیله آن خشک میکرد. یک خادمی پشت سر حضرت سجاد بود که صندلی همراه خود داشت. وی آن صندلی را نهاد و امام سجاد در حالی بر فراز آن نشست که نمیتوانست از گریه زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۹۷ خودداری نماید! صدای مردم بگریه بلند شد. ناله و فریاد دختران و زنان بلند شد. مردم از هر طرف بحضرت سجاد تسلیت و تعزیت میگفتند. کار بجائی رسید که آن بقعه یک پارچه ضجه و گریه شد!! امام سجاد بدست خود به مردم اشاره کرد: ساکت شوید! وقتی مردم آرام شدند آن حضرت فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ، بَارِئِ الْخَلَائِقِ اجْمَعِينَ، الَّذِي بَعْدَ فَرْتَعِ فِي السَّمَوَاتِ الْعُلَى، وَ قَرَبِ فَشْهِدِ النُّجُوى وَ ... ایها الناس! آن خدائی که حمد مخصوص او است ما را بمصیبت‌های جلیل و بزرگ و رخنه بزرگی در اسلام مبتلا کرد. زیرا امام حسین علیه السلام با عترتش شهید شدند، زنان و کودکانش اسیر گردیدند، سر مبارکش را بر فراز نیزه در شهرها گردانیدند. و این مصیبتی است که نظیری نخواهد داشت. ایها الناس! کدام یک از شما بعد از شهادت امام حسین مسرور و خوشحال خواهد شد؟ کدام چشم است از شما که از ریختن اشک خودداری و مضایقه نماید. در صورتی که آسمانهای هفتگانه برای شهادت امام حسین گریان شدند، دریاها بوسیله امواج خود، آسمانها بواسطه ارکان خود، زمین بوسیله اطراف و نواحی خود، درختان با شاخه‌های خود، ماهیان و عمق دریا، ملائکه مقربین و جمیع اهل آسمانها برای قتل امام حسین گریه کردند. ایها الناس! کدام قلب است که برای شهید شدن حسین شکافته نشود. کدام قلب است که بحسین علاقه نداشته باشد. کدام گوش است که این مصیبت اسلام را بشنود و ناراحت نشود. ایها الناس! مائیم که رانده و پراکنده و تبعید شدیم. گویا ما از فرزندان ترک و کابل هستیم. بدون هیچ جرمی که مرتکب شده باشیم و هیچ عمل ناپسندی که انجام داده باشیم و رخنه‌ای که در اسلام ایجاد کرده باشیم. ما یک چنین جنایتی را در زمان آباء و اجدادمان نشنیده‌ایم. این اولین جنایت و بدعتی است که مرتکب شدند. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۹۸ بخدا قسم اگر پیامبر خدا آن طور که به این مردم در باره ما سفارش کرده راجع بکشتن ما توصیه میکرد اینان بیشتر از این بما ظلم نمیکردند و ما را نمی‌کشتند.

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ چه مصیبتی است که دچار ما شد. دردناکترین، سوزنده‌ترین، گرانبار-ترین، غلیظترین، تلخترین و گزنده‌ترین مصیبت‌ها است. اجر و ثواب این مصائب و مظلومیت‌ها را از خدا می‌خواهم زیرا خدا مقتدر و گیرنده انتقام است. سپس صوحان بن صعصعه بن صوحان که مردی زمین گیر بود برخاست و در باره زمین گیر بودن خود که در مقابل حضرت سجاد نشسته بود از آن حضرت عذر خواهی کرد و امام سجاد عذر او را پذیرفت، حسن ظن در باره او پیدا کرد از او تشکر و برای پدرش طلب رحمت کرد. نیز سید بن طاوس مینگارد: از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده: حضرت امام زین العابدین علیه السلام مدت چهل سال در حالی که صائم النهار و قائم اللیل بود در عزای امام حسین گریه کرد. هنگامی که وقت افطار فرا میرسد غلام آن بزرگوار خوراکی و آشامیدنی آن حضرت را حاضر میکرد و در مقابل آن بزرگوار می‌نهاد و میگفت: ای مولای من افطار کن. حضرت سجاد میفرمود: قتل ابن رسول الله جائعا، قتل ابن رسول الله عطشانا. یعنی پسر پیامبر خدا گرسنه کشته شد! پسر پیغمبر خدا با لب تشنه شهید شد! آن بزرگوار همچنان این سخنان را میگفت و گریه میکرد تا اینکه غذای آن حضرت بوسیله اشک چشمش تر میشد و آب آشامیدنی آن بزرگوار با اشک چشمش مزوج میگردد. حضرت سجاد علیه السلام همیشه این حال را داشت تا بلطف خدا پیوست و از دنیا رحلت کرد. یکی از غلامان حضرت امام زین العابدین میگوید: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۱۹۹ یک روز حضرت سجاد متوجه صحراء شد. وقتی من بدنال آن حضرت رفتم دیدم آن بزرگوار روی سنگ خشنی سجده کرده است. شنیدم که تعداد هزار مرتبه آن امام مظلوم در حالی که ضجه و گریه میکرد فرمود: لا اله الا الله حقا، لا اله الا الله تعبدا و رقلا اله الا الله ايمانا و تصديقا. سپس سر مبارک خود را در حالی از سجده بلند کرد که محاسن و صورت مبارکش بوسیله اشک چشمش تر شده بود. من گفتم: ای آقای من! آیا هنوز وقت غم و اندوه تو منقضی نشده است؟ آیا وقتی که گریه تو تقلیل یابد فرا نرسیده است. امام سجاد بمن فرمود: وای بر تو، یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام پیغمبر و پسر پیغمبر و دارای دوازده پسر بود. خدای توانا یکی از فرزندان یعقوب را ناپدید کرد و موی سر آن حضرت از غم و اندوه سفید شد و پشت آن بزرگوار بوسیله غم خمیده شد. چشمان خود را از کثرت گریه از دست داد. در صورتی که پسرش در دار دنیا زنده بود. ولی من مظلوم پدر و برادر و تعداد هفده نفر از اهل بیت خود را از دست دادم و آنان را مصروع و مقتول دیدم. پس چگونه حزن من منقضی و گریه من تقلیل پیدا کند؟! ۲- در کتاب: اقبال از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت میکنند که فرمود: من از پدرم علی بن الحسین راجع به اینکه یزید او را چگونه اسیر کرد جويا شدم. فرمود: مرا بر شتری که بدون جهاز بود سوار کرد و سر مبارک امام حسین هم بر فراز نیزه بود. زنان ما بدنبال ما بر استرهای بدون زین سوار بودند. دشمنان با نیزه‌ها بدنبال و اطراف ما بودند! هر گاه چشم یکی از ما گریان میشد با نیزه بر سر او میزدند! وقتی با این کیفیت داخل دمشق شدیم شخصی فریاد زد: ای اهل شام! اینان اسیران اهل بیت هستند. ۳- در کتاب: امالی از حاجب ابن زیاد نقل میکنند که گفت: هنگامی که سر زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۰۰ مبارک امام حسین را برای ابن زیاد آوردند آن را در میان یک طشت طلا در مقابل او نهادند. وی با آن چوب دستی که در دست داشت بدنانهای ثنایای امام حسین علیه السلام میزد و میگفت: لقد اسرع الشيب اليك يا ابا عبد الله! یعنی یا ابا عبد الله حقا که پیری بسوی تو سرعت کرد. مردی از آن گروه به ابن زیاد گفت: آرام باشد! زیرا من پیامبر خدا را دیدم این موضعی را که تو چوب میزنی میبوسید و میمکید. ابن زیاد گفت: امروز در مقابل جنگ بدر است. سپس دستور داد تا غل و زنجیر بر گردن حضرت امام زین العابدین نهادند و او را با زنان و اسیران بسوی زندان بردند. من نیز با ایشان بودم. به هیچ کوجه و محلی عبور نمی‌کردیم مگر اینکه پر از مرد و زنانی بودند که بسر و صورت خود میزدند و گریه میکردند. اهل بیت را وارد زندان کردند و در را بروی آنان بستند. سپس ابن زیاد ملعون حضرت علی بن الحسین و زنان را که حضرت زینب نیز در میان آنان بود با سر مقدس امام حسین علیه السلام خواست. ابن زیاد گفت: سپاس مخصوص آن خدائی است که شما را افتضاح کرد و کشت و سخنان شما را تکذیب نمود! زینب قهرمان فرمود: سپاس مخصوص آن خدائی است که ما را بوسیله حضرت محمد گرامی داشت و

ما را بنحو مخصوصی پاک و پاکیزه نمود. جز این نیست که شخص فاسق رسوا و شخص فاجر تکذیب خواهد شد. ابن زیاد گفت: دیدی خدا چگونه با شما اهل بیت رفتار کرد؟! فرمود: خدا مقام شهادت را به آنان نصیب کرد و ایشان به آرامگاه خود رفتند. طولی نمیکشد که خدا تو را با آنان جمع میکند و نزد خدا محاکمه خواهید نمود. ابن زیاد در غضب شد و تصمیم گرفت زینب را اذیت کند. ولی عمرو بن زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۰۱ حرث او را آرام کرد. زینب قهرمان گفت: یا بن زیاد این جنایاتی که در باره ما مرتکب شدی برای تو کافی است. تو مردان ما را شهید نمودی. اصل و ریشه ما را قطع کردی هتک حرمت ما را مباح نمودی، زنان و فرزندان ما را اسیر کردی. اگر دل تو با این جنایات شفا یابد حقا که شفا یافت. ابن زیاد دستور داد تا آنان را برای دومین بار بزنند بردند. و گروهی را برای انتشار قتل امام حسین به اطراف و نواحی فرستاد. سپس ابن زیاد امر کرد تا اسیران و سر مقدس امام حسین علیه السلام را بجانب شام روانه کردند. گروهی که با آن اسیران بودند نقل کردند: از سر شب تا صبح ناله و ندبه جن را میشنیدند، آن گروه میگویند: وقتی ما وارد دمشق شدیم زنان و اسیران آل محمّد را در بین ما با صورت‌های باز وارد دمشق کردند. اهل شام که جفا- کار بودند میگفتند: ما اسیرانی زیباتر از این اسیران ندیده‌ایم! شما از کدام اسیران هستید؟ سکینه دختر امام حسین فرمود: نحن سبايا آل محمد یعنی ما اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله هستیم. ایشان را بر پلکان مسجد در آن مکانی که معمولاً اسیران را نگاه میداشتند متوقف نمودند. علی بن الحسین علیهما السلام که جوانی بود نیز در میان ایشان حضور داشت. ناگاه پیرمردی از اهل شام نزد آنان آمد و گفت: الحمد لله الذی قتلکم و اهلکمکم و قطع قرن الفتنة. یعنی سپاس مخصوص آن خدائی است که شما را کشت و هلاک نمود و فتنه را خاموش نمود. هر چه توانست به اسیران ناسزا گفت! وقتی سخنش خاتمه یافت حضرت علی بن الحسین علیه السلام به او فرمود: آیا قرآن خدا را تلاوت میکنی؟ گفت: آری. فرمود: این آیه را نخواندی که خدا میفرماید: قُلْ لَا أَشْتَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (۱) زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۰۲ پیرمرد گفت: چرا حضرت سجاد فرمود: ما همان اهل بیت هستیم. سپس فرمود: آیا این آیه را نخواندی که میفرماید: وَ آتَ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ (۱) گفت: چرا. فرمود: ما همان افراد هستیم. آیا این آیه را نخواندی که میفرماید: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا (۲) گفت: چرا. فرمود: ما همان اهل بیته هستیم که قرآن میفرماید. آن پیرمرد شامی دست خود را بطرف آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! من توبه کردم و سه مرتبه گفت: بار خدایا! من از دشمنان آل محمّد صلی الله علیه و آله و قاتلین آنان بیزار میجویم. من قبل از این قرآن را میخواندم ولی قبل از امروز به معنی این آیات پی نبرده بودم!! سپس وقتی زنان امام حسین را نزد یزید بن معاویه وارد کردند زنان آل- یزید و دختران و اهل بیت معاویه صدا بشیون و ولوله بلند و ماتم پیا کردند. سر مبارک امام حسین را در مقابل یزید نهادند. سکینه دختر امام حسین میگوید: من شخصی را از یزید سنگدل‌تر، کافر و مشرکی را شریرتر و جفاکارتر از یزید ندیدم! یزید همچنان بسر مبارک امام حسین نظر میکرد و میگفت: لیت اشیاخی بیدر شهدوا الی آخره. یزید پس از این ظلم و ستم‌ها دستور داد تا سر- مبارک امام حسین را بر در مسجد دمشق نصب کردند. از فاطمه دختر امام حسین نقل شده که گفت: وقتی ما نزد یزید بن معاویه نشستیم دل یزید بحال ما سوخت و ما را مورد نوازش قرار داد. سپس مرد سرخ چهره‌ای از اهل شام برخاست و یزید گفت: این دختر را بمن ببخش (الی آخره. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۰۳ چنان که در ذیل روایت یکم نوشتیم) ۴- مؤلف گوید: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (موضوعی را در باره این شعر که یزید گفت لیت اشیاخی بیدر شهدوا شرح داده که ترجمه آن لزومی ندارد) ۵- در کتاب: احتجاج از شیخ صدوق (عین آن روایتی را نقل میکند که در ضمن روایت یکم همین بخش از سید بن طاوس و غیره نقل شده. بنا بر این ترجمه آن تحصیل حاصل است) ۶- نیز در همان کتاب: مینگارد: هنگامی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با فرزندان اسیر امام حسین نزد یزید بن معاویه وارد شدند یزید به امام سجاد گفت: سپاس مخصوص آن خدائی است که پدرت را کشت. حضرت سجاد فرمود: مردم پدر مرا کشتند. یزید گفت: حمد مخصوص آن خدائی که پدرت را کشت و مرا از دست او نجات داد. امام

فرزندان پیامبر است. ۱۳- نیز در همان تفسیر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: وقتی حضرت علی بن الحسین بر یزید وارد شد و یزید نظری به آن بزرگوار کرد و این آیه را خواند و گفت: یا علی بن الحسین! این مصیبتی که دچار شما شد نتیجه رفتار خودتان بود. امام زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۰۶ سجاد فرمود: ابدا این آیه در شأن ما نازل نشده است. بلکه این آیه در باره ما نازل شده که میفرماید: هیچ مصیبتی در زمین و جان شما وارد نمیشود مگر اینکه در لوح محفوظ است قبل از اینکه ما آن را بیافرینیم و این موضوع برای خدا آسان است، تا در باره آنچه که از شما فوت شده باشد تأسف نخورید و راجع به آنچه به شما عطا کرده فرحمنند و خوشحال نشوید. ما خاندانیم که در باره امور فوت شده دنیوی تأسف نمیخوریم و نسبت بمادیات دنیوی فرحمنند نمی‌شویم. ۱۴- نیز در همان: تفسیر از امام جعفر صادق علیه السلام (قسمتی از ذیل روایت دهم و قسمتی از ذیل روایت سیزدهم همین بخش را نقل میکند که نگاشته و ترجمه شدند). ۱۵- در کتاب: قرب الاسناد از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله (قسمتی از ذیل روایت سوم همین بخش را نقل کرده است). ۱۶- کشی روایت میکند که علی بن حمزه بحضرت امام رضا علیه السلام گفت: از پدران بزرگوارت برای ما روایت شده که فرمودند: غیر از امام کسی نمیتواند متصدی غسل و کفن امام شود. حضرت رضا فرمود: بگو بدانم: آیا امام حسین امام بود یا نه؟ گفت: چرا. فرمود: چه کسی متصدی غسل و کفن او شد؟ گفت: علی بن الحسین. فرمود: علی بن- الحسین در آن هنگام کجا بود؟ علی بن الحسین نزد ابن زیاد زندانی بود زین العابدین برای دفن پدر خود خارج شده ولی آنان ملتفت نشدند سپس آن بزرگوار مراجعت نمود. حضرت رضا علیه السلام فرمود: آن خدائی که این قدرت را به علی بن الحسین داد تا وارد کربلا و متصدی دفن پدر خود شود میتواند بصاحب این امر قدرت دهد که وارد بغداد و متصدی دفن پدر خود گردد. ۱۷- در کتاب: کافی از ادریس بن عبد الله اودی روایت میکند که گفت: هنگامی که امام حسین شهید شد و آن گروه تصمیم گرفتند جسد مبارکش را پایمال سم ستور نمایند فضه بحضرت زینب گفت: وقتی کشتی سفینه (غلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله) زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۰۷ شکست و او داخل جزیره‌ای گردید و ناگاه با شیری مواجه شد گفت: ای شیر! من غلام پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله میباشم. آن شیر در مقابل او همه‌مه کرد تا اینکه راه را به وی نشان داد و خود آن شیر در یک طرف ایستاد. تو بمن اجازه بده تا بروم آن شیر را از این منظوری که این گروه برای فردا دارند آگاه نمایم. فضه نزد آن شیر رفت و گفت: ای ابا الحارث! وقتی آن شیر سر خود را بلند کرد فضه گفت: آیا میدانی این گروه فردا میخواهند چه عملی با جسد امام حسین انجام دهند؟ تصمیم دارند: پشت مبارک او را پایمال سم ستور نمایند. آن شیر آمد و دستهای خود را روی جسد مقدس امام حسین نهاد. وقتی آن گروه آمدند و با این منظره مواجه شدند ابن سعد گفت: این یکنوع فتنه‌ای است، مبادا آن را بر انگیزید بر گردید! آن گروه برگشتند. ۱۸- نیز در همان کتاب از مصقله بن طحان روایت میکند که گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم میفرمود: وقتی امام حسین شهید شد زوجه کلیه آن حضرت برایش عزاداری کرد: ما بقی زنان و خدمتگزاران بقدری گریه کردند که اشک چشمان خشک و خلاص شد. ولی آن زوجه کلیه دید چشم یکی از کنیزانش اشک میریزد او را صدا زد و گفت: چه شده که فقط چشم تو در میان ما اشک دارد؟ گفت: وقتی ناتوان شدم مقداری قاووت خوردم، آن بانوی کلیه پس از این جریان دستور داد تا غذا و قاووت بمصیبت‌زدگان دادند، گفت: ما این عمل را برای این انجام میدهم تا برای گریستن به امام حسین تقویت شویم. راوی میگوید: یک ظرف عطر برای زوجه کلیه امام حسین علیه السلام بعنوان هدیه فرستاده شد تا بوسیله آن در عزای امام حسین استعانت کند. وقتی چشم آن بانو بظرف عطر افتاد فرمود: این چیست؟ گفتند: هدیه‌ای است که فلانی فرستاده تا تو بوسیله آن در عزای امام حسین استعانت نمائی. گفت: ما که مشغول زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۰۸ عروسی نیستیم. این عطر بدرد ما نمیخورد. سپس آن بانو دستور داد تا آن زنان از خانه خارج شدند، وقتی از خانه خارج شدند اثری از آنان احساس نشد. گویا: در میان آسمان و زمین پرواز کردند و هنگامی که از خانه خارج شدند اثری بجای ننهاند. ۱۹- در کتاب: مناقب قدیم از حضرت علی ابن الحسین روایت میکند که

فرمود: موقعی که امام حسین شهید شد کلاغ سیاهی آمد و خود را بخون حسین رنگین نمود، بعدا پرواز کرد و رفت در مدینه طیبه بر سر دیوار خانه فاطمه صغرا دختر امام حسین نشست. وقتی فاطمه سر بلند کرد و چشمش به آن کلاغ سیاه افتاد شدیداً شروع بگریه نمود و این اشعار را انشاد کرد: ۱- نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب قال الامام فقلت من؟ قال الموفق للصواب ۲- ان الحسین بکربلا بین الاسنه و الضراب فابکی الحسین بعبره ترجی الاله مع الثواب ۳- قلت الحسین؟ فقال لی حقا لقد سکن التراب ثم استقل به الجناح قلم یطق ردّ الجواب فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب. ۱- یعنی کلاغ سیاه خبر مرگ آورد. من گفتم: ای کلاغ وای بر تو! خبر مرگ که را آورده‌ای؟ گفتم: خبر مرگ امام آورده‌ام، گفتم: کدام امام؟ گفت: آن امامی که در نیکرفتاری موفق بود. ۲- همان حسینی که در کربلا بین نیزه و شمشیر شهید شد. برای حسین گریه کن و یکنوع اشگی بریز که امید ثواب از خدا داشته باشی. ۳- گفتم: حسین!؟ بمن گفت: حقا که خاک ساکن شد. سپس آن کلاغ برخاست و نتوانست جواب بگوید. و من از این مصیبتی که دیدم بعد از دعائی که مستجاب شد گریه کردم. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۰۹ ۲۰- نیز در همان کتاب میگوید: روایت شده هنگامی که سر مقدس امام حسین را بسوی شام حرکت دادند شب بر آنان فرا رسید. ایشان نزد مرد یهودی پیاده شدند. وقتی میگساری کردند و مست شدند گفتند: سر حسین علیه السلام نزد ما میباشد. آن یهودی گفت: آن سر را بمن نشان دهید، آنان سر مبارک امام حسین را به او نشان دادند. آن سر مقدس در میان صندوق بود و نور از آن بطرف آسمان ساطع بود. آن یهودی از این منظره تعجب کرد و آن سر مبارک را از ایشان بعنوان امانت گرفت و گفت: نزد جد خود برای من شفاعت کن خدای توانا آن سر را بسخن آورد و فرمود: انما شفاعتی للمحمدین و لست بمحمدی. یعنی شفاعت من برای افرادی است که متدین بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشند ولی تو بدین حضرت محمد نیستی. آن یهودی پس از اینکه خویشاوندان خود را جمع کرد آن سر مبارک را در میان طشت نهاد. گلاب، کافور، مشک و عنبر در میان آن طشت ریخت و بفرزندان و خویشاوندان خود گفت: این سر پسر دختر حضرت محمد صلی الله علیه و آله میباشد. سپس آن یهودی گفت: افسوس که جدت حضرت محمد را درک نکردم تا بدست وی اسلام اختیار نمایم! افسوس که تو را درک ننمودم تا بدست تو اسلام بیاورم و در رکاب تو قتال کنم. اگر الان مسلمان شوم آیا تو فردای قیامت شفیع من میشوی؟ خدای توانا آن سر را بسخن آورد و سه مرتبه با زبان فصیح فرمود: اگر اسلام بیاوری من شفیع تو خواهم بود. آن مرد با خویشاوندان خود اسلام آوردند. مؤلف گوید: شاید این یهودی همان راهب قنسرین باشد. زیرا که او بسبب سر مقدس امام حسین علیه السلام اسلام آورد. نام او در اشعار برده شده و جوهری جرجانی وی را در مرثیه امام حسین یاد آور گردیده است. ۲۱- در کتاب: کامل الزیاره از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت میکند که فرمود: وقتی امام حسین علیه السلام شهید شد اهل بیت ما شنیدند که گوینده‌ای در مدینه میگفت: امروز بلا به این امت نازل شد. ای امت خوشحالی را نخواهید دید تا قائم شما قیام کند و زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۱۰ سینه‌های شما را شفا دهد (یعنی بفریاد شما برسد) و دشمنان شما را بقتل برساند و تقاص خونها را بکند. مردم از شنیدن این سخن جزع و فرع کردند و گفتند: این سخن تازه‌ای است که ما آن را نشنیده‌ایم. پس از این جریان بود که خبر قتل امام حسین بمردم مدینه رسید. وقتی حساب کردند دیدند همان شبی که آن گوینده این سخن را گفته بود حضرت امام حسین علیه السلام شهید شده بود. راوی میگوید: بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم: فدایت شوم تا چه موقع شما و ما دچار یک چنین قتل و خوف و شدت باشیم؟! فرمود: تا آن موقعی که هفتاد جوجه‌ای که برادران یک پدرند بمیرند و وقت هفتاد فرا رسد. موقعی که هفتاد رسید علامت‌هایی پی در پی مینمایند که گویا: نظام هستند. چشم آن کسی که آن زمان را درک نماید روشن خواهد شد. هنگامی که امام حسین علیه السلام شهید شد شخصی در لشکرگاه آن گروه آمد و فریاد زد. وقتی از فریاد زدن او جلوگیری شد به آنان گفت: چگونه فریاد نزنم در صورتی که پیامبر اسلام ایستاده و گاهی بزمین نگاه میکند و گاهی به جنگیدن شما نظر مینماید. من خائفم از اینکه پیغمبر خدا بر اهل زمین نفرین کند و آنان هلاک شوند. بعضی از آن گروه بدیگری میگفت:

این شخص انسانی است مجنون. گروه تواین میگفتند: بخدا قسم ما عمل نیکوئی با خویشان انجام ندادیم. زیرا ما بزرگ جوانان اهل بهشت را برای خاطر پسر سمیه (یعنی ابن زیاد) شهید کردیم. لذا بر این زیاد خروج کردند و کار آنان آن طور شد که شد. راوی میگوید: به امام صادق گفتم: فدایت شوم آن شخصی که فریاد زد که بود؟ فرمود: ما او را غیر از جبرئیل نمی‌بینیم. آیا نه چنین است که اگر به او اجازه داده میشد صیحه‌ای بر آنان میزد که روح ایشان از بدن‌هاشان گرفته و داخل جهنم میشد. ولی بدین جهت به ایشان مهلت داده شد که گناه آنان زیاد شود و دچار زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۱۱ عذابی دردناک گردند. گفتم: فدایت شوم در باره کسی که زیارت امام حسین را ترک کند در صورتی که قادر بر آن است چه میفرمائی؟ فرمود: وی در حق پیغمبر خدا و ما جفا کرده و امری را که بر له او بوده سبک شمرده است. کسی که امام حسین را زیارت نماید خدا حوائج او را روا خواهد کرد و امور مهم دنیوی وی را کفایت مینماید. زیارت امام حسین علیه السلام رزق و روزی انسان را جلب میکند، آنچه را که در راه زیارت مصرف کرده باشد ذخیره آخرت مینماید، گناه پنجاه ساله انسان را می‌آمرزد. وی در حالی بسوی اهل و عیال خود باز میگردد که گناه و خطیئه او از نامه عملش محو می‌شود. اگر در مسافرت بمیرد ملائکه نازل میشوند و جنازه‌اش را غسل میدهند و دری از بهشت بروی او باز خواهد شد. روح و ریحان بهشت نصیب او می‌شود تا آن روزی که محشور گردد. اگر بسلامت باز گردد در رزق و روزی بروی وی باز خواهد شد. در عوض هر یک دره‌می که در راه زیارت امام حسین مصرف کند مبلغ ده هزار درهم برایش داده می‌شود و آنها ذخیره وی قرار داده میشوند. هنگامی که محشور شود به او گفته می‌شود: در عوض هر یک دره‌می ده هزار درهم بتو عطا شده است. خدای مهربان نظر مرحمت بتو افکنده و این پول‌ها را برایت ذخیره نموده است. ۲۲- در کتاب: مناقب (همان روایتی را نقل میکند که در اواسط روایت یکم همین بخش ترجمه شد). در کتاب: نسب مینگارد: یزید بن معاویه بحضرت علی بن الحسین گفت: تعجب میکنم از پدرت که این همه نام فرزندان خود را علی مینگازد؟! حضرت سجاد فرمود: چون پدرم حسین پدرش علی را خیلی دوست داشت لذا نام او را تکرار نموده است و ... روایت شده: یزید بحضرت زینب کبرا گفت: سخن بگو! فرمود: سخن گفتن وظیفه علی بن الحسین است. امام سجاد این شعر را انشاد کرد: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۱۲ ۱- لا- تطمعوا ان تهینونا فنکرکم و ان نکف الاذی عنکم و تؤذونا ۳- و الله يعلم انا لا نحبکم و لا نلومکم ان لا تحبونا ۱- یعنی شما این طمع را نداشته باشید که بما اهانت کنید و ما شما را گرامی بداریم. و لو اینکه ما از اذیت شما خودداری کنیم و شما ما را اذیت کنید. ۲- خدا میداند که ما شما را دوست نداریم. و شما را بدین جهت که ما را دوست ندارید ملامت نمی‌کنیم. یزید گفت: ای جوان راست می‌گوئی. ولی پدر و جد تو تصمیم گرفتند که امیر و خلیفه باشند. سپاس مخصوص آن خدائی است که آنان را کشت و خونشان را ریخت! امام سجاد فرمود: مقام نبوت و امارت قبل از اینکه تو متولد شوی از پدران و اجداد من بوده است. مدائنی مینویسد: وقتی حضرت سجاد حسب و نسب خود را به پیغمبر اسلام رسانید یزید پاسبان خود گفت: این جوان را در میان این بستان ببر، او را بقتل برسان و در این بستان دفن کن. آن پاسبان حضرت سجاد را داخل آن بستان نمود و مشغول کردن قبر شد! حضرت سجاد هم مشغول نماز گردید. هنگامی که آن پاسبان تصمیم گرفت آن حضرت را شهید کند دستی از هوا او را مورد ضربه قرار داد و از طرف صورت بروی زمین افتاد، سپس صدائی کرد و مدهوش گردید! وقتی خالد پسر یزید با این منظره مواجه شد نزد پدرش یزید رفت و جریان را شرح داد. یزید دستور داد تا آن پاسبان را در همان قبر دفن کردند. آن موضعی که زین العابدین را زندانی کرده بودند اکنون مسجد است. ۲۳- در کتاب: عیون اخبار رضا از فضل روایت میکند که گفت: از حضرت رضا علیه السلام شنیدم میفرمود: هنگامی که سر مقدس امام حسین بشام رفت یزید ملعون دستور داد آن سر را در میان مجلس نهادند و بساط میگساری را برقرار کردند. سپس یزید و اصحابش بر سر آن بساط نشستند و شروع به میگساری نمودند. وقتی از شرب خمر فراغت حاصل میکردند سر مبارک امام حسین را در زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۱۳ میان یک طشت و در زیر تخت یزید مینهادند. بعدا بساط شطرنج را می‌چیدند. یزید می‌نشست و شطرنج

بازی میکرد. نام حسین و پدر و جد او را بمیان می‌آورد و نام آنان را مسخره میکرد. وقتی با رفیق خود قمار میکرد سه مرتبه فقاخ یعنی آب جو می‌آشامید و اضافه آن را جنب طشت روی زمین میریخت. پس کسی که خود را از شیعیان ما بداند باید از آشامیدن فقاخ و شطرنج بازی بر حذر باشد. کسی که نظرش به فقاخ و شطرنج بیفتد باید امام حسین را یاد کند. یزید و آل زیاد را لعنت نماید. خدای مهربان برای این عمل گناهان او را می‌آمرزد و لو اینکه بشماره ستارگان باشد. ۲۴- نیز در همان کتاب از هروی روایت میکند که گفت: از حضرت رضا علیه السلام شنیدم می‌فرمود: اول کسی که در اسلام آبجو در شام آشامید یزید بن معاویه ملعون بود. آبجو را وقتی نزد یزید آوردند که بر سر سفره بود. آن بساط را نزد سر مقدس امام حسین نصب کرده بود. یزید آبجو می‌آشامید و به اصحاب خود نیز میداد و میگفت: بیاشامید. زیرا که این شرابی است مبارک. از جمله برکات آن این است که ما اولین کسی هستیم که آن را تناول میکنیم و سر دشمن ما مقابل ما قرار دارد. بساط میگساری ما نزد سر او نصب شده است. ما با خیال راحت و دل آرام شراب میخوریم. پس کسی که خویشتن را از شیعیان ما بداند باید از آشامیدن آبجو بر حذر باشد. زیرا آبجو شراب دشمنان ما میباشد! ۲۵- در کتاب: بصائر الدرجات از محمد حلبی روایت میکند که گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم می‌فرمود: موقعی که حضرت علی بن الحسین و آن افرادی را که با آن حضرت بودند نزد یزید بن معاویه علیهما لعائن الله آوردند و آن حضرت را در یک خانه‌ای جای دادند که (سقف آن در شرف خراب شدن بود) بعضی از اسیران گفتند: ما را در این خانه جای دادند که سقف آن بر سر ما خراب شود و ما را بقتل برساند. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۱۴ پاسبانان بزبان رومی با یک دیگر می‌گفتند: این اسیران را بنگرید که میترسند این خانه بر سرشان خراب شود. در صورتی که فردا خارج و کشته خواهند شد!! حضرت سجاد فرمود: در میان ما کسی نبود که زبان رومی را بداند. ۲۶- نیز در همان کتاب نظیر روایت- ۲۵- را روایت کرده است. ۲۷- در کتاب: امالی شیخ از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: هنگامی امام حسین شهید شد و علی بن الحسین علیه السلام آمد ابراهیم بن طلحه- ابن عبید الله از آن بزرگوار استقبال کرد و بحضرت سجاد که در میان محمل بود گفت: یا علی بن الحسین! چه کسی غالب شد؟ امام سجاد به او فرمود: هر گاه خواستی بفهمی چه کسی غالب و فاتح شد در موقع نماز اذان و اقامه بگو! ۲۸- در کتاب: کامل الزیاره از یزید بن عمرو بن طلحه روایت میکند که گفت: حضرت صادق علیه السلام در حیره بمن فرمود: میخواهی زیارت قبر حضرت علی- ابن ابی طالب بروی؟ گفتم: آری. حضرت صادق با اسماعیل سوار شدند. من نیز سوار شدم. وقتی امام صادق از ثویه (بضم ثاء و فتح واو) که بین حیره و نجف اشرف است گذشت نزدیک سنگهای سفیدی پیاده شد. اسماعیل هم پیاده شد، من نیز با آنان پیاده شدم. حضرت صادق نماز خواند. اسماعیل نیز نماز خواند. من هم نماز خواندم. امام جعفر صادق به اسماعیل فرمود: برخیز و بر جدت حسین سلام کن. من گفتم: فدایت شوم آیا نه چنین است که امام حسین در کربلاء است؟ فرمود: چرا، ولی موقعی که سر مبارک حسین را بشام بردند یکی از دوستان ما آن را ربود و در جنب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفن کرد. ۲۹- نیز در همان کتاب از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: هنگامی که ابن زیاد ملعون سر مقدس امام حسین را بسوی شام فرستاد و بجانب کوفه مسترد شد ابن زیاد گفت: این سر را از کوفه خارج نمائید تا اهل کوفه دچار فتنه و آشوب نشوند. خدای توانا آن سر مبارک را نزد امیر المؤمنین: علی قرار داد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۱۵ سر با جسد و جسد با سر است. ۳۰- نیز در کتاب: کامل الزیاره از پدر قدامه بن زائده روایت میکند که گفت: حضرت علی بن الحسین بمن فرمود: ای زائده! این طور بمن رسیده که گاه گاهی قبر حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام را زیارت میکنی؟ گفتم: همین طور است که شنیده‌ای. فرمود: چرا این عمل را انجام میدهی، در صورتی که پیش سلطان خود منزلت و مقامی داری؟! همان سلطان تو که احدی را بر محبت و فضیلت و ذکر فضائل ما و آن حقی که از ما بر این امت واجب است وادار نمیکند. گفتم: بخدا قسم منظور من از زیارت امام حسین غیر از خدا و رسول چیزی نیست و باکی از سخطی ندارم هر امر ناپسندی بدین جهت دچار من شود در نظرم بزرگ نیست. آن حضرت سه مرتبه فرمود: آری همین

طور است من هم سه مرتبه گفتم: آری همین طور است. سپس آن بزرگوار سه مرتبه فرمود: مژده باد تو را اکنون من بتو خبری میدهم که نزد من است: هنگامی که ما در کربلا دچار آن مصائب شدیم و پدرم و آن افرادی که از قبیل: فرزندان و برادران و سایر اهل بیتش شهید شدند و زنان و اهل و عیالش را بر شتران سوار کردند و ما را بطرف کوفه حرکت دادند من نظر کردم و اجساد آنان را روی زمین دیدم که بخاک سپرده نشده‌اند این موضوع بنظر خیلی بزرگ آمد و آرام از جانم برای این جنایتی که آنان کرده بودند برید، نزدیک بود جان از بدنم خارج شود، وقتی عمه‌ام زینب کبرا از این موضوع آگاه شد فرمود: ما لی اراک تجود بنفسک یا بقیه جدی و ابی و اخوتی! یعنی برای چیست که می‌بینم میخواهد روح از بدنت خارج شود، ای باقیمانده جد و پدر و برادرانم! گفتم: چگونه جزع و فزع نکنم در صورتی که جسد پدر بزرگوارم، برادرانم، عموهایم، عموزادگانم و اهل بیتم غرقه بخون خود شده‌اند، اجسادشان برهنه، لباسشان بتاراج رفته، بدنشان کفن نشده و بخاک سپرده نشده‌اند، احدی متوجه ایشان نمی‌شود، بشری نزدیک آنان نمیرود. گویا: ایشان زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۱۶ از اهل دیلم و خزر باشند؟! زینب قهرمان فرمود: مبادا این منظره دلخراش تو را دچار جزع و فزع نماید! بخدا قسم این پیش آمد یک عهد و پیمانی است از پیامبر خدا با جد و پدر و عموی تو. خدا تعهدی از گروهی از این امت گرفته که ستمکاران و قلدران زمین آنان را نمی‌شناسند. ولی ایشان نزد اهل آسمانها معروفند. آنان هستند که این اعضاء پراکنده را جمع میکنند و این اجساد غرقه بخون را بخاک می‌سپارند. و نصبون لهذا الطف علما لقبر ابیک سید الشهداء، لا یدرس اثره و لا یعفو رسمه علی کرور اللیالی و الایام، لیجتهدن ائمه الکفر و اشیاع الضلاله فی محوه و تطمیسه فلا- یزداد اثره الا- ظهورا و امره الا- علوا. یعنی در این کنار فرات پرچمی برای قبر مقدس پدرت سید الشهداء نصب میکنند که تا شب و روز برقرار باشند اثر آن کهنه و رسم آن محو نخواهد شد. حتما پیشوایان کفر و تابعین ضلالت فعالیت‌هایی میکنند که اثر و ساختمان قبر پدرت را محو و نابود کنند. ولی جز بر ظهور و علو اثر و امر آن چیزی افزوده نخواهد شد. من بعمه‌ام گفتم: آن تعهد و آن خبر چیست؟ فرمود: ام ایمن برای من گفت: یک روز پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بمنزل فاطمه زهراء علیها السلام رفت. فاطمه اطهر برای پیامبر خدا حریره درست کرد. حضرت امیر هم یک طبق خرما آورد. ام ایمن میگوید: من هم یک قدح شیر و کره برای آنان بردم. پیغمبر خدا، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام از آن حریره و شیر و کره و خرما خوردند و آشامیدند. سپس حضرت امیر آب بدست رسول خدا صلی الله علیه و آله ریخت و آن حضرت دست خود را شست. هنگامی که پیغمبر خدا از شستن دست مبارک خود فراغت حاصل کرد دست خود را بصورت مبارک خویش مالید و نظری به حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام کرد که ما اثر خوشحالی را در صورت مقدسش دیدیم. سپس آن حضرت چند لحظه‌ای چشم خود را متوجه آسمان نمود. بعدا صورت مبارک خود را بسوی قبله زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۱۷ برگردانید، دستهای خود را گشود و پس از اینکه دعا کرد مشغول سجده شد. گریه آن بزرگوار بطول انجامید، ناله‌اش بلند و اشکهایش نظیر باران فرو میریخت و بزمین نگاه می‌کرد. وقتی حضرت فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام با این منظره روبرو شدند محزون گردیدند و من نیز محزون شدم. هنگامی که این حالت را از پیامبر خدا مشاهده کردیم ترسیدیم از علت آن جويا شویم. موقعی که این منظره بطول انجامید حضرت امیر و فاطمه برسول خدا گفتند: یا رسول الله! چه باعث گریه شما شده؟ خدا چشم‌های تو را گریان نکند. این حالتی که ما از تو مشاهده میکنیم قلب‌های ما را جریحه‌دار می‌کند. پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان فرمود: ای دو محبوب من! من اکنون بنحوی از دیدن شما مسرور شدم که تا کنون هرگز مسرور نشده بودم. من بشما نظر کردم و خدا را برای نعمت وجود شما سپاسگزار شدم. ناگاه دیدم جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد خدای علیم از نیت تو آگاه شد. از خوشحالی تو برای وجود برادرت علی و دخترت و دو سبط عزیزت مستحضر شد. خدا نعمت را برای تو کامل نموده و در باره این عطیه که ایشان، فرزندان ایشان، دوستان آنان و شیعیان‌شان را با تو در بهشت قرار داده است تهنیت می‌گوید. بین تو و ایشان جدائی نخواهد افتاد. آنان نظیر تو زندگی می‌کنند. مثل تو عطا می‌کنند: تو راجع به آن بلیه‌هایی که در

دنیا به ایشان میرسد راضی شوی و در باره آن رفتارهای ناپسندی که بدست آن مردمی که اسلام را بخود می‌بندند و گمان می‌کنند از امت تو میباشند با ایشان می‌شود راضی باشی. آن افراد از خدا و تو بیزارند. ایشان فرزندان تو را شدیداً میزنند و بشدت میکشند. قتلگاه آنان پراکنده و قبورشان از یک دیگر دور خواهد بود. خدا این سرنوشت را برای آنان و تو انتخاب کرده است. تو خدا را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۱۸ برای این سرنوشت سپاسگزار و بقضاوت او راضی باش. لذا من حمد خدای را بجا آوردم و در باره آن سرنوشتی که برای شما اختیار کرده راضی شدم. سپس جبرئیل گفت: یا محمد! برادرت: علی بعد از تو مورد قهر دشمنان و مغلوب امت تو و دچار رنج و تعب دشمنان تو می‌شود و بعد از تو شهید خواهد شد. او را شریکترین و شقی‌ترین خلق که نظیر پی‌کننده ناقه صالح است خواهد کشت وی در شهری شهید می‌شود که بسوی آن هجرت میکند. آن شهر محل نشو و نمای شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود. در آن شهر علی کل حال بلیه آنان زیاد و مصیبت ایشان بزرگ خواهد بود. این سبط تو: حسین علیه السلام در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت و افراد نیکرفتاری از امت تو در کنار فرات در زمینی که آن را کربلاء می‌نامند شهید خواهد شد. برای خاطر آن زمین در آن روزی که غم و اندوه و حسرت آن منقضی و فانی نخواهد شد کرب و بلاء فراوانی دامنگیر دشمنان تو و دشمنان ذریه تو خواهد شد. زمین کربلاء طیب و طاهرترین و با حرمت‌ترین بقعه‌های زمین بشمار میرود. آن زمین از بطحاء بهشت است. وقتی آن روزی که سبط تو و اهل بیت او در آن شهید می‌شوند فرا رسد و تاراج گران اهل کفر و ملعون بر آنان احاطه پیدا کنند قطره‌های زمین و کوه‌ها متحرک و اضطراب آنها زیاد خواهد شد، دریاها بوسیله امواج خود دچار اضطراب می‌شوند، آسمانها به وسیله اهل خود موج خواهند زد. یا محمد! آنها همه برای تو و ذریه تو و بخاطر هتک حرمت بزرگ تو و بجهت شری که دچار فرزندان تو می‌شود غضب میکنند. چیزی از آنها باقی نخواهد ماند مگر اینکه راجع به نصرت اهل بیت ضعیف و مظلوم تو که بعد از تو بر خلق حجت خدایند از خدا اجازه می‌خواهند. پس از این جریان: خدا به آسمانها و زمین و کوه‌ها و دریاها و اشخاصی زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۱۹ که در آنها وجود دارند خطاب میکند و میفرماید: من همان خدائی هستم که پادشاهی قادر میباشم، همان خدائی که هیچ فرارکننده‌ای از دست قدرت او نمیتواند فرار کند، هیچ شخص قلدری نمیتواند او را عاجز نماید. من این قدرت را دارم که یاری کنم و انتقام بگیرم. بعزت و جلال خودم من آن کسی را که خون فرزندان پیامبر صافی مرا بریزد، حرمت وی را هتک نماید، عترت او را شهید کند، و عهد او را پشت سر بیندازد و در حق اهل بیت وی ظلم نماید بنحوی عذاب میکنم که احدی از اهل عالمین را عذاب نکرده باشم. در همین موقع است که هر چیزی که در آسمانها و زمینها است ضجه میکنند و هر کسی را که در باره عترت تو ظلم کرده باشد و احترام تو را از بین برده باشد لعنت می‌کنند. هنگامی که این گروه با سعادت متوجه خوابگاه خویشتن گردیدند خدای مهربان بدست قدرت خود متصدی قبض روح آنان خواهد شد. گروهی از ملائکه آسمان هفتم بزمین نزول می‌کنند که ظرفهای یاقوت و زمرد با خود داشته باشند آن ظرفها پر از آب حیات می‌باشند. حله‌هایی از حله‌های بهشتی و عطری از عطرهاى بهشت می‌آورند. سپس جثه‌های مقدس شهیدان کربلا را بوسیله آن آب غسل میدهند و از آن حله‌ها به آنها می‌پوشانند و با آن عطرها حنوط می‌کنند و هر صف ملائکه پس از دیگری بر بدن آنان نماز می‌خوانند. سپس خدای توانا گروهی از امت تو را که کفار آنان را نمی‌شناسند و راجع بریختن آن خونها بزبان و عمل و نیت شرکت نکرده‌اند مبعوث و مأمور می‌کند تا اجساد مقدس ایشان را بخاک بسپارند و رسماً بر سر قبر سید الشهداء که در آن گودی قرار دارد اقامت مینمایند. آن قبر یک پناهگاهی است برای اهل حق و وسیله‌ای است برای رستگاری مؤمنین. در هر شب و روزی از هر آسمانی تعداد صد هزار ملک در اطراف قبر امام زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۲۰ حسین خواهند بود که بر آن حضرت درود می‌فرستند خدا را نزد قبر آن حضرت تسبیح می‌گویند. برای زوارش طلب مغفرت مینمایند. نام‌های افرادی از امت تو را که قربتاً الی الله و الیک زیارت او می‌آیند و نام‌های پدران و خویشاوندان و شهرهای ایشان را مینویسند. بوسیله نور عرش خدا یک علامت در صورت‌های آنان می‌گذارند بدین مضمون: هذا زائر قبر خیر الشهداء و ابن خیر

الأنبياء یعنی این شخص زائر قبر بهترین شهیدان و پسر بهترین پیامبران است. وقتی روز قیامت فرا میرسد یک نوری از صورتهای آنان ساطع می‌شود که چشم‌ها را خیره و مردم را بر آنان راهنمایی می‌کند و بواسطه آن نور معروف و شناخته می‌شوند. یا محمد! گویا: در آن روز تو و من و میکائیل ایستاده‌ایم و علی در جلو ما می‌باشد و بقدری از ملائکه پروردگار با ما خواهند بود که عدد آنان قابل شماره نخواهد بود. ما آن افرادی را که آن علامت در صورتشان باشد از بین خلافت می‌رباییم، تا خدا ایشان را از هول و سختی‌های آن روز نجات دهد. این حکم و عطاء پروردگار نصیب کسی می‌شود که: قبر تو، یا قبر برادرت علی، یا قبر دو سبط تو را زیارت کند. و منظور او از این زیارت غیر از خدای سبحان چیزی نباشد. بزودی گروهی از آن مردمی که خدا لعنت و سخط را برای آنان لازم دانسته است فعالیت می‌کنند تا اثر آن قبر را محو نمایند. ولی خدای توانا برای این عمل راهی برای آنان باز نخواهد کرد. پیغمبر خدا فرمود: این موضوع است که مرا گریان و محزون نموده است. زینب کبرا می‌فرمود: هنگامی که ابن ملجم بر فرق پدرم ضربت زد و من اثر موت را بر آن حضرت مشاهده نمودم به آن بزرگوار گفتم: ام ایمن برای زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۲۱ من چنین و چنان گفتم: من دوست دارم گفته‌های ام ایمن را از تو بشنوم فرمود: ای دختر من! حدیثی که ام ایمن برای تو گفته صحیح است. گویا: من تو و دختران اهل بیت تو را در این شهر کوفه اسیر و ذلیل و خاشع می‌بینم. شما می‌تسید از اینکه مبادا مردم شما را برابند. صبر کنید صبر کنید! بحق آن خدائی که حبه را میشکافد و بشر را می‌آفریند در آن روز غیر از شما و دوستان و شیعیان شما دوستی در روی زمین برای خدا نخواهد بود. آن موقعی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم این خبر را بما میداد می‌فرمود: شیطان در آن روز برای خوشحالی که دارد پرواز میکند و در کلیه زمین جولان میزند و به شیاطین خود می‌گوید: ای گروه شیاطین! ما مطلوب خود را از فرزندان آدم دریافت نمودیم و هلاکت آنان را بنهایت رساندیم. ما وارث آتش شدیم (که فرزندان آدم را دچار آن کنیم) مگر آن افرادی که به این گروه یعنی آل محمد متوسل شوند شما مشغول این موضوع شوید که ایشان مشکوک مردم واقع شوند. مردم را بر دشمنی آنان وارد کنید، مردم را با ایشان و دوستانشان دشمن نمائید تا پایه گمراهی خلق و کفرشان مستحکم شود و احدی از آنان نجات پیدا نکند شیطان که دروغگو است سخن خود را به ایشان راست نشان داد و گفت: با دشمنی شما عمل صالح نفعی نخواهد داشت و یا محبت و دوستی شما غیر از گناهان کبیره ضرری نخواهد داشت. زانده می‌گوید: وقتی حضرت علی بن الحسین این حدیث را برای من نقل کرد بمن فرمود: این حدیث را از دست مده. آیا نه چنین است که اگر یک سال بر شتر سوار شوی و بدنبال آن بروی قلیل و اندک است.

[بیان وقوع برخی از معجزات پس از شهادت امام حسین (ع)]

۳۱- در کتاب: خرائج از سلیمان بن مهران نقل می‌کند که گفت: در آن هنگامی که من در ماه ذی حجه مشغول طواف بودم متوجه شدم که مردی دعا می‌کند و می‌گوید. پروردگار! مرا بیامرز، گر چه میدانم که نخواهی آمرزید. بدن زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۲۲ من دچار لرزه شد و نزدیک او رفته به وی گفتم: ای فلان! تو در میان حرم خدا و رسولی. و این ایام محترم و این ماه بزرگ است، پس چگونه از مغفرت خدا مأیوس هستی؟! در جوابم گفت: ای فلانی! گناه من خیلی بزرگ است. گفتم: یعنی از کوه تهامه هم بزرگتر است؟ گفت: آری- اگر بخواهی برایت بگویم؟ گفتم: بگو. گفت: بیا تا از حرم خارج شویم وقتی از حرم خارج شدیم گفت: من یکی از آن افرادی هستم که در موقع قتل امام حسین در لشکر شوم ابن سعد بودم. من یکی از آن چهل نفری بودم که سر حسین را از کوفه برای یزید حمل می‌کردیم. موقعی که متوجه شام شدیم در دیر نصارا پیاده گردیدیم. سر حسین با ما و بر فراز نیزه بود. پاسبانان مواظب آن سر بودند. ما غذا آوردیم و نشستیم که غذا بخوریم. ناگاه دیدیم یک دست خارج شد و بدیوار آن دیر این شعر را نوشت: أترجوا مة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی آیا جا دارد امتی که حسین را کشتند در روز قیامت به شفاعت جد او امیدوار باشند؟ ما شدیداً دچار جزع و فزع شدیم! بعضی از همسفران ما رفت که آن دست

را بگیرد ولی غائب شد. سپس وقتی یاران من آمدند که غذا بخورند ناگاه آن دست آمد و این شعر را نوشت: فلا والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیامه فی العذاب یعنی بخدا قسم شفیع برای آنان نخواهد بود و ایشان در روز قیامت معذب خواهند بود. وقتی یاران ما برای گرفتن آن دست قیام کردند او غائب شد موقعی که برای خوردن غذا برگشتند آن دست ظاهر شد و این شعر را نوشت: و قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتب یعنی امام حسین را: بحکم جور کشتند و حکم آنان با حکم قرآن مخالف زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۲۳ است. من از خوردن غذا خودداری نمودم، چون که خوردن آن برایم گوارا نبود. سپس راهبی از آن دیر متوجه ما شد و نوری را دید که از بالای آن سر مبارک ساطع است. باز توجهی نمود و لشکری را دید و پاسبانان گفت: شما از کجا می‌آید؟ گفتند: از عراق، ما با حسین محاربه کردیم. راهب گفت: آن حسینی که پسر فاطمه دختر پیغمبر شما و پسر پسر عموی پیامبر شما بود؟ گفتند: آری. راهب گفت: نابود شوید! بخدا قسم اگر عیسی ابن مریم پسری می‌داشت ما او را در میان چشمان خود جای میدادیم، ولی من بشما یک حاجتی دارم. گفتند: چه حاجتی؟ گفت: به رئیس خود بگوئید: من مبلغ ده هزار (۱۰/۰۰۰) درهم دارم که از پدرانم بعنوان ارث بمن رسیده است. وی این مبلغ را از من بگیرد و این سر مقدس را تا هنگام کوچ کردن نزد من بگذارد وقتی خواست حرکت کند من این سر را مسترد خواهم کرد. موقعی که آنان این موضوع را به ابن سعد گفتند «۱» گفت: مانعی ندارد، پول‌ها را از او بگیرد و سر حسین را تا وقت حرکت نزد او بگذارید. آنان نزد راهب آمدند و به وی گفتند: آن پول را بیاور تا ما سر حسین را بتو تحویل دهیم. آن راهب دو عدد انبان آورد که هر کدام حاوی پنج هزار درهم بودند ابن سعد تحویلدار خود را خواست تا آن پول‌ها را شماره کرد و تحویل گرفت، سپس آنها را به صندوقدار خود سپرد و دستور داد تا سر مقدس حسین را به آن راهب دادند. راهب آن سر مبارک را گرفت، آن را شستشو داد و نظیف کرد، سپس آن سر را با مشک و کافوری که نزد خود داشت معطر نمود و در میان حریر جای داد و در کنار خود نهاد. آن راهب همچنان مشغول نوحه و گریه بود تا اینکه آن سر را از او مطالبه کردند. راهب گفت: ای سر مقدس! بخدا قسم من مالک بیشتر از خودم زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۲۴ نیستم. وقتی فردای قیامت شود نزد جدت حضرت محمد شهادت بده که: انی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله من بدست تو مسلمان شدم، من غلام تو هستم. سپس به آن لشکر گفت: من در نظر دارم یک کلمه با رئیس شما صحبت کنم و این سر را به او تحویل دهم. وی نزد ابن سعد آمد و گفت: تو را بحق خدا و حضرت محمد قسم میدهم که آن رفتارهای قبل را با این سر انجام ندهی و این سر را از صندوق خارج نمائی راهب آن سر مبارک را به ابن سعد داد. بعد از آن از دیر فرود آمد و متوجه بعضی از کوه‌ها و مشغول عبادت خدا شد. ولی عمر بن سعد پس از اینکه حرکت کرد همان اعمال قبل را با آن سر مقدس انجام داد. هنگامی که ابن سعد نزدیک دمشق رسید بیاران خود گفت: پیاده شوید، پس از پیاده شدن آن دو انبان پول را از صندوقدار خود خواست. وقتی آنها را حاضر کرد و ابن سعد نظر بهمرا آنها نمود دستور داد تا در آنها را باز کردند. ناگاه دیدند آن پول‌ها به سفال یعنی گل پخته مبدل شده‌اند. موقعی که به سکه آنها نظر کردند دیدند در یک طرف آنها نوشته شده: لا- تَحْسَبَنَّ اللهُ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ یعنی هرگز حساب نکنید که خدا از عملی که ستمکیشان انجام میدهند غافل است! در یکطرف دیگر آنها نوشته شده بود: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی آن اشخاصی که ظلم کردند بزودی میدانند در چه جایگاهی جای گزین خواهند شد! ابن سعد گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ یعنی حقا که ما مخلوق خدائیم و بسوی او باز خواهیم گشت. من در دنیا و آخرت دچار خسران و زیان گردیدم. سپس بغلامان خود گفت: این پول‌ها را در میان نهر بریزید. آنها را در میان نهر ریختند و عمر فردای آن روز متوجه دمشق زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۲۵ گردید و سر مقدس امام حسین را نزد یزید وارد کرد. قاتل امام حسین علیه السلام بسوی یزید سبقت گرفت و گفت: املاء رکابی فضة و ذهباً انی قتلت الملک المحجبا قتل خیر الناس اما و ابا یعنی رکاب مرا از نقره و طلا پر کن. زیرا منم که پادشاه بی گناه و محبوب را شهید نمودم. من آن کسی را کشتم که از لحاظ مادر و پدر بهترین مردم است. یزید دستور داد تا او را بدرک

بفرستند و گفت: اگر تو میدانستی حسین از نظر مادر و پدر بهترین مردم است پس چرا او را شهید کردی؟! بعدا سر مبارک امام حسین علیه السلام در میان طشت قرار گرفت. یزید بدن‌دانه‌های مقدس امام علیه السلام نظر میکرد و همان اشعاری را میخواند که قبلا ترجمه شدند و مطلع آنها این است: لیت اشیایخی بیدر شهد و الی آخره. و ... سپس یزید دستور داد: سر مقدس امام حسین علیه السلام را وارد آن قبه‌ای کردند که مقابل قبه میگساری یزید بود. راوی میگوید: ما موکل و نگهبان آن سر مبارک شدیم. کلیه این جنایات در قلب من اثر نهاده بود. لذا در آن قبه خواب نمی‌رفتم. وقتی شب فرا رسید ما نیز نگهبان آن سر بودیم. هنگامی که مختصری از شب گذشت من صدائی از طرف آسمان شنیدم. ناگاه شنیدم منادی ندا میکند: یا آدم فرود بیا، آدم أبو البشر در حالی فرود آمد که گروه فراوانی از ملائکه با او بودند. نیز شنیدم منادی میگفت: یا ابراهیم هبوط کن، حضرت ابراهیم با گروه کثیری از ملائکه نازل شد. بعدا شنیدم منادی میگفت: یا موسی نازل شود، حضرت موسی هم با گروه فراوانی از ملائکه فرود آمد. سپس شنیدم منادی ندا در داد: یا عیسی! هبوط کن، حضرت عیسی نیز با گروهی از ملائکه هبوط نمود. نیز صدای بزرگ و منادی را شنیدم که ندا کرد: یا محمد! فرود بیا، حضرت محمد صلی الله علیه و آله هم با گروه کثیری از ملائکه فرود آمدند و ملائکه در اطراف آن قبه حلقه زدند. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۲۶ سپس حضرت محمد داخل آن قبه شد و سر مبارک امام حسین را برگرفت. در روایت دیگری میگوید: حضرت محمد پای نیزه نشست و آن نیزه بقدری منحنی شد که سر مبارک امام حسین در کنار پیامبر خدا قرار گرفت. پیامبر اکرم اسلام آن سر را برگرفت و نزد حضرت آدم آورد و فرمود: بین امت من بعد از من با فرزندم چه عملی انجام داده‌اند. بدن من از این منظره دچار لرزه شد. بعدا جبرئیل برخاست و گفت: یا محمد من صاحب زلزله‌ها هستم. بمن اجازه بده تا زمین را دچار زلزله نمایم و یک صیحه بزنم که همه هلاک شوند پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نه. جبرئیل گفت: یا محمد! این چهل نفر را که موکل سر امام حسین هستند بمن واگذار کن. فرمود: مانعی ندارد. جبرئیل به هر یک از آنان دمید تا نوبت بمن رسید جبرئیل نزدیک من آمد و گفت: میشنوی و می‌بینی؟ پیغمبر خدا فرمود: او را رها کنید، خدا او را نیامرزد. مرا واگذار نمودند و سر را گرفتند و رفتند. از آن شب بعد آن سر مقدس ناپدید شد و خبری از آن بدست نیامد. عمر بن سعد متوجه شهر ری شد و بسطام خود ملحق نشد و خدا برکت را از عمر او گرفت و در راه کفر هلاک شد. سلیمان اعمش میگوید: به آن مرد گفتم: از من دور شو، مرا به آتش خود مسوزان. من از آن مرد فاصله گرفتم و بعد از این جریان خبری از او ندارم. ۳۲- نیز در همان کتاب از منهال بن عمرو روایت میکنند که گفت: بخدا قسم من در دمشق بودم که دیدم سر حضرت امام حسین علیه السلام را میبردند. مردی جلو سر مقدس آن بزرگوار بود که سوره مبارکه کهف را قرائت میکرد تا رسید به سر این آیه که میفرماید: أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا «۱». خدای توانا آن سر را بنحوی بسخن درآورد که بزبان فصیح فرمود: با تعجب‌تر زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۲۷ از جریان اصحاب کهف شهید کردن من و بردن من است. ۳۳- در کتاب: محاسن از عمر بن علی بن الحسین روایت میکند که گفت: وقتی حسین بن علی کشته شد زنان بنی هاشم لباس مشکی پوشیدند. از گرما و سرما شکایتی نداشتند. حضرت علی بن الحسین علیه السلام بعلت اینکه آنان ماتم زده بودند برای ایشان غذا درست میکرد. ۳۴- در کتاب: مجالس مفید از عبد الله بن عامر روایت میکند که گفت: هنگامی که خبر شهید شدن امام حسین بمدینه رسید اسماء دختر عقیل بن ابی طالب با گروهی از زنان قبیله خود خارج شد و آمد تا بقبر پیغمبر خدا رسید و به آن پناهنده شد. بعدا متوجه مهاجرین و انصار گردید و اشعاری را خواند که مطلع آنها این است. ما ذا تقولون اذ قال النبی لکم: الی آخره. ۳۵- در کتاب: تهذیب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود: چهار مسجد در کوفه برای اینکه امام حسین را شهید کردند تجدید شدند بدین شرح: مسجد اشعث. مسجد جریر مسجد سماک. مسجد شیب بن ربیع. ۳۶- مؤلف گوید: در بعضی از کتب علمای شیعه روایت شده که نصرانی از طرف پادشاه روم نزد یزید بن معاویه آمد یزید سر مقدس امام حسین را در آن مجلسی که نصرانی حضور داشت آورد. وقتی چشم آن نصرانی بسر مقدس امام حسین افتاد بقدری

گریه و صیحه و نوحه کرد که محاسنش بوسیله اشک تر شد. سپس گفت: ای یزید بدان: من در زمان زنده بودن پیامبر اسلام بمنظور تجارت وارد شهر مدینه شدم. من در نظر داشتم برای پیغمبر خدا هدیه‌ای ببرم. از اصحاب آن حضرت جويا شدم. پیغمبر خدا چه هدیه‌ای را بیشتر دوست دارد؟ گفتند: عطر از هر چیزی نزد آن بزرگوار محبوبتر است زیرا که رغبت کاملی به عطر دارد. من دو نافه آهو و مقداری، عنبر برای آن حضرت که در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود بردم. وقتی جمال مبارکش را مشاهده نمودم از دیدن او نور بیشتری زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۲۸ در چشمم ساطع شد، سرور من زیادتر شد، محبت او در قلبم جای گرفت. لذا به آن حضرت سلام کردم و آن عطرها را در حضورش نهادم. فرمود: اینها چیست؟ گفتیم: مختصر هدیه‌ای است که برای شما تقدیم کرده‌ام. فرمود: نام تو چیست؟ گفتیم: عبد الشمس. فرمود: نام خود را تغییر بده. من نام تو را عبد الوهاب نهادم. اگر تو اسلام را از من قبول کنی من هم هدیه تو را می‌پذیرم. وقتی من کاملاً آن حضرت را نظر کردم و تأمل نمودم دانستم پیامبر است. وی همان پیغمبری است که حضرت عیسی علیه السلام از او خبر داده و فرموده: من در باره رسولی که بعد از من می‌آید بشما بشارت میدهم. من بسخن آن حضرت معتقد شدم و در همان ساعت بدست مبارک او اسلام اختیار نمودم و بسوی روم مراجعت کردم. ولی اسلام خود را پنهان مینمودم. چند سال بود که من با پنج پسر و چهار دختر خود مسلمان بودیم. من فعلاً وزیر پادشاه روم می‌اشم و احدی از نصار از حال ما اطلاعی ندارد. ای یزید! بدان آن روزی که من در حضور پیامبر اسلام بودم و او در حجره ام سلمه بود این حسین عزیزی را که سر مقدسش این طور خوار و حقیر در مقابل تو قرار دارد دیدم از در حجره وارد شد. پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله بغل گشود و حسین را در بغل گرفت و فرمود: خوش آمدی ای حبیب من. سپس او را در کنار خود نشانید، لب و دندانه‌های وی را میبوسید و می‌مکید. میفرمود: از رحمت خدا دور باد آن کسی که تو را میکشد. ای حسین! خدا لعنت کند آن شخصی را که تو را شهید و بر قتل تو اعانت مینماید. پیغمبر خدا در حینی که این سخنان را میفرمود گریه هم میکرد. وقتی روز دوم فرا رسید من با پیامبر خدا در مسجد آن حضرت بودم که دیدم حسین با برادرش آمد و گفت: یا جدا! من با برادرم حسن کشتی گرفتم، هیچ یک از ما بر دیگری غالب نشد. منظور ما از این عمل این بود که بدانیم کدامیک از ما قوت و قدرت بیشتری داریم. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۲۹ پیغمبر اکرم اسلام به آنان فرمود: ای دو محبوب و قوت قلب من! کشتی گرفتن لایق شما نیست. بروید و در نوشتن خط مسابقه بگذارید. هر یک از شما که خطش نیکوتر باشد قوت او بیشتر خواهد بود. حضرت حسنین رفتند و هر کدام خطی نوشتند و نزد پیغمبر خدا آمدند و لوح خط خود را به آن حضرت دادند تا آن بزرگوار داوری نماید. پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله ساعتی به آنان نظر کرد. چون راضی نبود که دل یکی از ایشان را بشکند لذا به آنان فرمود: ای دو محبوب من! من پیامبری هستم امی (یعنی درس نخوانده) و در شناختن خط تخصص ندارم. نزد پدرتان بروید تا بین شما داوری نماید و بنگرد خط کدام یک از شما نیکوتر است. وقتی آنان متوجه حضرت امیر شدند پیغمبر خدا هم با ایشان برخاست و جمیعا وارد خانه فاطمه زهراء علیها السلام شدند. بیشتر از یک ساعت نشد که پیامبر اعظم اسلام با سلمان فارسی آمدند. چون بین من و سلمان صداقت و دوستی بود لذا از او جويا شدم: پدر حسنین چگونه داوری کرد و خط کدام یک از آنان نیکوتر بود؟ سلمان گفت: حضرت محمد جوابی به ایشان نداد. زیرا آن حضرت در باره امر حسنین تأملی نمود و فرمود: اگر بگویم: خط حسن احسن است حسین اندوهگین می‌شود و اگر بگویم: خط حسین نیکوتر است حسن مغموم خواهد شد. لذا آنان را متوجه پدرشان نمود. من به سلمان گفتم: تو را بحق آن صداقت و برادری که بین من و تو می‌باشد و بحق دین اسلام قسم میدهم که مرا از اینکه پدرشان چگونه ما بین ایشان قضاوت کرد آگاه نمائی؟ سلمان گفت: وقتی حسنین علیهما السلام نزد پدرشان آمدند و آن حضرت در باره ایشان تأمل کرد نسبت به آنان مهربانی نمود. حضرت امیر راضی نشد قلب هیچ یک از آنان را بشکند سپس به ایشان فرمود: نزد مادرتان بروید تا وی بین شما داوری نماید - حضرت حسنین نزد مادرشان آمدند و آن لوحی را که خط بر آن نوشته بودند به آن بانو عرضه کردند. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۳۰ سپس حسنین علیهما السلام بمادر خود

گفتند: جدمان بما دستور داده خط بنویسید هر کسی که خطش نیکوتر باشد قوت او بیشتر خواهد بود. ما مکاتبه کردیم و بحضور پیغمبر خدا رفتیم. آن حضرت ما را نزد پدرمان فرستاد پدر ما در بین ما داوری نمود و ما را نزد تو روانه کرده است. فاطمه زهراء با خود اندیشید که جد و پدر حسنین علیهم السلام نخواسته‌اند: دل ایشان را بشکنند. پس من چه کنم؟ و چگونه بین ایشان داوری نمایم؟ خلاصه: به آنان فرمود: ای نور دو چشمانم؟ من نخ کردن بند خود را بالای سر شما قطع میکنم هر کدام از شما بیشتر از مرواریدهای آن را برگرفت خط وی نیکوتر و قوت او بیشتر است. فاطمه اطهر برخاست و نخ گردن بند خود را که دارای هفت عدد مروارید بود بر سر آنان قطع کرد. امام حسن سه عدد و امام حسین نیز سه عدد مروارید برگرفتند. یکی از مرواریدها باقی مانده بود که هر یک از آنان برای ربودن آن فعالیت می‌کردند. خدای مهربان بجبرئیل دستور داد تا بزمین آمد و آن مروارید را بوسیله بال خود دو نصف نمود و هر یک از ایشان یک نصف آن را برگرفت. ای یزید! ببین پیغمبر خدا چگونه راضی نشد دل یکی از آنان را بوسیله ترجیح خط نوشتن دردناک کند و بشکند. نیز حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام این عمل را انجام ندادند. نیز خدای سبحان راضی نشد که قلب یکی از ایشان بشکند، بلکه دستور داد: آن مروارید را دو نصف کردند تا قلب آنان آرام باشد. آیا جا دارد: تو این گونه با پسر دختر پیغمبر خدا رفتار نمائی؟! اف لک و لدینک یا یزید! یعنی اف بتو و دین تو، ای یزید! سپس آن نصرانی برخاست و سر مبارک امام حسین را برگرفت و در حالی که گریان بود آن سر را می‌بوسید و میگفت: یا حسین نزد جدت: محمد مصطفی و پدرت: علی مرتضی و مادرت: فاطمه زهراء برای من شهادت بده. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۳۱ از طریق اهل بیت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده: هنگامی که امام حسین شهید شد. جسد مقدسش در کربلا افتاده و خون مبارکش روی زمین ریخته بود. ناگاه پرنده سفیدی آمد و خود را بخون مقدس امام حسین علیه السلام رنگین نمود. بعدا در حالی که خون از پرهایش میچکید آمد و مرغانی را دید که زیر سایه بر فراز شاخه درختان جای دارند و هر یک از آنها سخن از دانه و علف و آب میگویند آن مرغ غرقه بخون به آنها گفت: وای بر شما! آیا جا دارد که شما مشغول لهور و لعب و به یاد دنیا باشید، ولی حسین علیه السلام در زمین کربلاء در میان آن حرارت‌ها روی خاکهای داغ ذبح و خون مقدسش ریخته شده باشد؟ پس از این مقاله کلیه آن پرندگان متوجه کربلا شدند. پس از ورود دیدند: جثه مبارک امام حسین علیه السلام بدون سر و غسل و کفن روی زمین افتاده است. بادها گرد و غبارها را بر بدن مقدسش ریخته‌اند. جسد مبارکش بوسیله سم اسب دشمنان کوفته شده است. زوار آن حضرت وحشی‌های بیابان‌ها هستند. جنیان صحرا و کوه‌ها برایش ناله و ندبه میکنند زمین از انوار آن بزرگوار نورانی و هوا از درخشندگی او درخشنده شده است. وقتی چشم آن پرندگان بجسد مقدس حسین افتاد صیحه زدند و صدا به گریه و واویلا بلند کردند. در میان خون مبارکش نشستند و پر و بال خود را بوسیله آن خون رنگین نمودند. سپس هر یک از آنها بطرفی رو نمود تا اهل آنجا را از شهادت حضرت حسین علیه السلام آگاه نماید. از قضا یکی از آن پرندگان متوجه مدینه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شد آن پرنده در حالی آمد که خون از پر و بالش می‌چکید. آن پرنده در اطراف قبر مقدس حضرت محمد گردش میکرد و این سخن را میگفت: الا قتل الحسین بکربلاء، الا ذبح الحسین بکربلاء. یعنی آگاه باشید که حسین در کربلا کشته شد، آگاه باشید که حسین در کربلاء ذبح گردید. پرندگان در اطراف آن پرنده اجتماع نمودند و برای امام حسین گریه و نوحه کردند. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۳۲ اهل مدینه ناله و ندبه آن پرندگان را شنیدند و آن خونهایی را که از پر و بال آنها میچکید دیدند. اما نمیدانستند چه خبر است تا اینکه مدتی از این جریان گذشت و خبر شهادت امام حسین علیه السلام آمد دریافتند که آن پرنده پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله را از قتل حضرت ابی عبد الله علیه السلام آگاه میکرده است! نقل شده: در آن روزی که آن مرغ وارد مدینه شد یک یهودی در مدینه بود. او دارای یک دختر بود که: کور، زمین گیر، کر، شل و بدنش دچار مرض: جذام یعنی خوره بود. آن پرنده آمد و در حالی که خون از پر و بالش میچکید بر فراز درختی نشست و آن شب را همچنان تا صبح گریان بود. آن یهودی دختر مریضه خود را خارج از مدینه در میان همان باغی برده بود که

آن پرنده جای گرفته بود. از قضا آن یهودی در مدینه کاری داشت و بدنبال کار خود رفت. وی نتوانست آن شب بسراغ دختر علیل خود برود. وقتی آن دختر متوجه شد که پدرش نیامده بخواب نرفت. زیرا پدرش برایش سخن میگفت تا خوابش میرفت. وقتی آن دختر در هنگام سحر گریه و ناله آن مرغ را شنید خود را همچنان روی زمین می کشید تا آمد زیر آن درختی که آن پرنده بر فراز آن بود آن دختر همچنان با آن پرنده هم آه و ناله شد. در همان حالی که آن دختر ناله میکرد یک قطره از خون امام حسین که به پر و بال آن پرنده بود بچشمش چکید و چشمش شفا یافت! سپس قطره دیگری بچشم دیگرش چکید و آن نیز شفا گرفت: بعدا وقتی یک قطره بدستهایش چکید شفا یافتند! بعد از آن یک قطره به پاهایش چکید آنها نیز شفا گرفتند، سپس هر قطره خونی که بیدن آن دختر میچکید آن را بیدن خود میمالید تا اینکه کلیه بدنش از برکت خون مقدس امام حسین علیه السلام شفا یافت. هنگامی که صبح شد و پدر آن دختر در آن باغ رفت دختری را دید که گردش زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۳۳ میکند ولی ندانست که او دختر خودش میباشد. لذا از او جویا شد: من دختر علیلی در این باغ داشتم که قادر بر حرکت نبود آن دختر گفت: بخدا قسم من همان دختر هستم! وقتی وی این سخن را شنید افتاد و غش کرد. هنگامی که بهوش آمد و برخاست دخترش او را نزدیک آن پرنده آورد. یهودی دید آن پرنده بر فراز آن درخت با قلبی حزین و دلی سوخته بعلت مصیبت و شهادت حسین علیه السلام ناله و ندبه میکند. یهودی به آن پرنده گفت: تو را بحق آن کسی که تو را آفریده قسم میدهم با من بقدرت خدا سخن بگوئی! ناگاه آن پرنده با حالت گریه گفت: من موقع ظهر با گروهی از پرندگان بر فراز بعضی از اشجار بودیم. ناگاه دیدم پرنده‌ای بر ما وارد شد و گفت: ای پرندگان آیا جا دارد: شما از نعمتهای خدا بخورید و حسین در زمین کربلا با شدت گرما لب تشنه روی خاکهای داغ افتاده باشد؟ سر مقدسش بریده و بر فراز نیزه و زنانش اسیر و لباسشان بتاراج رفته باشد! هنگامی که پرندگان این مقاله را شنیدند بسوی کربلاء پرواز کردند و ما امام حسین را دیدیم که در آن وادی افتاده است. آب غسل آن حضرت خون بدنش و کفنش آن ریگهائی بود که باد روی جنازه‌اش ریخته بود! ما روی جسد شریفش افتادیم و شروع بنوحه و زاری نمودیم. بدنهای خود را بخون شریف حسین رنگین کردیم. سپس هر یک بطرفی پرواز نمودیم و من در این مکان آمده‌ام. موقعی که آن یهودی این مقاله را شنید تعجب کرد و گفت: اگر حسین نزد خدا مقام عالی نمیداشت خون مقدسش شفای هر دردی نمیبود. سپس آن یهودی و دخترش با تعداد پانصد نفر از خویشاوندانش بدین اسلام مشرف شدند. از شخص اسدی نقل شده که گفت: هنگامی که لشکر بنی امیه از کربلا رفتند من در کنار نهر علقمه مشغول زراعت بودم. من عجائب و غرائبی دیدم که جز مختصری از آنها را نمیتوانم نقل نمایم. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۳۴ از جمله اینکه هر گاه بادها بر من میوزیدند یک بوی مشک و عنبری بدماع من میرسید. وقتی بادها ساکن میشدند ستارگانی را میدیدم که از آسمان بزمین نزول و نظیر آنها از زمین به آسمان صعود مینمایند. فقط من و اهل و عیالم در آنجا بودیم، شخص دیگری را ندیدیم تا از وی در باره آن منظره جویا شویم. هنگام غروب آفتاب یک شبری از طرف قبله می آمد و من پشت به او کرده متوجه منزل خود میشدم. موقعی که صبح میشد و آفتاب طلوع میکرد و من از منزل خارج میشدم میدیدم آن شیر بسوی قبله میرود. با خودم میگفتم: این افرادی که کشته شدند از خوارج بودند و به عبید الله بن زیاد خروج کردند و ابن زیاد دستور قتل ایشان را صادر نموده بود. پس چرا معجزاتی را از این کشتگان می بینم که از دیگران نمی بینم! بخدا قسم باید امشب را بیدار باشم تا بنگرم آیا این شیر از این بدنها میخورد یا نه؟ وقتی آفتاب غروب کرد دیدم آن شیر آمد. موقعی که متوجه آن شیر شدم دیدم فوق العاده خوفناک است، لذا بدنم از دیدن وی دچار لرزه شد. این طور فکر کردم: اگر منظور این شیر خوردن گوشت بنی آدم باشد پس باید بسراغ من بیاید. من در همین فکر بودم که دیدم آن شیر در میان کشتگان رفت و روی جسدی که نظیر آفتاب بود ایستاد و خود را روی آن انداخت. من با خودم میگفتم: از گوشت آن بدن میخورد؟ ولی دیدم صورت خود را بخون آن جسد رنگین میکند و مهمه مینماید و با خود سخن میگوید. من گفتم: الله اکبر!؟ این چه منظره تعجب آوری است. من همچنان مواظب آن شیر بودم تا اینکه تاریکی شب جهان را فرا

گرفت دیدم شمع و چراغ‌هایی آویزان بود که گویا: زمین را پر کرده باشند. سپس صدای گریه و ناله و لطمه‌های جانگدازی شنیدم و بدنبال آنها رفتم. ناگاه دیدم آن ناله و گریه‌ها از زیر زمین است، شنیدم شخصی میگفت: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۳۵ و حسیناه! و اماماه! پوست بدن من دچار لرزه شد و نزدیک آن شخص گریان رفتم و او را بحق خدا و رسول قسم دادم و گفتم: تو کیستی؟ گفت: ما زنان جنیان هستیم. گفتم: برای چه گریانید؟! گفتند: ما هر روز و شب برای حسین که شهید شده و تشنه بود عزاداری می‌کنیم. گفتم: همین حسینی که این شیر نزد جسدش می‌نشینید؟ گفتند: آری. آیا این شیر را میشناسی؟ گفتم: نه گفتند: این شیر پدرش علی بن ابی طالب است. من در حالی مراجعت نمودم که اشگهایی بصورت من می‌چکید. ۳۷- نقل شده: سکینه دختر امام حسین علیه السلام فرمود: ای یزید! من شب گذشته خوابی دیده‌ام که اگر گوش کنی برای تو بگویم. یزید گفت: چه خوابی؟ فرمود: در آن حینی که من بیدار بودم و از گریه خسته شده بودم نماز خواندم و دعاء کردم. هنگامی که چشمم بخواب رفت دیدم درهای آسمان باز شده‌اند و نوری از آسمان بطرف زمین ساطع شده. بعدا خادم‌هایی از خادم‌های بهشت بنظم رسید. سپس باغی را دیدم که سبز بود و قصری در آن باغ وجود داشت. ناگاه دیدم پنج نفر از مردان بزرگ داخل شدند و یک خادم نزد ایشان بود. من به آن خادم گفتم: این قصر از کیست؟ گفت: این قصر از پدرت حسین میباشد که خدا در عوض آن صبری که کرد به او عطا فرموده است. گفتم: این مردان بزرگ کیانند؟ گفت: آن شخص اول: حضرت آدم ابو البشر است. دوم: نوح نبی الله میباشد سوم: ابراهیم خلیل الرحمن چهارم: موسی کلیم الله. گفتم: آن شخص پنجمی که می‌بینم محاسن خود را بدست گرفته و گریان و حزن میباشد کیست؟ گفت: ای سکینه! آیا او را نمی‌شناسی؟ گفتم: نه، گفت: این جدت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است، گفتم: ایشان بکجا می‌روند؟ گفت: نزد پدرت حسین. گفتم: بخدا قسم الساعه زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۳۶ خود را بجدم میرسانم و او را از این مصائبی که دچار ما شده آگاه مینمایم. ولی آن حضرت سبقت گرفت و من به وی نرسیدم. در همان حالی که متفکر بودم ناگاه دیدم علی بن ابی طالب علیه السلام در حالی که شمشیری بدست دارد ایستاده است. من به آن حضرت گفتم: یا جدا! بخدا قسم پسرت بعد از تو شهید شد! وی پس از اینکه گریان شد مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای دختر عزیزم صبر کن. خدا یاری خواهد کرد. سپس متوجه نشدم که آن بزرگوار بکجا رفت. من همچنان متعجب ماندم که چرا ندانستم او کجا رفت در همین حال بودم که دیدم دری از آسمان باز شد و ملائکه نزد سر مقدس پدرم صعود و نزول میکردند. وقتی یزید این سخنان را شنید لطمه بصورت خود زد و گریان شد و گفت: مرا با شهید کردن حسین چه کار! در روایت دیگری مینویسد: حضرت سکینه به یزید فرمود: سپس مردی نزد من آمد که رنگش نظیر درّ و صورتش مثل ماه و دل شکسته بود. من به آن خادم گفتم: این مرد کیست؟ گفت: این جدت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میباشد، من نزدیک آن حضرت رفتم و به وی گفتم: یا جدا! قتل و الله رجالنا و سفکت و الله دماننا، و هتکت و الله حریمنا! یعنی یا جدا بخدا قسم مردان ما شهید و خونهای ما ریخته شدند و نسبت بما هتک حرمت شد. ما را بر شتران بی‌جهاز سوار کردند و بسوی یزید راندند. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مرا به سینه خود چسبانید. بعدا متوجه: حضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی علیهم السلام شد و به آنان فرمود: بنگرید این امت من بعد از من با فرزندانم چه عملی انجام دادند؟ سپس آن خادم بمن گفت: ای سکینه صدای خود را آهسته کن. زیرا پیغمبر خدا را گریان کردی. پس از این جریان آن خادم دست مرا گرفت و مرا داخل آن قصر نمود. ناگاه با پنج نفر زن مواجه شدم که خدای توانا خلقت آنان را با عظمت و نور آنان را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۳۷ زیاد کرده بود. در میان ایشان زنی بود عظیم الخلق که موی سر خود را باز کرده و لباسهای سیاه پوشیده بود. وی پیراهن غرقه بخونی در دست داشت- هر گاه او برمیخواست زنان دیگر هم برمیخواستند و هر گاه می‌نشست آنان نیز می‌نشستند. من به آن خادم گفتم: این زنان که خدا خلقت آنان را بزرگ نموده کیستند؟ گفت: ای سکینه! این حواء مادر بشر است. این مریم دختر عمران میباشد. این خدیجه دختر خویلد (بضم خاء و فتح واو) است: این هاجر میباشد. این ساره است و این بانوئی که پیراهن غرقه بخون در دست دارد و هر

گاه می‌ایستد زنان دیگر هم با وی می‌ایستند و هر گاه می‌نشینند آنان نیز با او می‌نشینند جدهات فاطمه زهراء است. من نزدیک جدهام رفتم و گفتم: قتل و الله ابی و اومت علی صغر سنی! یعنی بخدا قسم پدرم شهید شد و من در کودکی یتیم شدم! آن بانو مرا بسینه خود چسبانید و گریه شدیدی کرد. کلیه آن زنان هم گریان شدند و بحضرت زهراء گفتند: یا فاطمه! خدا بین تو و یزید در روز قیامت داوری خواهد کرد. سپس یزید سکینه را رها کرد و توجهی بسخن وی نمود. از هند که زوجه یزید بود نقل شده که گفت: من وارد رختخواب خود شدم و در عالم خواب دیدم یکی از درهای آسمان باز شد و ملائکه دسته دسته بسوی سر مبارک امام حسین فرود می‌آیند و میگویند: السلام علیک یا ابا عبد الله! السلام علیک یا بن رسول الله! من در همین حال بودم که دیدم قطعه ابری از آسمان بزمین نازل شد و مردان فراوانی در میان آن بودند در میان ایشان مردی بود که رنگش مثل رنگ درّ و صورتش نظیر ماه بود. وی آمد تا خود را روی دندانهای ثنایای امام حسین انداخت و در حالی که آنها را می‌بوسید میفرمود: یا ولدی قتلوک! اترهم ما عرفوک! و من شرب الماء منعوک! یعنی ای پسر عزیزم تو را کشتند! آیا دیدی که قدر تو را نشناختند! و تو را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۳۸ از آشامیدن آب منع کردند! ای پسر من جدت رسول خدا میباشم. این پدرت علی مرتضی است. این برادرت حسن میباشد. این عموهایت جعفر و عقیل هستند. اینان حمزه و عباس میباشند. سپس آن حضرت اهل بیت خود را هر کدام پس از دیگری شماره میکرد. هند میگوید: من در حالی از خواب بیدار شدم که دچار جزع و ترس شده بودم. ناگاه دیدم نوری بالای سر مبارک امام حسین منتشر گردیده است! من بدنبال یزید رفتم و او را در میان خانه‌ای تاریک یافتم. وی صورت خود را متوجه دیوار کرده بود و میگفت: مالی و للحسین!! یعنی مرا با حسین چه کار!! یزید دچار انواع و اقسام غم و اندوه شده بود من خواب خود را برایش نقل کردم و او همچنان سر خود را بزیر انداخته بود! راوی میگوید: هنگامی که صبح شد یزید حرم و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را خواست و به ایشان گفت: دوست دارید نزد من بمانید یا بجانب مدینه مراجعت نمائید؟ من جایزه فراوانی بشما خواهم داد. آنان گفتند: ما اولاد دوست داریم برای امام حسین نوحه و عزاداری کنیم. یزید گفت: هر چه در نظر دارید انجام دهید. سپس حجره‌هایی در دمشق برای آنان تخلیه شد و مشغول عزاداری شدند و ... الی آخر آنچه که قبل از این در اثناء روایت یکم همین بخش ترجمه شد. ۳۸- در کتاب: طرائف از سهل نقل میکند که گفت: وقتی خیر شهادت امام حسین علیه السلام بمدینه رسید ام سلمه زوجه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: لعنت بر اهل عراق باد! حسین را کشتند. خدا آنان را بکشد! حسین را فریب دادند و دلیل کردند؟! خدا ایشان را لعنت کند. من دیدم فاطمه زهراء یک شب یک طبق غذا و حلوائی آورد و در حضور پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نهاد. پیامبر خدا بفاطمه اطهر فرمود: پسر عمویت علی کجاست؟ فرمود: در میان خانه بود. رسول خدا فرمود: برو او را با دو فرزندش نزد من بیاور. حضرت زهراء زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۳۹ در حالی آمد که دست حسنین را گرفته بود و حضرت امیر هم بدنبال آن بانو بود. ایشان نزد پیغمبر خدا آمدند و آن بزرگوار حسنین را در کنار خود نشانید. حضرت امیر طرف راست و فاطمه اطهر سمت چپ پیامبر اعظم اسلام نشستند. ام سلمه میگوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یک کساء خبیری را که زیر پای من و فرش ما بود بر گرفت و آن را بخود و آنان پیچید. بعدا دو طرف آن کساء را بدست گرفت و پس از اینکه دست خود را بطرف آسمان بلند کرد فرمود: اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا. یعنی پروردگارا! اینان اهل بیت منند پلیدی را از ایشان بر طرف کن و آنان را بنحو مخصوصی پاکیزه بگردان: من گفتم: یا رسول الله! آیا من از اهل بیت تو نیستم؟ فرمود: چرا. سپس آن بزرگوار پس از اینکه در حق پسر عمویش علی و دخترش فاطمه و حضرت حسنین دعاء کرده بود مرا نیز داخل کساء نمود. ۳۹- مؤلف گوید: شارح دیوان حضرت امیر علیه السلام از عمرو بن ابی المقدام نقل میکند: هنگامی که امام حسین شهید شده بود شنیدند هاتفی از آسمان (آن اشعاری را میخواند که در ذیل روایت یکم همین بخش ترجمه شدند و مطلع آنها این است: ایها القاتلون الی آخره). ۴۰- مؤلف گوید: خط بعضی از فضلاء را یافتم که از خط شهید ثانی نقل میکند: موقعی که سر مقدس شهیدان و اسیران آل محمد

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را نزد یزید بردند یزید این اشعار را انشاد کرد: ۱- لما بدت تلك الرءوس و اشرقت تلك الشموس على ربي جيرون ۲- صاح الغراب فقلت صح اولا تصح فلقد قضيت من النبي ديوني ۱- یعنی هنگامی که آن سرها ظاهر شدند و آن خورشیدهای درخشنده بر بالای دروازه جیرون (که یکی از دروازه‌های دمشق بوده) درخشیدند ۲- کلاغ فریاد زد. من گفتم: چه فریاد بزنی و چه فریاد تزنی حقا که من حق خود را از پیامبر اسلام گرفتم. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۴۰-۴۱- در کتاب: دعوات راوندی روایت میکند هنگامی که حضرت علی بن-الحسین علیهم السلام را نزد یزید ملعون بردند یزید تصمیم گرفت کردن حضرت سجاد را بزند لذا آن امام مظلوم را در مقابل خود نگاه داشت و شروع بسخن کرد. منظور یزید این بود که با آن حضرت مکالمه نماید و آن بزرگوار سخنی بگوید که یزید آن را بهانه کند و او را شهید نماید. ولی حضرت سجاد جواب او را مطابق با سؤالش میفرمود. حضرت سجاد یک سبحة کوچکی در دست داشت که آن را با انگشت‌های خود میگردانید. و تکلم میکرد. یزید گفت: من با تو سخن میگویم و تو جواب مرا در حالی میدهی که سبحة را بدست خود میگردانی! چگونه این موضوع جائز است؟ امام سجاد فرمود: پدرم از جدم برایم نقل کرد که هر گاه نماز صبح را میخواند با کسی سخن نمیگفت تا اینکه سبحة را بر میداشت و میفرمود: اللهم اني اصبحت اسبحك و امجدك و احمدك و اهللك بعدد ما ادير به سبحتي. سپس آن حضرت آن سبحة را بر میداشت و بدون اینکه تسبیح بگوید هر چه میخواست سخن میگفت و سبحة را میگردانید. میفرمود: همین گردانیدن سبحة برایش ثواب داشت و یک حرزی بود تا آن موقعی که در رختخواب خود وارد میشد. هنگامی که وارد رختخواب خود میشد نیز همین عمل را انجام میداد و سبحة خود را زیر سر خویش می‌نهاد و ثواب آن سبحة از این وقت تا وقت بعدی برایش حساب میشد. من بجدم اقتداء کردم و من این عمل را انجام دادم یزید گفت: من با هیچ کدام از شما (آل محمد) تکلم نکردم مگر اینکه جوابی بمن داد که به آن پناهنده شد!! سپس حضرت سجاد را عفو کرد، جایزه‌ای به آن بزرگوار داد و آزادش نمود. ۴۲- علی بن اسباط: در کتاب: نوادر از اصحاب خود نقل میکند که وقتی مصعب بن زبیر متوجه عبد الملک بن مروان شد تا با او قتال نماید و به حائر زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۴۱ امام حسین رسید بر سر قبر ابی عبد الله الحسین توقف نمود گفت: یا ابا عبد الله! بخدا قسم گر چه در باره نفس خود غضب کردی ولی راجع بدین خود غضب نمودی. سپس در حالی بازگشت که این شعر را میخواند: و ان الاولی بالطف من آل هاشم تأسوا فسنوا للكرام التأسيا یعنی این شهیدان کربلا که از آل هاشم میباشند به نیاکان خود تأسی کردن را برای مردان بزرگوار سنت و سر مشق قرار دادند. نیز در همان کتاب روایت میکند: وقتی خبر شهادت امام حسین در شهرها منتشر شد تعداد صد هزار (۱۰۰،۰۰۰) نفر زن نازا برای زیارت امام حسین آمدند و همه بچه‌دار شدند.

بخش چهارم راجع بگریه آسمان و زمین برای امام حسین علیه السلام

۱- در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت میکند که فرمود: مردی که دشمن خدا و رسول بود به وی مرور کرد حضرت امیر این آیه را خواند: فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ «۱» پس از آن مرد حضرت حسین علیه السلام از نزد حضرت امیر عبور کرد و حضرت امیر فرمود: ولی آسمان و زمین برای این حسین گریان خواهند شد. سپس فرمود: آسمان و زمین جز برای یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهم السلام برای کسی گریان نشدند. ۲- در کتاب: قرب الاسناد از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: امام حسین را زیارت کنید و در حق او جفا منمائید. زیرا حسین بزرگ جوانان شهید، یا بزرگ جوانان اهل بهشت است. حسین شبیه یحیی بن زکریا میباشد. آسمان و زمین برای ایشان گریان شدند. ۳- در کتاب: امالی شیخ از حسین بن ابی فاخته نقل میکند که گفت: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۴۳ من و ابو سلمه سراج و یونس بن یعقوب و فضیل بن یسار در حضور امام جعفر صادق علیه السلام مشرف بودیم، من به آن حضرت گفتم:

فدایت شوم هر گاه من در مجالس این گروه حاضر شوم و شما را در قلب خود یاد کنم چه بگویم؟ فرمود: هر وقت وارد مجالس این گروه شدی بگو: پروردگارا! راحتی و خوشنودی بما عطا کن زیرا تو هر عملی را که بخواهی انجام میدهی. گفتم: فدایت شوم هر گاه حضرت حسین بن علی را یاد آور میشوم چه بگویم فرمود: سه مرتبه بگو: صلی الله علیک یا ابا عبد الله! سپس امام صادق متوجه ما شد و فرمود: وقتی امام حسین شهید شد آسمانهای هفتگانه، موجوداتی که در میان آنها و ما بین آنها بودند. افرادی که در بهشت و جهنم بودند، آنچه که دیده می شود و آنچه دیده نمی شود عموماً برای امام حسین علیه السلام گریه کردند فقط سه چیز برای امام حسین گریان نشدند. گفتم: فدایت شوم آن سه چیز کدامند که برای امام حسین گریه نکردند؟ فرمود: بصره و دمشق و آل حکم (بفتح حاء و کاف) ابن ابی العاص. ۴- صدوق در کتاب: امالی و علل الشرائع از جبله مکیه از میثم تمار روایت میکند که گفت: بخدا قسم این امت پسر دختر پیغمبر خود را در روز دهم ماه محرم میکشند بعداً دشمنان خدا روز شهادت حسین را روز خیر و برکت میدانند. این موضوع عملی خواهد شد. زیرا در علم خدای علیم این طور سبقت گرفته است. من این خبر را از آن عهدهی که مولای من علی بن ابی طالب با من کرد میدانم. امیر المؤمنین: علی بمن خبر داد که هر چیزی برای مظلومیت حسین گریه خواهد کرد، حتی: وحشیان صحراها، ماهیان دریاها، پرندگان آسمان آفتاب، ماهتاب، ستارگان، آسمان، زمین، مؤمنین انس و جن، جمیع ملائکه زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۴۴ آسمانها و زمینها، رضوان، مالک و حاملین عرش. آسمان خون و خاکستر می بارد. سپس فرمود: لعنت خدا بر قاتلین حسین واجب شد همان طور که بر مشرکینی که برای خدا شریک قرار دادند واجب گردید و همان طور که لعن خدا بر یهود و نصارا و مجوس لازم شد. جبله میگوید: به میثم گفتم: چگونه مردم آن روزی را که امام حسین در آن شهید می شود روز خیر و برکت قرار می دهند؟ میثم پس از اینکه گریان شد گفت: بجهت آن حدیث ساختگی که میگویند: خدا در یک چنین روزی توبه حضرت آدم را قبول کرد. نیز می پندارند: خدا توبه حضرت داود را در یک چنین روزی قبول نمود. در صورتی که خدا توبه حضرت داود را در ماه ذیحجه پذیرفت. آنان گمان میکنند: آن روز همان روزی است که خدا حضرت یونس را از شکم ماهی خارج کرده است. در صورتی که خدا تعالی حضرت یونس را در ماه ذی حجه از شکم ماهی اخراج نمود. ایشان گمان میکنند: روز شهادت حسین همان روزی است که کشتی نوح بر فراز جودی قرار گرفت. در صورتی که کشتی نوح در روز هیجدهم ماه ذی حجه بر فراز جودی قرار گرفت. آنان گمان مینمایند: آن روز روزی است که خدا دریا را برای بنی اسرائیل شکافت. در صورتی که این موضوع در ماه ربیع الاول واقع شد. بعداً میثم گفت: ای جبله! بدان که حسین علیه السلام روز قیامت بزرگ شهیدان است و اصحاب حسین را بر سایر شهیدان درجه رفیعه‌ای میباشد. ای جبله! هر گاه دیدی قرمزی آفتاب نظیر خون تازه گردید بدان که امام حسین شهید شده است. جبله میگوید: یک روز من خارج شدم و آفتاب را دیدم که نظیر چادرهای قرمزی که بخون تازه رنگین شده باشند بر دیوارها تابیده است. من فریاد زدم و گریان شدم و گفتم: بخدا قسم که مولای ما امام حسین زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۴۵ کشته شده است! ۵- در کتاب: کامل الزیاره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: هشام بن عبد الملک نزد پدرم فرستادم و آن حضرت را بسوی شام برد وقتی پدرم نزد هشام وارد شد هشام به آن بزرگوار گفت: ما تو را خواسته‌ایم تا راجع به مسأله‌ای از تو جويا شویم که صلاح نبود شخصی غیر از من آن را پرسش نماید من در زمین شخصی را نمی بینم که این مسأله را بدانند یا دانسته باشد. آن شخص غیر از یکنفر وجود ندارد: پدرم فرمود: آنچه را دوست داری جويا شو. اگر من بدانم جواب میگویم اگر ندانم میگویم: نمیدانم. زیرا راست گفتن برای من سزاوارتر است. هشام گفت: مرا از آن شبی که علی بن ابی طالب در آن کشته شد آگاه کن و بگو: شخصی که در شهر کوفه نبوده است چگونه میتواند برای مقتول شدن علی دلیل بیاورد. چه علامتی برای قتل علی برای مردم در کار بوده است؟ اگر تو این موضوع را میدانی و صلاح میدانی مرا از آن آگاه کن. آیا آن علامتی که برای قتل علی بن ابی طالب بوده برای دیگری هم بوده است یا نه؟ پدرم فرمود: آن شبی که امیر المؤمنین: علی بن ابی طالب علیه السلام در آن شهید شد در آن شب تا طلوع فجر هر

سنگی از روی زمین برداشته میشد خون تازه در زیر آن سنگ یافت میگردید. آن شبی که هارون برادر موسی شهید شد همین طور بود. نیز آن شبی که یوشع بن نون کشته شد همین طور بود. آن شبی که حضرت عیسی علیه السلام بطرف آسمان بالا رفت همین منظره رخ داد. نیز آن شبی که شمعون بن حمون الصفا شهید شد همین جریان بود، آن شبی که حضرت حسین بن علی علیهما السلام شهید شد همین علائم رخ دادند. رنگ از صورت هشام پرید و رنگش دیگرگون شد و تصمیم گرفت که بر پدرم پرخاش نماید! پدرم به او فرمود: بر مردم واجب است که از امام خود زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۴۶ اطاعت نمایند و نسبت به او نصیحت صادقانه کنند. آنچه مرا وادار نمود که جواب سؤال امیر المؤمنین را بگویم معرفت من بود. زیرا بر من لازم است مطیع امیر المؤمنین باشم. امیر المؤمنین هم باید بمن خوشبین باشد. هشام پدرم گفت: هر وقت میخواهی بسوی اهل بیت خود برگرد! پدرم از مجلس خارج شد و هشام به وی گفت: با من تعهد کن تا من زنده باشم این حدیث را برای احدی نقل نکنی! پدرم با وی این تعهد را کرد و او را راضی نمود. الی آخره. ۶- نیز در همان کتاب از ابو نصره از مردی از اهل بیت المقدس نقل میکند که گفت: بخدا قسم ما اهل بیت المقدس و اطراف آن. شب شهادت امام حسین را شناختم. ابو نصره گفت: چگونه آن شب را شناختید؟ گفت: هیچ سنگ و ریگی را بلند نمی کردیم مگر اینکه خون تازه از زیر آن میجوشید. دیوارها نظیر خون بسته قرمز شدند. آسمان مدت سه روز خون تازه می بارید. شنیدیم منادی در نیمه‌های شب ندا میکرد و شعری را میخواند که مطلع آن این است: ۱- أترجوا مة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب ۱- یعنی آیا جا دارد این امتی که حسین را کشتند روز قیامت بشفاعت جدش امیدوار باشند؟! ۲- معاذ الله شما بطور یقین بشفاعت احمد و ابو تراب نائل نخواهید شد ۳- شما بهترین شهسوار و بهترین پیران و بهترین جوانان را کشتید. آفتاب مدت سه روز گرفت و بعدا باز شد. اوضاع ستارگان دیگرگون شد. وقتی صبح شد ما راجع بقتل آن حضرت گفتگو کردیم. چند صباحی بیش نگذشت که خبر شهادت امام حسین علیه السلام آمد. ۷- نیز در کتاب: کامل الزیارة از زهری نقل میکند که گفت: وقتی امام حسین شهید شد هیچ سنگریزه‌ای در بیت المقدس باقی نماند مگر اینکه خون تازه در زیر آن یافت میشد. ۸- نیز در کتاب: سابق الذکر از امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۴۷ انس، جن، پرندگان و وحوش برای حسین بن علی بنحوی گریه کردند که اشگشان جاری شد. ۹- نیز در همان کتاب از حضرت امیر علیه السلام روایت میکند که فرمود: پدر و مادرم بفدای این حسینی که در پشت کوفه (یعنی کربلا) شهید خواهد شد. بخدا قسم گویا: می بینم که انواع و اقسام حیوانات وحشی گردنهای خود را روی قبر حسین نهاده و شب تا صبح برای حسین گریه میکنند و مرثیه میخوانند. وقتی آن زمان آمد از جفا کاری بر حذر باشید! ۱۰- نیز در کتاب: کامل الزیارة از امام جعفر صادق علیه السلام روایت سوم همین بخش را نقل میکند که ترجمه شد. ۱۱- نیز در همان کتاب قسمت اخیر روایت سوم همین بخش را نقل میکند. ولی بجای آل حکم بن ابی العاص آل عثمان را فرموده است. ۱۲- نیز در کتاب سابق الذکر قسمت اخیر روایت سوم همین بخش را مینگارد. ۱۳- در کتاب: کامل الزیارة از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: ای زراره! آسمان مدت چهل روز برای امام حسین خون گریه کرد. زمین مدت چهل روز برای امام حسین گریه کرد. گریه زمین این بود که سیاه چهره شد آفتاب مدت چهل روز برای حسین علیه السلام گریه کرد. گریه آفتاب این بود که گرفت و قرمز شد. کوه‌ها قطعه قطعه و پراکنده شدند. دریاها بتلاطم آمدند. ملائکه مدت چهل روز برای امام حسین گریه کردند. هیچ زنی از ما خضاب نکرد: روغن بیدن خود نمالید، سرمه بچشم نکرد. موی سر شانه ننمود تا آن موقعی که سر عبید الله بن زیاد ملعون نزد ما آمد. و بعد از آن دائما اشک ما جاری بود. هر گاه جدم به یاد امام حسین می آمد بقدری گریه میکرد که اشک چشمش ریش مبارکش را تر مینمود. هر کسی گریه جدم را میدید بحال آن حضرت گریان میشد. آن ملائکه‌ای که نزد قبر امام حسین هستند گریه میکنند و کلیه ملائکه زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۴۸ هواء و آسمان برای گریه آنان گریان میشوند. موقعی که امام حسین علیه السلام جان سپرد جهنم بنحوی فریاد زد که نزدیک بود زمین شکافته شود. هنگامی که عبید الله بن زیاد

و یزید بن معاویه لعنهم الله مردند دوزخ یک نعره‌ای زد که اگر خدای توانا آن را بوسیله موکلین آن آرام نمی‌کرد فوراً هر کسی را که روی زمین بود میسوزانید. اگر بدوزخ اجازه داده میشد هیچ چیزی نبود مگر اینکه آن را می‌بلعید. ولی دوزخ مأمور و مهار شده است. چند مرتبه بر موکلین خود سرکشی نمود تا اینکه جبرئیل آمد و آن را بوسیله بال خود ساکن کرد. دوزخ برای امام حسین گریه و ندبه میکند. دوزخ برای قاتل امام حسین زبانه میکشد. اگر حجت‌های خدا روی زمین نبودند زمین در هم شکسته میشد. و آنچه را که بر پشت خود داشت فرو میریخت. زلزله زیاد نمیشود مگر در موقعی که قیامت نزدیک شود. هیچ چیزی از چشمی که برای حسین گریه کند و اشکی که برای امام حسین بریزد نزد خدا محبوب‌تر نخواهد بود. هیچ کسی برای امام حسین گریه نمی‌کند مگر اینکه بفاطمه و به پیغمبر خدا خواهد رسید و حق ما را ادا خواهد کرد. هر بنده‌ای فردای قیامت محشور شود چشمانش گریانند مگر آن چشم که برای جدم حسین گریان باشد. زیرا او در حالی محشور می‌شود که چشمش (بجمال محمد و آل اطهرش) روشن است. بشارتی به او داده می‌شود و آثار سرور در صورتش می‌باشد. مردم در آن روز دچار جزع و فرع هستند غیر از گریه‌کنندگان بر امام حسین که در امان خواهند بود. مردم در آن روز برای حساب عرضه میشوند. ولی آنان در زیر سایه عرش با امام حسین علیه السلام گفتگو میکنند و از بدی حساب خوفی ندارند. به ایشان گفته می‌شود: داخل بهشت شوید، ولی نمی‌پذیرند، بلکه مجلس سخن گفتن با امام حسین را انتخاب می‌کنند. حور العین نزد آنان فرستاده میشوند و به ایشان می‌گویند: ما و این غلمان زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۴۹ بهشتی مشتاق شما می‌باشیم. ولی آنان برای آن سرور و کرامتی که در مجلس امام حسین می‌بینند سر بسوی حور العین بلند نمی‌کنند. ولی گروهی از دشمنان ایشان با صورت دچار آتش جهنم هستند و گروه دیگری می‌گویند: ما شفیع و دوست مهربانی نداریم. آنان منزل و مأوای ایشان را می‌بینند ولی قدرت ندارند که به ایشان نزدیک شوند و به ایشان برسند ملائکه از طرف زنان و خدام ایشان خبر می‌آورند که دارای چه کرامت‌هایی می‌باشند. ایشان می‌گویند: بعداً نزد شما خواهیم آمد. وقتی ملائکه برمیگردند و جواب ایشان را برای زنانشان می‌برند شوق زنانشان به ایشان بیشتر خواهد شد، زیرا ملائکه بزنانشان خبر می‌دهند که ایشان نزد امام حسین گرامی هستند، آنان می‌گویند: سپاس مخصوص آن خدائی است که ما را از فزع و هول بزرگ روز قیامت نجات داد. سپس مرکب و اسب‌های نجیبی برای آنان می‌آورند و آنان مشغول حمد و ثناء خدا و صلوات بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌باشند تا بمنزل‌های خود وارد میشوند. ۱۴- نیز در کتاب سابق الذکر از ابو بصیر روایت میکند که گفت: من در حضور حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مشغول گفتگو بودم که پسرش نزد آن حضرت وارد شد. امام صادق او را در بر گرفت و بوسید و فرمود: خدا حقیر کند آن کسی را که شما را حقیر کند و انتقام بگیرد از آن کسی که در حق شما ستم کند. واگذار نماید آن کسی را که شما را تنها میگذارد. لعنت کند آن افرادی را که شما را بقتل می‌رسانند. خدا برای شما: ولی و حافظ و ناصر است، گریه زنان، پیامبران، صدیقین، شهیدان و ملائکه آسمان طولانی شد. سپس حضرت صادق گریان شد و فرمود: ای ابو بصیر! هر گاه می‌بینم یکی از فرزندان امام حسین نزد من می‌آید من برای آن مصیبتی که دچار پدرشان و خودشان شد نمی‌توانم خودداری نمایم. ای ابو بصیر! فاطمه اطهر برای حسین گریه و فریاد میکند. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۵۰ جهنم برای مظلومیت حسین یک نعره‌ای میزند که کاش موکلین صدای آن را نمیشنیدند در صورتی که برای آن آماده شده‌اند. از خوف اینکه گردنی از آن خارج شود یا دود آن خارج گردد و اهل زمین بسوزند. ملائکه جهنم را مادامی که گریان است لگام میکنند و آن را زجر می‌دهند و درهای آن را بعثت خوف اهل زمین استوار مینمایند جهنم مادامی که صوت فاطمه آرام نشود آرام نخواهد شد. نزدیک می‌شود که دریاها شکافته و داخل یک دیگر شوند. هیچ قطره‌ای از آب دریاها نیست مگر اینکه یک ملک به آن موکل است هنگامی که آن ملک صوت دریا را می‌شنود هیجان آن را بوسیله بال‌های خود آرام میکند و بعضی را بر بعض دیگر حبس مینماید. این عمل را برای خوف دنیا و هر کسی که در آن و در روی زمین است انجام می‌دهد. ملائکه دائماً مهربانی میکنند و بعثت گریه فاطمه اطهر گریه مینمایند. دعا میکنند و بسوی خدا تضرع و زاری میکنند. اهل عرش و اطراف آن نیز

همین عمل را انجام میدهند. صداهائی از ملائکه بعثت خوف اهل زمین برای تقدیس خدا بلند می‌شود. اگر یکی از صداهای آنان بزمین برسد اهل زمین بی‌هوش می‌گردند و کوه‌ها از جای خود کنده میشوند و زمین بوسیله زلزله اهل خود را فرو خواهد برد. گفتم: فدایت شوم این امر بزرگی است. غیر این امر از این بزرگتر است مادامی که آن را نشنیده باشی. حضرت صادق علیه السلام بمن فرمود: ای ابو بصیر! آیا دوست داری از افرادی باشی که فاطمه را یاری میکنند؟ وقتی این سخن را فرمود: من بنحوی گریان شدم که قدرت سخن گفتن و کلام خود را نداشتم. سپس آن حضرت برخاست و سر سجاده عبادت رفت و من در همان حال از حضورش مرخص شدم. بعد از غذا و خواب استفاده نکردم. روزه گرفتم و ترسان شدم تا اینکه نزد آن بزرگوار رفتم هنگامی که دیدم او آرام شده من نیز آرام گردیدم و خدا را سپاس گفتم. چون که دچار عقوبتی نشدم. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۵۱-۱۵- در کتاب: کامل الزیاره (قسمتی از روایت یکم همین بخش را از حضرت علی بن ابی طالب نقل میکنند که ترجمه شد) ۱۶- نیز در همان کتاب (مشابه روایت یکم همین بخش را روایت میکنند) ۱۷- نیز در کتاب سابق الذکر (طبق شماره گذاری این کتاب از روایات- ۱۸- تا روایت- ۲۱- موضوعاتی را نقل میکنند که نظیر موضوعات قبلی میباشد). ۲۲- نیز در همان کتاب از عبد الخالق روایت میکند که گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم (در تفسیر آیه- ۷- سوره مریم) میفرمود: حسین نام قبل از امام حسین و یحیی نام قبل از حضرت یحیی بن زکریا نبوده است. آسمان جز برای ایشان مدت چهل روز گریه نکرده است. من گفتم: گریه آسمان چگونه بود. فرمود: آفتاب در حالی که قرمز بود طلوع و غروب میکرد. ۲۳- نیز در کتاب سابق الذکر (از روایت- ۲۳- تا- ۳۲- طبق شماره گذاری این کتاب روایاتی را نقل میکنند که مقارب روایات سابق همین بخش است). ۳۳- نیز در کتاب نام برده شده از داود بن فرقد روایت میکند که گفت: من در خانه حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم و به کبوتر رابعی که صدا میکرد نظر میکردم. حضرت صادق یک نظر طولانی بمن کرد و فرمود: ای داود، میدانی این پرنده چه میگوید؟ گفتم: نه بخدا، فدایت شوم. فرمود: در حق قاتلان امام حسین علیه السلام نفرین میکند. این کبوتر را در منزل خود نگاه دارید ... ۳۴- نیز در همان کتاب از حسین بن ابی غندر روایت میکند که گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم راجع به جغد میفرمود: آیا احدی از شما جغد را در روز می‌بینید؟ گفته شد: روز کمتر ظاهر می‌شود و غیر از شب ظاهر نمیگردد. حضرت فرمود: آیا نه چنین است که جغد دائما در مکانی که آباد است جای گزین میشد. ولی موقعی که امام حسین علیه السلام شهید شد جغد قسم خورد که ابدا در مکانهای زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۵۲ آباد منزل و مأوا نگیرد! و جز در خرابه‌ها جای گزین نشود. جغد در همه روز روزه و محزون میباشد تا شب فرا رسد. هنگامی که شب می‌شود همچنان برای امام حسین ناله میکنند تا صبح شود. ۳۵- (مترجم گوید: از روایت- ۳۵- تا روایت ۴۱ همین بخش روایاتی از اهل تسنن در باره گریه موجودات برای امام حسین نقل میکنند که نظیر اخبار سابق الذکر است). ۴۲- در کتاب: امالی از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: هنگامی که امام حسین بوسیله شمشیر مضروب شد و قاتل آن حضرت سبقت گرفت که سر مقدسش را جدا کند منادی از طرف پروردگار توانا از وسط عرش ندا در داد: ای امتی که بعد از پیامبر خود ظلم و ستم کردید (و حسین را سر بریدید) خدا شما را برای ادراک روز عید قربان و عید فطر موفق نکند. علامه مجلسی میفرماید: موفق نشدن آنان برای درک عید قربان و عید فطر چنان که اکثر علماء فرموده‌اند این است که در اکثر اوقات هلال ماه ذی حجه و ماه رمضان بر آنان اشتباه می‌شود. یا بعثت این است که چون امام بر حق در میان آنان نیست موفق نمی‌شوند: این دو نماز را بطور کامل بخوانند. یا اصل آن را بجا بیاورند. زیرا شرط آن حاضر بودن امام است. یا اینکه این موضوع مختص به عامه میباشد، چنان که ظاهر قول اخیر نزد من ظاهرتر است. ۴۳- در کتاب علل الشرائع نظیر روایت- ۴۲- را نقل میکند. ۴۴- در کتاب: امالی روایت میکند که یک روز امام حسین نزد امام حسن رفت. وقتی به امام حسن نظر کرد گریان شد. امام حسن فرمود: یا حسین! برای چه گریان شدی؟ فرمود: برای آن ظلمی که در حق تو خواهد شد. امام حسن علیه السلام فرمود: آنچه موجب قتل من می‌شود یک زهری است که بوسیله دسیسه‌ای بخورد من داده خواهد شد. و

لکن لا یوم کیومک یا ابا عبد الله! زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۵۳ یعنی ولی هیچ روزی مثل روز (عاشورای) تو نخواهد بود یا ابا عبد الله! زیرا تعداد سی هزار (۳۰،۰۰۰) نفر مرد در اطراف تو اجتماع میکنند که گمان می‌نمایند از امت جد ما خواهند بود و خود را بدین اسلام می‌بندند. آنان برای کشتن، ریختن خون، هتک حرمت، اسیر کردن فرزندان و زنان و تاراج نمودن اموال تو ازدحام خواهند کرد! در یک چنین موقع است که لعنت خدا دامنگیر بنی امیه می‌شود. آسمان خاکستر و خون می‌بارد. هر چیزی برای مظلومیت تو گریان می‌شود، حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریاها- ۴۵-۴۶- در کتاب قصص الأنبياء (نظیر روایت قبلی همین بخش را در باره گریه آسمان و زمین نقل می‌کند). ۴۷- در کتاب: کامل الزیارة از عروہ بن زبیر نقل میکنند که گفت: در آن روزی که عثمان ابو ذر را از مدینه بسوی ریزه خارج و تبعید کرد مردم به ابو ذر گفتند: مژده باد تو را، زیرا این مظلومیت تو در راه رضای خدا قلیل است گفت: آری این عمل خیلی سهل است. ولی شما چه خواهید کرد در آن هنگامی که حسین بن علی کشته شود یا گفت: ذبح شود؟! بخدا قسم بعد از قتل خلیفه یعنی حضرت امیر علیه السلام شهیدی از امام حسین بزرگتر نخواهد بود! خدا شمشیر قدرت خود را در میان این امت می‌کشد و آن را هرگز غلاف نخواهد کرد. خدای توانا یک شخص منتقمی را از فرزندان حسین علیه السلام میفرستد تا از مردم انتقام بگیرد. اگر شما بدانید از شهید شدن امام حسین چه بر سر: اهل دریاها و ساکنین کوهها و بیشه‌ها و اهل آسمان‌ها چه خواهد آمد بخدا قسم بقدری گریه می‌کردید که روح از بدن شما خارج شود. هیچ آسمانی نیست که روح امام زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۵۴ به آن بگذرد مگر اینکه تعداد هفتاد هزار (۷۰،۰۰۰) ملک برای آن حضرت جزع و فرع میکنند. آنان یک نوعی قیام می‌کنند که مفصل‌هاشان تا روز قیامت لرزان است. هیچ ابری نیست که عبور کند و رعد و برق بزند مگر اینکه قاتل حسین را لعنت خواهد کرد. هیچ روزی نیست مگر اینکه روح حسین را بر پیغمبر اعظم اسلام عرضه میکنند. و ایشان با یک دیگر ملاقات مینمایند.

بخش چهل و یکم در باره ضجه ملائکه و پیامبران و فاطمه اطهر برای امام حسین علیه السلام

۱- مؤلف گوید: خبر ابن شیب را در باب ثواب گریه برای امام حسین علیه السلام نگاشتیم. ۲- در کتاب: امالی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکنند که فرمود: تعداد چهار هزار ملک بزمین هبوط کردند تا در رکاب حسین بن علی علیهما السلام قتال کنند ولی چون آن حضرت اجازه قتال به آنان نداد لذا ایشان مراجعت کردند و هنگامی بزمین هبوط نمودند که امام حسین شهید شده بود. آنان در حالی که غبار آلوده‌اند تا روز قیامت نزد قبر امام حسین گریه میکنند و نام رئیس ایشان منصور است. ۳- در کتاب: امالی شیخ از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکنند که فرمود: وقتی کار امام حسین تمام شد ملائکه بسوی خدا ضجه کردند و گفتند: پروردگارا آیا جا دارد: این مصیبت دچار حسین شود که صفتی و پسر پیامبر تو است؟ خدای توانا سایه حضرت قائم علیه السلام را به آنان نشان داد و فرمود: من بوسیله وی از افرادی که در حق حسین ظلم کردند انتقام خواهم کشید. ۴- صدوق در کتاب: علل الشرائع از ثمالی روایت میکند که گفت: به امام محمد باقر گفتیم: یا بن رسول الله! آیا کلیه شما قائم بر حق نیستید؟ فرمود: چرا. گفتیم: پس چرا فقط امام دوازدهم دارای نام: قائم است؟ فرمود: هنگامی که جدم امام حسین علیه السلام شهید شد ملائکه بسوی خدا ضجه و گریه و ناله کردند و گفتند: پروردگارا! آیا غفلت میکنی از کسی که برگزیده و پسر برگزیده تو را میکشد؟ خدای سبحان وحی کرد: ای ملائکه من آرام بگیرید بعزت و جلال خودم زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۵۶ قسم من از آنان انتقام میگیرم و لو اینکه بعد از مدتی باشد. سپس خدای توانا امامانی را که از فرزندان حسین بوجود می‌آیند به ملائکه ارائه کرد و ایشان بدین جهت مسرور شدند. هر گاه یکی از آنان نماز میخواند خدای سبحان میفرماید: بوسیله آن قائم از ایشان انتقام خواهم گرفت. ۵- در کتاب: کامل الزیارة از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله روایت میکنند که فرمود: آن ملکی که نزد پیامبر خدا آمد و آن حضرت را از قتل حسین بن علی آگاه کرد ملک دریاها بود. زیرا یکی از ملائکه فردوس روی دریا نازل شد و

بالهای خود را روی آن دریا گسترانید. بعدا فریاد زد: ای اهل دریاها! لباس عزا بپوشید، زیرا فرزند رسول خدا شهید شد! سپس از خاک قبر حسین بوسیله بال‌های خود به آسمان‌ها برد. هیچ ملکی را ملاقات نکرد مگر اینکه آن تربت مقدس را می‌بوئید و یک اثر از آن نزد آن ملک باقی می‌ماند. آن ملک قاتل امام حسین را با تابعین و پیروان آنان لعنت میکرد. ۶- نیز در کتاب نام برده شده (از روایت ۶- همین بخش تا روایت ۱۷- موضوعاتی را در باره نزول و گریه ملائکه برای امام حسین علیه السلام نقل میکنند که در روایات قبلی ترجمه شدند). ۱۷- در کتاب سابق الذکر از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت میکند که فرمود: هر گاه امام حسین را زیارت میکنید زبان خود را جز از گفتن خیر نگاه دارید. زیرا ملائکه شبانه روزی که حافظ مردم و موجودات هستند نزد آن ملائکه‌ای که در حائر امام حسین میباشند میآیند و با آنان مصافحه میکنند. ولی ایشان از شدت گریه جوابشان را نمیگویند. آنان در انتظار تکلم ایشان هستند تا زوال آفتاب و روشن شدن طلوع فجر. سپس راجع بموضوعی از امر آسمان جويا میشوند. آنان ما بین زوال آفتاب و طلوع فجر سخن نمیگویند و از گریه و دعا خسته نمی‌شوند و در آن دو وقت از یاران خود رو گردان نخواهند شد. زیرا هر وقت شما سخن بگوئید متوجه شما هستند. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۵۷ گفتم: فدایت شوم چه چیزی است که در باره آن از ایشان جويا میشوند، کدام یک از آنان از دیگری پرسش میکنند، آیا آن ملائکه‌ای که حافظ بر- موجودات هستند سؤال مینمایند یا آنهایی که موکل بحائر امام حسین میباشند؟ فرمود: ملائکه حائر حسین از آنان پرسش میکنند. زیرا ملائکه حائر از حائر دور نمی‌شوند. ولی ملائکه‌ای که حافظ بر موجودات هستند نزول و صعود مینمایند. چه موضوعی را از او جويا میشوند؟ فرمود: هر گاه آنان عروج میکنند به اسماعیل که ملک هواء است بر میخورند و چه بسا می‌شود که: پیامبر خدا، فاطمه، حسن، حسین، و امامانی را که گذشته‌اند نزد اسماعیل می‌بینند. سپس آن بزرگواران از ملائکه راجع بموضوعاتی و از افرادی که از شما زیارت امام حسین حاضر شده‌اید جويا میشوند و میفرمایند: آنان را بدعای خود بشارت دهید. ملائکه حافظین میگویند: چگونه ما به ایشان بشارت دهیم در صورتی که آنان سخن ما را نمی‌شنوند! میفرمایند: برای ایشان برکت بخواهید و دعای خیر کنید. این بشارتی است که از طرف ما برای ایشان است. هنگامی که آنان بر میگردند زوار امام حسین را بوسیله بال‌های خود محفوظ میدارند تا مکان شما را احساس نمایند و ما آنان را بخدائی می‌سپاریم که امانت‌های او ضایع نمیشوند. اگر مردم بدانند چه خیری در زیارت امام حسین میباشد با شمشیر برای زیارت حسین با یک دیگر قتال میکنند و اموال خود را برای تشریف زیارت امام حسین میفروشند. فاطمه اطهر در حالی به زائران امام حسین نظر میکند که تعداد: هزار پیغمبر، هزار صدیق، هزار شهید و هزار هزار ملائکه کروبین با آن بانو هستند و او را در گریه کردن یاری مینمایند. فاطمه زهراء ناله و فریادی میزند که کلیه ملائکه آسمانها بعلت ناله آن بانو گریان میشوند. حضرت زهرا اطهر آرام نمی‌شود تا اینکه پیامبر خدا می‌آید و به وی میفرماید: ای دخترم! تو کلیه ملائکه آسمانها را گریان نمودی و آنان را از تقدیس زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۵۸ و تسبیح خدا بازداشتی. آرام باش تا آنان مشغول تقدیس و تسبیح باشند. زیرا خدا امر خود را اجرا خواهد کرد. فاطمه اطهر به آن افرادی که از شما برای زیارت امام حسین حاضر شده‌اند نظر رحمت میکند و هر خیری را از خدا برای آنان میخواهد. مبدا شما از زیارت قبر حسین کناره‌گیری کنید. زیرا زیارت امام حسین بقدری خیر دارد که قابل شماره نیستند. ۱۸- نیز در کتاب: کامل الزیاره از حریر روایت میکند که گفت: بصادق آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتم: فدایت شوم بقاء شما اهل بیت چقدر اندک و اجل‌های شما چقدر نزدیک است. در صورتی که این مردم این همه احتیاج بشما دارند؟ امام صادق فرمود: هر یک از ما دارای یک صحیفه و برنامه است. در آن صحیفه مطالبی است مورد احتیاج که باید در مدت عمر به آن‌ها عمل شود. هنگامی که مندرجات آن صحیفه خاتمه یافتند او میداند که اجلش نزدیک شده است. سپس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نزد او می‌آید و خبر مرگ وی را میدهد و او را از آنچه که نزد خدا دارد آگاه میکند. وقتی امام حسین علیه السلام صحیفه خود را قرائت کرد دید آنچه که خواهد آمد و آنچه که باقی مانده است برایش شرح داده شده است. چون چیزهائی باقی مانده بود که عملی نشده بودند لذا متوجه قتال گردید.

آن اموری که باقی مانده بودند عبارت بودند از اینکه ملائکه از خدا خواستند تا امام حسین را یاری نمایند. خدا به آنان اجازه داد. وقتی ملائکه خویشتن را برای قتال آماده کردند امام حسین علیه السلام شهید شده بود. هنگامی که ملائکه برای نصرت آن حضرت نازل شدند مدت آن بزرگوار منقضی و او شهید شده بود. ملائکه گفتند: پروردگارا! تو بما اجازه دادی فرود آئیم و حسین را یاری نمائیم. اکنون که فرود آمده‌ایم تو امام حسین را قبض روح کرده‌ای؟! خدای حکیم وحی کرد: شما نزد قبر مقدس حسین باشید تا او را بنگرید که خروج زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۵۹ کرده است. وقتی خروج نمود او را یاری نمائید. شما برای حسین و برای اینکه یاری کردن از دست شما رفت گریه کنید. زیرا شما برای نصرت و گریه از برای حسین اختصاص دارید. لذا ملائکه قربتا الی الله و برای فوت شدن نصرت خود از حسین گریان شدند. موقعی که امام حسین خروج کند آنان انصار آن حضرت خواهند بود. ۱۹- نیز در کتاب سابق الذکر و کتاب: مناقب و کتاب: کافی از روایت- ۱۹- این بخش تا آخر بخش روایاتی را در باره گریه و نصرت ملائکه برای امام حسین علیه السلام نقل میکنند که مضمون آنها را قبل از این در همین بخش ترجمه کردیم.

بخش چهل و دوم راجع به خواب ام سلمه و غیره و خبر دادن پیامبر خدا از شهادت امام حسین علیه السلام

۱- در کتاب مجالس مفید از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود: یک روز صبح دیدند ام سلمه گریه میکند. به وی گفته شد: برای چه گریه میکنی؟ گفت: امشب پسرم حسین کشته شده است. زیرا من پیغمبر خدا را از موقعی که از دنیا رحلت کرده در خواب ندیدم. ولی دیشب آن حضرت را در حالی خواب دیدم که رنگ مبارکش تغییر کرده بود. و محزون بود. گفتم: یا رسول الله چرا محزونی؟ فرمود: شب گذشته برای حسین و اصحابش قبر میکنده‌ام. ۲- در کتاب: امالی شیخ از ابن عباس روایت میکند که فرمود: در آن بینی که من در منزل خواب بودم ناگاه صدای گریه و فریادی از خانه ام سلمه زوجه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم: من خارج شدم و راهنمای من مرا بسوی منزل ام سلمه برد و مرد و زن اهل مدینه هم متوجه منزل وی شدند. وقتی من به ام سلمه رسیدم به وی گفتم: یا ام المؤمنین! تو را چه شده که فریاد میزنی و استغاثه میکنی؟! او جواب مرا نگفت. بعدا متوجه زنان بنی هاشم شد و گفت: ای دختران عبدالمطلب! بیائید مرا در گریه کردن یاری کنید بخدا قسم آقای شما و بزرگ جوانان اهل بهشت شهید شده. بخدا قسم که سبط و ریحانه پیامبر خدا: حسین کشته شده است. من گفتم: یا ام المؤمنین! تو این موضوع را از کجا دانستی؟ گفت: من الساعه پیغمبر خدا را در حالی در خواب دیدم که ژولیده مو و هولناک بود. به آن حضرت زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۶۱ گفتم: این چه حالی است؟ فرمود: امروز پسرم حسین و اهل بیتش شهید شدند. من الساعه از دفن آنان فراغت یافتم. ام سلمه میگوید: من برخاستم و با حالتی مجنون وار داخل خانه شدم. و به آن تربتی نظر کردم که جبرئیل از کربلاء آورده بود و گفته بود: هر وقت این تربت بخون تبدیل شد بدان که پسر ت کشته شده است آن تربت را پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بمن داد و فرمود: این تربت را در میان شیشه بگذار و نزد خود نگاه دار. هنگامی که بخون تازه تبدیل شد حسین شهید شده است. اکنون من آن شیشه را دیدم که خون تازه از آن میجوشد! ام سلمه از آن خون برداشت و بصورت خود مالید. آن روز روز ماتم و نوحه شد برای امام حسین. وقتی خبر آوردند که حسین شهید شده معلوم شد در همان روز بوده است. و ... ابن عباس میگوید: من شب بعد پیغمبر خدا را در عالم خواب دیدم که غبار آلود و ژولیده مو بود. وقتی از این حالت جويا شدم فرمود: آیا نمیدانی من اکنون از دفن حسین و یارانش فراغت یافتم. و ... ۳-۴- در بعضی از کتب: مناقب و کتاب: طرایف (روایاتی را نقل میکنند که قریب بروایات قبلی است).

بخش چهل و سوم در باره نوحه جنیان برای امام حسین علیه السلام

مؤلف گوید: در بعضی از کتب معتبره یافتیم که هند دختر: چون گفت: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با اصحابش داخل خیمه خاله‌ام معبد شد. جریان آن گوسفند را که در خیمه وی بود مردم کاملاً میدانند. پیامبر اعظم اسلام با یارانش بخواب رفتند تا هوا خنک شد. زیرا روزی بود بسیار گرم. هنگامی که پیغمبر اکرم از خواب برخاست آب طلب کرد و دستهای مقدس خود را شستشو داد. بعداً آب در دهان خود ریخت و مضمضه نمود و آب مضمضه خود را سه مرتبه نزد درخت خاری که جنب خیمه خاله من بود پاشید. سپس سه مرتبه استنشاق کرد (یعنی آب در میان بینی خود ریخت) و صورت و ساق دستهای مبارک خود را شست و سر و پاهای خود را مسح نمود. بعداً فرمود: این درخت خار اهمیتی خواهد داشت! اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز این اعمال را انجام دادند. پیامبر خدا بعد از این اعمال برخاست و دو رکعت نماز خواند. من و دختران قبیله از رفتار آن حضرت تعجب میکردیم. زیرا قبل از آن بزرگوار کسی را ندیده بودیم که نماز بخواند. وقتی فردای آن روز از خواب بیدار شدیم دیدیم آن درخت خار سر بر فلک کشیده و از بزرگترین و بهترین درختان شده است. خدا خارهایش را فرو ریخته است. عروق آن محکم و شاخه‌هایش فراوان و ساق و برگش سبز شده‌اند. سپس زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۶۳ میوه‌ای داد که از بزرگترین قارچ‌ها بزرگتر و دارای رنگ زعفرانی و بوی عنبر و طعم شهد و شکر بود. بخدا قسم هیچ گرسنه‌ای از آن میوه‌ها نمی‌خورد مگر اینکه سیر میشد. هیچ تشنه‌ای از آنها نمی‌خورد مگر اینکه سیراب میگردد، هیچ مریضی از آنها نمی‌خورد مگر اینکه شفا می‌یافت. هیچ حاجتمند و مستمندی از آنها نمی‌خورد مگر اینکه بی‌نیاز میگردد. هیچ شتر و ناقه و گوسفندی از برگ آن درخت نمی‌خورد مگر اینکه چاق میشد و شیر آن جریان پیدا میکرد. از آن روزی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در خیمه ما نازل شد اموال ما رو بفراوانی و برکت نهاد. نعمت ارزانی نصیب ما شد، زمین گوسفندان ما را سیر میکرد. ما آن درخت را: درخت مبارک مینامیدیم. بادیه‌نشینانی که در اطراف ما بودند پی در پی می‌آمدند و در زیر سایه آن درخت می‌نشستند. از برگهای آن در مسافرت برای زاد و توشه خود می‌بردند و در موقع گرسنگی و تشنگی از آنها استفاده می‌کردند. آن درخت دائماً همین طور بود. ولی یک روز صبح که برخاستیم دیدیم میوه‌های آن درخت سقوط کرده‌اند و برگهایش زرد شده‌اند، ما از این منظره محزون شدیم. چند صباحی پیش نگذشته بود که خبر رحلت پیامبر اعظم اسلام آمد. وقتی بررسی شد دیدیم رسول خدا در همان روز از دنیا رحلت کرده بود. آن درخت پس از این جریان میوه میداد. ولی میوه‌اش از لحاظ بزرگی و طعم و بو بخوبی میوه‌های قبلی آن نبود. آن درخت مدت ۸ سال در همین حال بود. یک روز صبح برخاستیم و دیدیم آن درخت از اول تا آخر خار آورده است و آن تر و تازگی چوبهایش از دست رفته و کلیه میوه‌هایش سقوط کرده‌اند. چندان طولی نکشید که شهادت حضرت امیر واقع شد و آن درخت از میوه دادن زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۶۴ چه کم و چه زیاد خود داری کرد و میوه نداد. بعداً ما و اشخاصی که در اطراف ما بودند همچنان از برگ‌های آن درخت میگرفتیم و مریض‌های خود را بوسیله آنها مداوا میکردیم و بواسطه آن امراض خود را معالجه مینمودیم. آن درخت یک مدت طولانی در همین حال بود. سپس یک روز برخاستیم و دیدیم که خون تازه از ساق آن درخت جاری شده! برگهایش پژمرده و خون از آنها میچکد. ما گفتیم: نیز حادثه بزرگی رخ داده است. آن شب را با حال خوف و غم و اندوه صبح کردیم و در انتظار پیش آمدی بزرگ بودیم. وقتی تاریکی شب جهان را فرا گرفت صدای گریه و وا ویلا و اضطراب و غوغای عجیبی از زیر آن درخت شنیدیم نیز صدای گریه‌ای شنیدیم که میگفت: آیا ابن النبی و ایا ابن الوصی و یا من بقیه ساداتنا الاکرمینا یعنی ای پسر پیغمبر! ای پسر وصی پیامبر! ای بازمانده سادات بزرگوار. سپس ناله و صداهائی شنیدیم ولی بیشتر سخنانی را که میگفتند نمی‌فهمیدیم. پس از این جریان بود که خبر قتل امام حسین بما رسید و آن درخت خشک و بوسیله باد و بارانها شکسته و اثر آن بطور کلی محو شد!! عبد الله بن محمد انصاری میگوید: من دعبل بن علی خزائی را در مدینه پیامبر خدا ملاقات کردم و این حدیث را برای وی نقل نمودم. او این حدیث را انکار نکرد و گفت: پدرم از جدم از مادرش: سعیده دختر مالک خزاعی نقل کرد که گفت: سعیده آن درخت را درک نمود و در زمان حضرت علی بن ابی

طالب از میوه آن خورده است و در آن شب نوحه جنیان را (نظیر آن شعری که ترجمه شد) شنیده است. دعبل میگوید: من در قصیده خود سروده‌ام: ۱- زر خیر قبر بالعراق یزار و اعص الحمار و من نهاک حمار ۲- لم لا ازورک یا حسین لک الفدا قومی و من عطفت علیه نزار ۳- و لک الموده فی قلوب ذوی النهی و علی عدوک مقتۀ و دمار ۴- یا ابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومه جعفر الطیار زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۶۵-۱ یعنی بهترین قبرها را که در عراق زیارت می‌شود زیارت کن. حمار خود را به تعجیل بران و کسی که تو را جلوگیری نماید حمار است ۲- چرا تو را زیارت نکنم، ای حسین قوم و خویش من فدای تو باد. ما کسی را زیارت میکنیم که او را دوست داریم. ۳- ای حسین تو یک دوستی مخصوصی در دل‌های افراد عاقل داری. دشمنی و نابودی دچار دشمنان تو خواهد شد. ۴- ای پسر شهید و ای شهیدی که عمومی او یعنی جعفر طیار بهترین عموها بود. ۲- ابن نما در کتاب: مثیر الاحزان مینویسد: در آن هنگامی که جن برای امام حسین علیه السلام نوحه و ضجه میکردند گروهی از اصحاب پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم که یکی از آنان: میسور بن مخرمه بود نوحه ایشان را میشنیدند و گریه میکردند. صاحب کتاب ذخیره از عکرمه روایت میکند که گفت: در شب قتل امام حسین در مدینه طیه منادی که صدای او را میشنیدند ولی خود او را نمی‌دیدند. اشعاری را که میخواند که اول آنها این است: ایها القاتلون جهلا حسینا. و این اشعار در اوائل بخش - ۳۹- و روایت - ۳۹- همان بخش ترجمه شدند. روایت شده: شب در بصره هاتفی اشعاری را خواند که مطلع آنها این است: ۱- ان الرماح الواردات صدورها نحو الحسین تقاتل التنزیلا ۱- یعنی سینه آن نیزه‌هایی که بر بدن امام حسین وارد میشدند با قرآن قتال میکردند ۲- آن گروه برای اینکه تو شهید شدی لا اله الا الله میگفتند. در صورتی که معنی کشتن تو یعنی تعطیل کردن: الله اکبر و لا اله الا الله است. ۳- پس گویا: پدرت حضرت محمد صلی الله علیه و آله را یا جبرئیل را کشته باشند. و ... ۳- در کتاب: مناقب از دعبل خزاعی قسمتی از آن اشعاری را نقل میکند که در ذیل روایت دوم ترجمه شدند. در کتاب: ابانه ابن بطه مینویسد: از جمله نوحه‌ای که از جنیان برای امام حسین شنیده این است: ۱- ایا عین جودی و لا تجمدی و جودی علی الهالک السید زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۶۶-۲ فبالطف امسی صریعا فقد رزنا الغداة بامر بدی ۱- یعنی ای چشم من اشک بریز و خشک مباش، اشک بریز برای آن سیدی که شهید شد ۲- بدن او در کربلا افتاد. صبح آن روز ما دچار مصیبت عجیب و غریبی شدیم. از جمله نوحه جنیان این است: ۱- زنان جنیان در حالی که محزون و اندوهناک هستند گریه میکنند و بوسیله نوحه گری زنان هاشمی را یاری مینمایند ۲- ایشان برای امام حسین ناله و ندبه میکنند و این مصیبت بسیار بزرگ است. لطمه بصورت‌هایی میزنند که نظیر طلا پاک و پاکیزه‌اند. بعد از آن لباسهای زیبا لباسهای سیاه می‌پوشند. از جمله نوحه جنیان این است: ۱- زمین از قتل امام حسین آنچنان قرمز شد که خون بسته شده در موقع غروب آفتاب سبز می‌شود ۲- وای بر قاتل او! وای بر قاتل او! زیرا که در آتش جهنم خواهد سوخت. و ... ۴- در کتاب: کامل الزیاره از عبد الله بن حسان نقل میکند که گفت: جنیان برای امام حسین گریه کردند و اشعاری خواندند که اول آنها این است: ما ذا تقولون اذ قال النبی لکم الی آخره که قبل از این ترجمه شدند. ۵- نیز در همان کتاب از حضرت رضا علیه السلام روایت میکند که فرمود: در آن موقعی که امام حسین شبانه بسوی عراق میرفت شنید مردی اشعاری را میخواند که مطلع آنها این است: یا ناقتی لا- تذعری. (الی آخره که در بخش توجه امام حسین بسوی کربلا- ترجمه شدند). سپس امام حسین این اشعار را در جواب او خواند: سأمضی و ما الموت عار علی الفتی (که نیز ترجمه شدند). ۶- نیز در کتاب: کامل الزیاره از عمرو بن عکرمه نقل میکند: آن شبی که امام حسین شهید شد منادی در مدینه این اشعار را خواند: ایها القاتلون جهلا حسینا زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۶۷ (الی آخره که قبلا- ترجمه شدند). ۷- ۸- نیز در همان کتاب نوحه‌هایی را از جنیان برای امام حسین نقل میکند که مشابه گذشته‌ها است. ۹- در کتاب: مجالس مفید از شیخی از بنی تمیم از پدرش نقل میکند که گفت: ما خبر از شهادت امام حسین نداشتیم. تا اینکه من با یکی از مردان قبیله خود بالای تپه نشستیم. ناگاه شنیدیم هاتفی اشعاری میگفت که مطلع آنها این است: ۱- و الله ما جئتکم حتی بصرت به بالطف منعفر الخدین منحورا ۱-

یعنی بخدا قسم من نزد شما نیامدم تا اینکه حسین را در کربلا در حالی دیدم که گونه‌های صورتش روی خاک و سر از بدنش جدا شده بود. ۲- در اطراف حسین جوانانی بودند که خون از گلوی آنان جاری بود. آن جوانان نظیر چراغهایی بودند که نور آنها تاریکی را برطرف نماید. ۳- من شتر خود را راندم تا با امام حسین مصادف شوم. قبل از اینکه در وسط بهشت با حوریان ملاقات نماید. ۴- ولی قضا و قدر پروردگار که خدا آن را عملی میکند مراد کرد و امری که خدا در باره‌اش قضاوت کند انجام خواهد گرفت. ۵- امام حسین چراغی بود که از نور او استفاده میشد. خدا میداند که من سخن باطل نمیگویم. ۶- صلوات خدا بر آن جسمی باد که قبر حسین که خیر محض است آن را در بر گرفته است. ۷- با رسول خدا و وصی او و جعفر طیار در حالی که مسرورند در غرفه‌هایی مجاور هستند. ما به آن هاتف گفتیم: کیستی خدا تو را رحمت کند؟ گفت: من با آل خود از قبیله جن نصیبین میباشیم. ما تصمیم داشتیم با جان خود امام حسین را یاری کنیم. اما وقتی از حج مراجعت نمودیم آن بزرگوار شهید شده است! ۱۰- نیز در همان کتاب (روایتی را نقل میکند که نظیر روایت- ۹- همین بخش است) ۱۱- ۱۲- ۱۳- (این سه روایت نیز مشابه روایاتی است که در بخش‌ها گذشته ترجمه شدند)

بخش چهل و چهارم راجع به مرثیه و اشعاری که برای امام حسین علیه السلام سروده‌اند

مترجم گوید: چون اشعار این بخش بقدری مفصل است که اولاً خواننده را خسته میکند و ثانیاً نظم و شعر عربی آن لطافت ادبیت خود را از دست میدهد و نظیر ترجمه نثر عربی خواهد بود لذا ما از ترجمه اشعار این بخش خودداری نمودیم. افرادی که ذوق شعر عربی و لطائف و ادبیات آن را دارند میتوانند به متن عربی این بخش مراجعه نمایند.

بخش چهل و پنجم در باره اینکه چرا خدا عذاب قاتلین امام حسین علیه السلام را بتأخیر انداخت

۱- صدوق در کتاب: علل الشرائع از هروی روایت میکند که گفت: بحضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام گفتم: یا ابن رسول الله! چه میفرمائید در باره حدیثی که امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است: هنگامی که حضرت قائم علیه السلام خروج کند فرزندان قاتلین امام حسین را بعلت جنایتی که آباء و اجداد آنان انجام دادند بقتل میرساند؟ حضرت رضا فرمود: همین طور است که امام صادق فرموده است گفتم: پس قول خدای سبحان که میفرماید: **وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى** * «۱» چیست؟ فرمود: خدا در جمیع سخنان خود راست میگوید. ولی فرزندان قاتلین امام حسین به آن عملی که پدران و اجدادشان انجام دادند راضی هستند و به آن اعمال فخریه میکنند. و کسی که به عملی راضی باشد نظیر این است که آن را انجام داده باشد. اگر مردی در مشرق کشته شود و مردی در مغرب به این عمل راضی باشد زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۷۰ او نیز نزد خدا با قاتل شریک خواهد بود. حضرت قائم علیه السلام موقعی که خروج کند ایشان را برای رضایتی که بعمل پدرانشان دارند خواهد کشت. گفتم: هنگامی که قائم شما خروج کند در ابتدا از چه گروهی انتقام خواهد کشید؟ فرمود: از قبیله بنی شیبه. زیرا آنان سارقین خانه خدایند. ۲- در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام روایت میکنند که یکوقت حضرت علی بن الحسین علیه السلام حال آن گروهی را از بنی اسرائیل که مسخ یعنی از شکل انسان خارج شدند شرح میداد. وقتی به آخر داستان آنان رسید فرمود: خدا آن گروه را بعلت اینکه در روز شنبه ماهی صید کردند مسخ کرد (یعنی بصورت حیوان درآورد) پس جنایت و حال آن افرادی که فرزندان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را کشتند و نسبت به آن حضرت هتک حرمت نمودند چگونه خواهد بود؟! گرچه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد، ولی آن عذابی که خدا در عالم آخرت برای آنان آماده کرده است ده‌ها برابر از مسخ شدن سخت‌تر خواهد بود. بحضرت سجاد گفته شد: یا ابن رسول الله! ما این حدیث را از شما شنیدیم ولی بعضی از ناصبها بما میگویند: (گروهی هستند که به امامان شیعه و خود ایشان ناسزا میگویند) اگر قتل حسین خطا و باطل باشد پس بزرگتر است از صید ماهی در روز شنبه. پس چرا خدا آن

طور که بر صیاد ماهیان غضب کرد بر قاتلین امام حسین غضب نمود؟ حضرت سجاد فرمود: در جواب آنان بگو: اگر نافرمانی شیطان از آن اشخاصی که بوسیله اغوای شیطان کافر شدند بزرگتر باشد پس چرا خدا گروهی از آنان را از قبیل: قوم نوح و فرعون هلاک نمود، ولی شیطان را هلاک نکرد، در صورتی که شیطان برای هلاکت سزاوارتر بود، پس چرا خدا آن گروه را با اینکه کفر و نافرمانی ایشان بقدر شیطان نبود نابود کرد و ابلیس را با اینکه برای کشف اعمال زشت فعالیت میکند باقی نهاد. آیا خدا در تدبیر و حکم خود که بعضی را هلاک مینماید و بعضی را زنده میگذارد حکیم نیست؟ پس آن صیادهای ماهیان و کشتندگان زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۷۱ امام حسین نیز همین حال را خواهند داشت. خدای علیم در باره این دو دسته مردم عملی انجام میدهد که عین صواب و حکمت است. خدا راجع بعملی که انجام میدهد مسئول نیست ولی بندگانش مسئولیت خواهند داشت. حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرماید: هنگامی که امام سجاد این حدیث را فرمود بعضی از آن افرادی که در مجلس آن بزرگوار بودند گفتند: یا ابن رسول- الله! چگونه می‌شود: خدا نسل آینده آن اشخاصی را که این اعمال شنیع را انجام داده‌اند مورد عتاب و توبیخ قرار دهد. در صورتی که در قرآن میفرماید: هیچ کسی بار گناه دیگری را بدوش نخواهد کشید؟ امام سجاد در جوابش فرمود: چون قرآن به لغت عرب نازل شده لذا طبق زبان و اصطلاح خودشان با آنان سخن می‌گویید. مثلاً بزبان قبیله: تمیم در موقع نکوهش بمردی که قبیله او شهر را غارت و مردم آن را کشته باشند می‌گویند: شما فلان شهر را بتاراج بردید. نیز عرب می‌گوید: ما با قبیله فلان چنین کردیم و فلان شهر را خراب نمودیم. منظور آنان از این سخنان این نیست که خودشان شخصا این اعمال را انجام داده باشند. بلکه منظورشان نکوهش دیگران است. و دسته دیگر منظورشان این است که به قبیله خود افتخار نمایند. منظور خدا در این آیه این است که گذشتگان آنان را مورد توبیخ و خودشان را در معرض نکوهش قرار داده باشد زیرا این همان لغت و اصطلاحی است که قرآن طبق آن نازل شده. از طرفی هم نسل آنان به رفتار آباء و اجداد خود راضی میباشند و اعمال ایشان را تصویب مینمایند. پس جایز است که به ایشان گفته شود: شما این اعمال را انجام داده‌اید زیرا شما رفتار زشت آنان راضی هستید. ۳-۴- مترجم گوید: مضمون روایت- ۳-۴- نظیر روایت قبلی و روایات آینده است. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۷۲-۵- در کتاب: کامل الزیاره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که در باره تفسیر آیه: (۱-۳ سوره اسراء که میفرماید: وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ الْآخِرَةَ) فرمود: منظور قتل حضرت امیر و نیزه خوردن امام حسن است. و منظور از: وَلَتَعْلَنَ عُلوًّا كَبِيرًا قتل امام حسین میباشند. منظور از: فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَئِهِمَا نصرت یافتن امام حسین است. مقصود از: بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا إِلَى آخِرَةِ گروهی هستند که خدا آنان را قبل از قیام حضرت قائم علیه السلام میفرستد تا تقاص خون آل محمد صلی الله علیه و آله را بکنند و قاتلین ایشان را بسوزانند. امر خدا حتماً عملی و اجرا خواهد شد. ۶- در همان کتاب شبیه بروایت قبلی را نقل میکند. ۷- نیز در کتاب سابق الذکر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که در باره تفسیر آیه- ۳۳- سوره اسرا که میفرماید: وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا إِلَى آخِرَةِ فرمود: منظور: قائم آل محمد است که خروج میکند و گروهی را بجرم خون امام حسین میکشد. اگر آن بزرگوار کلیه اهل زمین را بقتل برساند اسراف نیست و معنای قول خدای سبحان که میفرماید: فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ این است که آن حضرت عملی انجام می‌دهد که اسراف نباشد. سپس امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: بخدا قسم حضرت قائم ذریه‌های قاتلین امام حسین را بعلت جنایت پدرانشان خواهد کشت. ۸-۹- نیز شبیه بروایات قبل و بعد را نقل می‌نماید. ۱۰- در کتاب: مناقب از ابن عباس روایت میکند که گفت: خدا بحضرت محمد صلی الله علیه و آله وحی کرد: من برای خون حضرت یحیی تعداد هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل را کشتم. ولی برای تقاص خون پسر دختر تو دو برابر آن تعداد را خواهم کشت و ... حضرت علی بن الحسین علیه السلام میفرماید: ما با امام حسین خارج شدیم و آن حضرت وارد هیچ منزلی نمیشد و از هیچ منزلی حرکت نمی‌کرد مگر اینکه زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۷۳ حضرت یحیی بن زکریا را یاد میکرد. تا اینکه یک روز فرمود: یکی از بی‌ارزشی‌های دنیا نزد خدا این است که سر مبارک حضرت یحیی بن زکریا برای یکی از زنان زناکار بنی اسرائیل بعنوان هدیه برده

شد. نیز حضرت سجاد از پدر بزرگوارش روایت میکند که فرمود: چون زن پادشاه بنی اسرائیل پیر شده بود لذا در نظر گرفت دختر خود را (که از شوهر قبلی خود داشت) برای پادشاه تزویج نماید. پادشاه راجع به این موضوع با حضرت یحیی بن زکریا مشورت کرد. حضرت یحیی فرمود: این ازدواج مشروع نیست هنگامی که زن پادشان این موضوع را شنید دختر خود را آرایش کرد و نزد پادشاه فرستاد آن دختر در مقابل پادشاه شروع بازی نمود. پادشاه به او گفت: چه حاجتی داری؟ گفت: سر بریده حضرت یحیی بن زکریا را میخواهم پادشاه گفت: ای دخترک من! حاجت دیگری را انتخاب کن. وی گفت: غیر از این حاجت حاجتی ندارم. در آن زمان رسم این بود که اگر خلیفه دروغ بگوید او را از سلطنت معزول میکردند. پادشاه در باره از دست دادن مقام سلطنت و کشتن حضرت یحیی بر سر دو راهی ماند. آخر الامر کشتن حضرت یحیی را مقدم داشت و آن پیغمبر بی گناه را کشت. سپس سر مبارک او را در میان طشت طلا نهاد و برای آن زن فرستاد. بعدا زمین از طرف خدا مأموریت پیدا کرد و آن زن نابکار را بلعید. پس از این جنایت بود که خدا بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط کرد. بخت النصر آن ملت را بوسیله منجنیق سنگباران مینمود، ولی کارگر نمیشد. تا اینکه پیرزنی از آن شهر خارج شد و به بخت النصر گفت: این شهر پیامبران است. این شهر فتح نمیشود مگر بوسیله این راهنمایی که من میکنم. بخت النصر گفت: اگر مرا راهنمایی کنی هر حاجتی که داشته باشی روا میکنم. آن عجز گفت: اشیاء خبیث و عذره را در این شهر بریز تا فتح شود. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۷۴ وقتی بخت النصر طبق گفته آن عجز عمل کرد دیوارهای آن شهر خراب شد و بخت النصر بر آن دست یافت و پس از ورود گفت: چه حاجتی داری؟ گفت: در این شهر یک خونی است که دائما میجوشد. حاجت من این است که آنقدر از مردم این شهر بکشی که آن خون از جوشیدن بیفتد. بخت النصر تعداد هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل را کشت تا آن خون از جوشیدن افتاد. ای پسر عزیزم علی! بخدا قسم خون من از جوشیدن نخواهد افتاد تا خدای توانا حضرت مهدی را بفرستد و او تعداد هفتاد هزار نفر از منافقین و کافرین و فاسقین را بجرم خون من بقتل برساند.

بخش چهل و ششم راجع به عذاب دنیوی قاتلین امام حسین علیه السلام

۱- در کتاب: مناقب مینویسد: روایت شده که امام حسین علیه السلام بعمر بن سعد فرمود: از جمله موضوعاتی که چشم من به آن روشن می شود این است که تو بعد از من جز اندکی از گندم عراق نخواهی خورد. عمر از باب تمسخر گفت: یا ابا- عبد الله اگر گندم نباشد جو خواهد بود. ولی قضیه از همان قرار شد که امام حسین فرموده بود: زیرا عمر بن سعد به شهر ری نرسید و مختار او را کشت. سفیان بن عیینه از جده خود نقل میکند که گفت: مردی که در موقع قتل امام حسین حاضر بود مقداری: ورس (گیاهی است شبیه بزعفران که در کشور یمن میروید) همراه خود داشت. ورسی که همراه داشت بخون تبدیل شد. من آن گیاه را در روز قتل امام حسین دیدم که گویا: آتش در میان آن بود. محمّد بن حکم از مادر خود نقل میکند که گفت: مردم در روز عاشورا مقداری ورس از لشکرگاه امام حسین بتاراج بردند. هیچ زنی آن ورس را استعمال نمی کرد مگر اینکه دچار برص یعنی لک و پیسی بدن میشد. ابن عیینه میگوید: من دو نفر مرد از قاتلین امام حسین را درک نمودم اما یکی از آنان: فانه طال ذکره حتی کان یلفه. و فی روایة کان یحمله علی عاتقه. اما نفر دومی: نزدیک مشک آب می آمد و کلیه آب آن را می آشامید. ولی سیراب نمی شد. علت سیراب نشدن وی این بود: در آن حینی که امام حسین علیه السلام آب را مقابل دهان مبارک خود برده بود و می آشامید آن شخص تیری بسوی آن حضرت انداخت. امام حسین او را نفرین کرد و فرمود: خدا تو را در دنیا و آخرت سیراب نکند. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۷۶ در روایت دیگری میگوید: مردی از قبیله کلب تیری بطرف امام حسین انداخت که بگوشه دهان مقدسش فرو رفت امام علیه السلام در حق او نفرین کرد و فرمود: خدا تو را در دنیا و آخرت سیراب ننماید!! آن مرد خبیث دچار تشنگی شد و خویشتن را در فرات انداخت. وی بقدری آب آشامید که بدوزخ نازل شد! ۲- نیز در

همان کتاب مینگارد: مردی به امام حسین گفت: تو از آب فرات نخواهی آشامید تا اینکه از تشنگی بمیری یا بحکم امیر تسلیم شوی، امام علیه السلام در حق وی نفرین کرد و فرمود: اللهم اقلته عطشا و لا تغفر له ابدًا یعنی پروردگارا! او را بوسیله عطش بمیران و هرگز او را نیامرزد، آن مرد بدبخت دچار عطش شد! آب می‌آشامید و فریاد میزد: وا عطشاه! تا اینکه به جهنم نازل شد! در تاریخ طبری مینگارد: آن شخصی که این سخن را به امام حسین گفت عبد الله بن حصین (بضم حاء و فتح صاد) ازدی (بفتح همزه و سکون زاء) بود. در کتاب: فضائل العشرة مینویسد: موقعی که دارمی (نام شخصی بوده است) تیری بجانب امام حسین انداخت و آن تیر بزیر گلوی آن مظلوم فرو رفت امام علیه السلام آن خون‌ها را میگرفت و بطرف آسمان می‌پاشید. دارمی پس از این ظلمی که کرد دچار این مرض شد: شکمش دائما میسوخت و پشتش دائما یخ میکرد. همیشه میبایستی در جلو او بادبزن و یخ در پشت وی حرارت و آتش باشد. دائما فریاد میزد: آبم بدهید. یک مشت آب را می‌آشامید و باز هم میگفت: آب بمن برسانید! عطش مرا هلاک کرد! بقدری آب آشامید که شکمش ترکید و بجهنم نازل شد! ابن بطه در کتاب: ابانه و ابن جریر در تاریخ خود مینگارند: ابن جوزة (در آن وقتی که امام حسین و یارانش در اطراف خیمه آتش افروخته بودند) فریاد زد و گفت: یا حسین! مژده باد تو را که قبل از آخرت دچار آتش گردیدی! امام حسین زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۷۷ به او فرمود: وای بر تو! بمن این سخن را میگوئی! گفت: آری. امام فرمود: من دارای پروردگاری مهربان و شفاعت پیامبری که امرش اطاعت می‌شود میباشم. سپس امام حسین در حق او نفرین کرد و فرمود: اللهم ان كان عندك كاذبا فجره الی النار یعنی پروردگارا! اگر این مرد نزد تو دروغگو است او را دچار آتش بفرما! چندان طولی نکشید که وی عنان اسب خود را برگردانید. اسب او رمید و وی را در حالی پرتاب کرد که یک پای او در حلقه رکاب ماند. اسب وی رو بفرار نهاد و سر او را به هر سنگ و درختی میزد تا اینکه بدوزخ نازل شد. بنا بروایت دیگری در همان خندق سقوط کرد که آتش در آن افروخته بودند و امام حسین علیه السلام برای این موضوع سجده شکر بجای آورد. در تاریخ طبری مینگارد: در فصل زمستان از دستهای ابجر بن کعب آب ترشح میکرد و در فصل تابستان نظیر دو چوب خشک میشدند. بنا بروایتی در فصل زمستان خون از دستهایش میچکید. این مرد خبیث لباسهای امام حسین را بتاراج برده بود. روایت شده: عمامه مبارک امام حسین را جابر بن زید ازدی (بفتح همزه و سکون زاء) بغارت برد. وقتی آن را بسر خویشتن بست فوراً دیوانه شد! لباس امام حسین را جعوبه بن حویه حضرمی ربود. هنگامی که آن را پوشید فوراً رنگ صورتش دیگرگون شد و موی سرش ریخت و بدنش لک و پیس گردید. شلوار فوقانی آن حضرت را بحیر بن عمرو جرمی غارت کرد. هنگامی که آن را پوشید فوراً زمین گیر شد! ۳- نیز در کتاب سابق الذکر مینویسد: مردی از قبیله کنده که او را مالک بن یسر میگفتند در آن موقعی که امام حسین از کثرت زخم و جراحات ضعیف شده بود نزد آن بزرگوار آمد و با شمشیر ضربتی بسر مقدس آن حضرت زد. آن موقع امام حسین یک کلاه خز بسر مبارک خود نهاده بود. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۷۸ امام علیه السلام وی را نفرین کرد و فرمود: امیدوارم با داشتن این کلاه غذائی نخوری و آبی نیاشامی. خدا تو را با ظالمین محشور فرماید: وقتی آن کلاه از سر مبارک امام علیه السلام افتاد مالک بن یسر آن را برگرفت و نزد زوجه خود آورد. زوجه‌اش به وی گفت: کلاه امام حسین را داخل خانه من میکنی؟! هرگز سر من و تو در یک متکا نهاده نخواهد شد. وی همچنین فقیر و بی‌نوا بود تا هلاک شد. در احادیث ابن حاشر مینگارد: مردی نزد ما بود که به امام حسین خروج کرده بود. او یک شتر و مقداری زعفران از اموال امام حسین بغارت آورد. هر وقت آن زعفران را میسائیدند به آتش مبدل میشد. زن او از آن زعفران بدست خود مالید و فوراً لک و پیس شد! وقتی آن شتر را نحر کردند و از گوشت آن با چاقو می‌بریدند مبدل به آتش میگردد. هنگامی که گوشت آن شتر را قطعه قطعه نمودند آتش از آن خارج میشد. موقعی که گوشت آن را طبخ نمودند از وسط دیگ آتش فوراً میگرد و میجوشید و ... روایت شده که امام حسین دعا کرد و فرمود: پروردگارا! ما اهل بیت پیغمبر تو و ذریه و خویشاوندان آن بزرگوار میباشیم، نابود کن آن کسی را که در حق ما ظلم میکند و حق ما را غصب مینماید، زیرا تو شنونده و نزدیک هستی. محمد بن

اشعث به آن حضرت گفت: چه قرابتی بین تو و حضرت محمد است؟ امام حسین این آیه را خواند که میفرماید: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا أَلَىٰ آخِرِهِ. سپس امام علیه السلام در حق او نفرین کرد و فرمود: بار خدایا! در این روز یک ذلت و خواری فوری دچار این مرد بکن که من مشاهده نمایم. ابن اشعث برای قضای حاجت رفت و عقب ذکر او را بنحوی زد که سقوط کرد و همچنان استغاثه مینمود و در میان غائط خود می‌غلطید! دانی قره بن اعین میگوید: من نزد ابو رجاء عطاردی بودم که میگفت: نام اهل بیت پیامبر خدا را جز به خیر نبرید. در آن اثناء مردی از آن افرادی که در کربلا حضور داشت وارد شد و به امام حسین دشنام و ناسزا گفت. ناگاه خدای توانا دو زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۷۹ تیر شهاب فرستاد و چشمان وی کور گردیدند. وقتی از علت کور شدن عبد الله بن رباح قاضی جویا شدند گفت: من از آن افرادی بودم که در کربلا حاضر (و جزء لشکر ابن سعد) بودم! ولی با امام حسین قتال نمودم. یکوقت خواب بودم شخص هولناکی را دیدم که بمن گفت: پیغمبر خدا را اجابت کن! گفتم: من این طاقت را ندارم. او مرا کشانید و نزد پیامبر خدا برد. من پیغمبر خدا را دیدم که محزون و بدستش حربه‌ای بود. یک سفره چرمی جلو آن بزرگوار گسترده بود. ملکی در جلو آن بزرگوار ایستاده بود که شمشیری از آتش در دست داشت، آن ملک گردن قاتلین امام حسین را میزد و اجسادشان را میسوزانید. دوباره آنان زنده میشدند و آن ملک نیز ایشان را میسوزانید. این عمل همچنان ادامه داشت. من گفتم: السلام علیک یا رسول الله! بخدا قسم من (در روز عاشورا) شمشیری (بحسین و یارانش) زده‌ام و نیزه‌ای بکار نبرده‌ام و تیری نینداخته‌ام. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: آیا نه چنین است که تو بسیاهی لشکر این زیاد افزوده‌ای؟ سپس آن بزرگوار از خون آن طشتی که در حضورش بود گرفت و بجای سرمه بچشم من کشید و چشمانم فوراً سوختند. هنگامی که بیدار شدم یافتم که کور شده‌ام. در کتاب: کنز المذکرین از شعبی نقل میکند که گفت: من مردی را دیدم که پرده‌های کعبه را گرفته بود و میگفت: اللهم اغفر لی، و لا- اراک تغفر لی. یعنی بار خدایا مرا بیامرز، گرچه مرا نخواهی آمرزید. وقتی من از گناه وی جویا شدم گفت: من از آن افرادی بودم که بر سر حسین موکل بودیم و تعداد پنجاه مرد با من بودند. من ابر سفیدی از نور دیدم که از آسمان نزد خیمه ما نازل شد و گروه کثیری در اطراف آن اجتماع کرده بودند. حضرت: آدم، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی علیهم السلام هم در میان آن جمعیت بودند. سپس ابر سفید دیگری نازل شد که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و جبرئیل و میکائیل زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۸۰ و ملک الموت در میان آن بودند. پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله گریه کرد و آن افراد نیز گریان شدند. ملک الموت آمد و چهل و نه نفر از ما را قبض روح نمود. وقتی ملک الموت متوجه من شد من بر سر پای خود برخاستم و گفتم: یا رسول الله الامان! الامان! بخدا قسم من در قتل حسین مداخله نکردم و راضی هم نبودم. آن بزرگوار فرمود: وای بر تو! آیا نه چنین است که تو ناظر آن جنایات بودی؟ گفتم: چرا. رسول خدا به ملک الموت فرمود: وی را قبض روح مکن. زیرا یک روزی خواهد مرد. وقتی ملک- الموت مرا رها کرد متوجه کعبه شدم و از گناهان خود توبه میکنم. نظری در کتاب: خصائص مینویسد: هنگامی که سر امام حسین علیه السلام را وارد قنسرین کردند و راهبی از صومعه خود متوجه سر مقدس آن حضرت شد دید نوری از دهان مبارک امام حسین خارج میشد و بطرف آسمان صعود میکرد. آن راهب مبلغ ده هزار (۱۰،۰۰۰) درهم آورد و سر حسین شهید را از آنان گرفت و داخل صومعه خویش نمود. راهب صدائی شنید ولی صاحب آن صدا را ندید آن گوینده راهب میگفت: خوشا بحال تو! و خوشا بحال آن کسی که از حرمت این حسین آگاه شد. راهب سر خود را بلند کرد و گفت: پروردگارا! تو را بحق عیسی قسم میدهم که این سر را مأمور کنی با من تکلم نماید. آن سر تکلم کرد و گفت: ای راهب! چه منظوری داری؟ راهب گفت: تو کیستی؟ فرمود: انا بن محمد المصطفی، و انا بن علی المرتضی. و انا بن فاطمة الزهراء، انا المقتول بکربلاء، انا المظلوم، انا العطشان! بعدا آن سر مقدس ساکت شد. راهب صورت به صورت امام حسین نهاد و گفت: صورتم را از صورت تو بر نخواهم داشت تا اینکه بگوئی: من روز قیامت شفیع تو خواهم بود. آن سر مقدس بسخن آمد و فرمود: بدین جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باز گردد. راهب گفت: زندگانی حضرت امام حسین علیه

السلام، ص: ۲۸۱ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله. امام حسین قبول کرد که شفیع وی شود. هنگامی که صبح شد موکلین آن سر مبارک را با درهم‌ها از آن راهب گرفتند. وقتی به وادی رسیدند دیدند آن درهم‌ها بسنگ تبدیل شده‌اند! در روایتی از ابن عباس روایت میکند که گفت: ام کلثوم به دربان ابن زیاد گفت: وای بر تو! این هزار درهم را بگیر و سر مبارک امام حسین را در جلو ما ببر و ما را سوار شتران در عقب مردم قرار بده، تا مردم از نظر کردن ما منصرف و متوجه سر بریده امام حسین شوند. آن دربان پول‌ها را گرفت و سر مقدس امام حسین را جلوتر برد. وقتی صبح شد و آن دربان پول‌ها نگاه کرد دید خدا همه آنها را بسنگ تبدیل نموده است! در یکطرف آنها نوشته شده بود: *وَلَا تَحْصِبَنَّ اللَّهُ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ* و بر طرف دیگر آنها نوشته بود: *وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ* ابو مخنف از شعبی نقل میکند که گفت: هنگامی که سر مبارک امام حسین علیه السلام را در کوفه در محل صرافها بدار زدند آن سر مقدس تنحنح کرد و سوره کهف را تلاوت کرد، تا آنجا که میفرماید: *إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ* الی آخره. در روایت دیگری مینگارد: هنگامی که سر مقدس امام حسین را بر فراز درخت زدند شنیدند که میفرمود: *وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا* الی آخره نیز در دمشق صوت آن حضرت را شنیدند میفرمود: *لا-قوة الا-بالله* نیز شنیده شد که میفرمود: *أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ* الی آخره. زید بن ارقم میگفت: یا ابن رسول الله! تعجب سر بریده تو از همه بیشتر است. در کتاب: ابن بطه و ترمذی و خصائص و نظری از عماره بن عمیر نقل میکنند که گفت: وقتی سر ابن زیاد ملعون و سر اصحابش را نزد مسجد آوردند و من زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۸۲ نزد آن سرها رفتم میشنیدم مردم میگفتند: آمد! آمد! ناگاه دیدم ماری آمد و در میان آن سرها گردش کرد و داخل سوراخ بینی ابن زیاد شد و از سوراخ دیگر بینی وی خارج گردید. سپس آنان گفتند: آمد! آمد! آن مار این عمل را سه مرتبه انجام داد. ابو مخنف در روایت دیگری میگوید: موقعی که سر مبارک امام حسین را نزد یزید پلید آوردند یک بوی خوشی از آن سر مقدس استشمام می‌شد که از هر بویی بهتر بود. وقتی آن شتری که سر امام به پشت آن حمل میشد نحر گردید گوشت آن از صبر (عصاره یکنوع گیاهی است) تلخ تر بود. هنگامی که امام حسین شهید شد آن زعفران یمنی بخون مبدل شد و آفتاب تا سه هفته گرفت. هیچ سنگی در زمین نبود مگر اینکه زیر آن خون یافت میشد جنیان تا یک سال روی قبر پیامبر خدا برای امام حسین علیه السلام نوحه و گریه و زاری میکردند. ۴- در کتاب: مناقب (همان روایتی را نقل میکند که در اوایل بخش - ۳۹- گذشت و این شعر را مینگارد: (أترجو أمه قتلت حسينا الی آخره) مؤلف گوید: سید بن طاوس و ابن شهر آشوب از عبد الله بن رباح قاضی نقل میکنند که گفت: من شخص کوری را دیدم که در موقع قتل امام حسین حضور داشته بود. وقتی از علت کور شدن وی جويا شدند گفت: من دهمین نفری بودم که در وقت قتل حسین حضور داشتم. ولی من نیزه‌ای بکار نبردم و شمشیری نردم و تیری نینداختم. هنگامی که امام حسین شهید شد من بسوی خانه خود مراجعت نمودم و پس از اینکه نماز عشاء را خواندم خواب دیدم، در عالم خواب شخصی نزد من آمد و گفت: پیغمبر خدا را اجابت کن! گفتم: من کاری با پیامبر خدا ندارم! او یقه مرا گرفت و بطرف آن حضرت کشانید. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۸۳ ناگاه دیدم پیامبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله در میان صحرا نشسته و آستین‌های خود را بالا زده و حربه‌ای بدست گرفته و ملکی در حضور آن حضرت ایستاده است که شمشیری از آتش بدست دارد و آن نه نفر یاران مرا میکشد. هر ضربتی که میزد آتشی بجان آنان می‌افروخت من نزدیک پیامبر خدا رفتم و بر روی دو زانوی خود نشستم و گفتم: السلام علیک یا رسول الله پیغمبر اعظم اسلام جواب مرا فرمود. پس از اینکه مدتی طولانی مکث کرد سر مقدس خود را بلند نمود و بمن فرمود: ای دشمن خدا! تو نسبت بمن هتک حرمت کردی، عترت مرا بقتل رساندی، حق مرا مراعات نکردی، هر عملی که خواستی انجام دادی! گفتم: یا رسول الله! من شمشیری نبردم، نیزه‌ای بکار نبردم، تیری نینداختم. فرمود: راست می‌گوئی، ولی آیا نه چنین است که بر سیاهی لشکر دشمن ما افزوده‌ای. نزدیک من بیا! وقتی نزدیک آن بزرگوار رفتم دیدم یک طشت پر از خون در جلو آن حضرت بود. رسول اعظم صلی الله علیه و آله بمن فرمود: این خون فرزندم حسین است. پیغمبر خدا از آن خون بچشم من کشید. از هنگامی که بیدار شدم تاکنون

چیزی را نمی‌بینم. ابو الفرج در کتاب: مقاتل از قاسم بن اصبح نباته نقل میکند که گفت: من مردی از قبیله: بنی ابان بن دارم را دیدم که صورتش سیاه شده بود، من او را قبلا با صورتی کاملا سفید دیده بودم. من به وی گفتم: من تو را نمی‌شناسم. گفت: من نوجوانی را کشتم که موی ریش وی نوئیده بود و با حسین بود و اثر سجده در پیشانی او مشاهده میشد. از آن شبی که وی را کشته‌ام همه شب بخوابم می‌آید و یقه‌ام را میگیرد و مرا بطرف جهنم میبرد. مرا در جهنم پرتاب میکند. من صبحه‌ای میزنم که کلیه افراد این قبیله آن را می‌شنوند. راوی میگوید: آن جوان شهید قمر بنی هاشم علیه السلام بود. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۸۴-۶ در کتاب: امالی شیخ از عموی محمد بن سلیمان نقل میکند که گفت: در زمان حجاج که ما از زیارت امام حسین خائف بودیم من با چند نفر از آشنایان بطور مخفیانه متوجه کربلا شدیم. در کربلا مکانی نبود که ما سکنا بگیریم ما یک آلونک در کنار فرات ساختم. در آن حینی که ما میان آن بودیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت: من مسافریم، میخواهم امشب با شما در میان این آلونک باشم؟ ما پذیرفتیم و گفتیم: شخص غریبی است که چاره‌ای ندارد. وقتی آفتاب غروب کرد و تاریکی شب جهان را فرا گرفت ما مشعل نفتی خود را روشن کردیم. سپس نشستیم و در باره جریان شهادت و مصیبت امام حسین و آن افرادی که آن حضرت را دوست داشتند گفتگو کردیم. ما گفتیم: احدی از قاتلین امام حسین باقی نماند مگر اینکه خدا بدن او را دچار بلائی کرد! آن مرد غریب گفت: من از آن گروهی هستم که امام حسین را کشتند. بخدا قسم که هیچ گونه ناراحتی دچار من نشده، ای گروه! بخدا قسم که شما دروغ می‌گوئید. ما چیزی به او نگفتیم، تا اینکه روشنائی مشعل ما ضعیف شد. آن مرد برخاست تا فتیله مشعل را با انگشت خود درست کند. ناگاه کف دستش آتش گرفت. او برخاست و بطرف فرات فرار کرد و خویشتن را در آب فرات انداخت و از آب فرات استغاثه نمود. بخدا قسم ما میدیدیم او سر خود را زیر آب میکرد و آتش همچنان روی آب بود. هنگامی که سر خود را از آب خارج میکرد آتش به سرش سرایت مینمود و او را زیر آب میکرد. وقتی سر خود را از آب خارج میکرد نیز آتش بسوی او حمله‌ور میشد. وضع وی همچنان بود تا هلاک شد! ۷- در کتاب: ثواب الاعمال نظیر روایت ششم را از یعقوب بن سلیمان نقل میکند. و ... زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۸۵-۸ نیز در کتاب سابق الذکر (داستان آن مار و سر ابن زیاد را نقل میکند که در ذیل روایت سوم ترجمه شد). ۹- نیز در کتاب: ثواب الاعمال از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: آل ابو سفیان امام حسین را شهید کردند و خدا مقام سلطنت را از آنان گرفت. هشام زید بن علی را کشت و خدا مقام سلطنت را از وی گرفت. ۱۰- در کتاب: کامل الزیاره از سلیمان روایت می‌کند که گفت: هیچ ملکی در آسمانها نبود مگر اینکه بر پیغمبر نازل شد و در باره عزای حسین به آن حضرت تعزیت گفت و آن بزرگوار را از آن ثوابی که خدا برایش مهیا کرده است آگاه نمود و از آن تربتی که امام حسین روی آن افتاد و ذبح و مقتول و متروک شد برای آن حضرت آورد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حق کشندگان امام حسین نفرین کرد و فرمود: بار خدایا! واگذار کسی را که حسین را واگذار میکند، بکش آن کسی را که حسین را می‌کشد، ذبح کن کسی را که حسین را ذبح می‌کند و او را از مطلوب خود بهره‌مند مفرما! عبد الرحمن میگوید: بخدا قسم یزید ملعون بعد از قتل امام حسین بتعجیل دچار عقوبت شد و بهره‌ای از دنیا نبرد. او به ناگهانی مؤاخذه شد و در حالی که مست بود بدنش تغییر کرد و گویا: قار «۱» به بدنش مالیده شده بود بدرک اسفل رفت. یزید با تأسف بدوزخ رفت و احدی از آن افرادی که راجع بقتل امام حسین تابع یزید بودند یا با حسین کارزار کردند باقی نماند مگر اینکه دچار جنون یا جذام (مرض خوره) یا لک و پیس شدن بدن گردیدند و این امراض به ارث به نسل آنان رسید. ۱۱- مؤلف گوید: در بعضی از کتب مناقب که معتبر است از دربان ابن زیاد نقل میکند که گفت: من بدنبال ابن زیاد ملعون داخل قصر شدم. ناگاه دیدم آتشی افروخته شد و صورت و آستین آن لعین را فرا گرفت. او بمن گفت: این آتش را دیدی؟! گفتم: آری. سپس مرا مأمور کرد که این موضوع را فاش نکنم. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۸۶ نیز عبد الملک میگوید: یک روز حجاج گفت: هر کسی دچار بلائی شده برخیزد تا ما به او عطائی بکنیم مردی برخاست و گفت: بمن عطائی بده. حجاج گفت: تو چه بلائی داری؟ گفت:

من امام حسین را کشته‌ام. حجاج گفت: چگونه حسین را کشتی؟ گفت: او را بنحو مخصوصی هدف نیزه قرار دادم و بدنش را با شمشیر بطرز مخصوصی پاره پاره کردم و احدی را در کشتن امام حسین با خودم شریک نکردم. حجاج گفت: آیا نه چنین است که تو و حسین در یک مکان جمع نخواهید شد؟ حجاج به آن مرد گفت: خارج شو! وی خارج شد- حجاج به وی غذا داد ولی چیزی به او عطا نکرد. نیز از جمیل بن مره نقل میکنند که گفت: در آن روزی که امام حسین شهید شد لشکر کفر یک شتر از یاران آن حضرت بغارت بردند وقتی آن شتر را کشتند و گوشت آن را پختند آن گوشت نظیر حنظل تلخ شد و نتوانستند از آن استفاده نمایند. ۱۲- نیز داستان (زعفران یمنی را که قبل از این ترجمه شد شرح میدهد) نیز در همان کتاب از فتح بن شخرف عابد نقل میکنند که گفت: من همه روزه نان برای گنجشک‌ها خورد میکردم و آنها میخوردند. اما وقتی روز عاشورا فرا میرسید و من برای آنها نان خورد میکردم نمیخوردند. من دریافتم که آن پرندگان بعلت شهادت امام حسین نان نمیخوردند. و ... روایت شده: مردی که دست و پا نداشت و کور بود می‌گفت: پروردگارا! مرا از آتش نجات بده! بوی گفته شد: تو (بعلت اینکه دست و پا نداری) عقوبتی نخواهی داشت. با این حال باز هم دعا میکنی از آتش نجات پیدا کنی؟! او گفت: من در کربلاء با آن افرادی بودم که امام حسین را کشتند. موقعی که امام حسین شهید شد و مردم لباسهای او را بتاراج بردند من یک شلوار و بند شلوار نیکوئی پپی آن حضرت دیدم. تصمیم گرفتم: بند شلوار آن بزرگوار را غارت کنم. ناگاه دیدم آن حضرت دست راست خود را بلند کرد و روی آن بند شلوار زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۸۷ نهاد، چون من نتوانستم دست آن مظلوم را رد کنم لذا آن را قطع کردم و در نظر گرفتم آن بند شلوار را باز کنم. ناگاه دیدم دست چپ خود را روی آن نهاد. من نیز دست چپ وی را قطع نمودم. سپس تصمیم گرفتم: آن بند شلوار را از شلوار سرقت کنم، ناگاه صدای زلزله‌ای شنیدم و خائف شدم و آن را واگذار کردم. خدا خواب را بر من مسلط نمود و در میان گشتگان خوابیدم. در عالم خواب دیدم: گویا: حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در حالی آمد که حضرت علی و فاطمه علیهما السلام با آن بزرگوار بودند. آنان سر مقدس امام حسین را برداشتند و فاطمه اطهر آن را بوسید و فرمود: یا ولدی قتلوک، قتلهم الله! یعنی ای پسر عزیزم ترا کشتند، خدا آنان را بکشد! چه کسی این عمل را با تو انجام داده است؟ امام حسین میفرمود: شمر مرا شهید نموده است. و این شخصی که خواب است دستهای مرا قطع کرده است. و بمن اشاره کرد. زهرای اطهر به من فرمود: خدا دستهای تو را قطع کند و چشم تو را کور نماید و تو را داخل جهنم کند. من در حالی بیدار شدم که چیزی را نمیبینم و دست و پاهای من سقوط کرده‌اند تنها نفرینی که از حضرت زهراء باقی مانده این است که داخل جهنم گردم. مؤلف گوید: نعمانی در کتاب: تسلی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: موقعی که وقت جان دادن شخص کافر میرسد پیغمبر خدا و علی مرتضی و جبرئیل و ملک الموت علیهم السلام نزد او می‌آیند. امیر المؤمنین علی نزدیک وی می‌رود و می‌گوید: یا رسول الله! این شخص بغض ما اهل بیت را دارد، تو نیز بغض او را داشته باش. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بجبرئیل میفرماید: این شخص بغض خدا و رسول او و اهل بیت وی را دارد، تو نیز بغض وی را داشته باش و با او بخشونت رفتار کن! زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۸۸ ملک الموت نزدیک او می‌رود و می‌گوید: ای بنده خدا! آیا برات آزادی خود را از آتش جهنم گرفته‌ای؟ آیا امان نامه برات خود را از دوزخ گرفته‌ای؟ آیا در دنیا بعصمت کبرا (یعنی ولایت و محبت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله) چنگ زده‌ای؟ می‌گوید: کدام عصمت کبرا؟ می‌گوید: ولایت و دوستی علی بن ابی طالب. آن شخص کافر می‌گوید: من آن را نمیشناسم و به آن معتقد نیستم. جبرئیل می‌گوید: ای دشمن خدا! تو معتقد به آن نیستی؟! ای دشمن خدا مژده باد ترا بسخط و عذاب دوزخ خدا، آنچه را که به آن توجه داشتی فوت شد. و آنچه که از آن خائف بودی دچار تو شد. سپس او را با خشونت و سختی قبض روح میکند و تعداد صد شیطان را بروج وی موکل مینماید تا آب دهان بصورتش بیندازند و از بوی بد او متأذی و ناراحت شود. وقتی او را در قبر میگذارند یکی از درهای جهنم برویش باز می‌شود و از شعله جهنم داخل قبر او خواهد شد. سپس روح او را بسوی کوه‌های برهوت می‌برند. و در آنجا از سنخ غضب‌شدگان خواهد بود تا قائم ما اهل

بیت قیام نماید. بعدا خدا او را مبعوث میکند و گردنش را میزند. همین است معنای این آیه شریفه که میفرماید: رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَأَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (۱) بخدا قسم عمر بن سعد پس از اینکه کشته شده بود بصورت بوزینه‌ای آورده شد که زنجیر بگردن داشت. وی اهل خانه را می‌شناخت ولی اهل خانه او را نمی‌شناختند. بخدا قسم چند روزی پیش نخواهد گذشت که دشمنان ما مسخ یعنی از صورت انسان خارج خواهند شد. حتی مردی از آنان بصورت بوزینه یا زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۸۹ خوک خواهد آمد و بعدا دچار عذابی سخت و داخل جهنم که بد جایگاهی است خواهند شد. ۱۴- در کتاب امالی شیخ از معاویه بن وهب روایت میکند که گفته: من در حضور امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم که پیر مردی با کمر خمیده بحضور آن حضرت مشرف شد و گفت: السلام علیک و رحمت الله. امام صادق فرمود: علیک السلام و رحمت الله. ای پیرمرد نزدیک من بیا. وقتی نزد آن حضرت آمد دست آن بزرگوار را بوسید و گریان شد حضرت صادق به او فرمود: ای پیرمرد چه چیزی تو را گریان کرد؟ گفت: یا ابن رسول الله! من مدت صد سال است که به امید شما هستم میگویم: در این سال، در این ماه، در این روز (شما خروج خواهید کرد) ولی اثری از آن معلوم نیست. شما مرا ملامت میکنید که چرا گریه میکنم! امام جعفر صادق گریان شد و فرمود: ای پیرمرد! اگر آرزوی تو بتأخیر بیفتد با ما خواهی بود و اگر در باره آن تعجیل شود روز قیامت با عترت رسول خدا خواهی بود. پیرمرد گفت: هر چه بعد از این از من فوت شود باکی نخواهم داشت. حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای پیرمرد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: انی تارک فیکم الثقلین، ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا: کتاب الله المنزل و عترتی: اهل بیتی. یعنی من دو چیز پر بهاء را در میان شما میگذارم که اگر به آنها متمسک و متوسل شوید هرگز گمراه نخواهید شد! آن دو چیز عبارتند از: قرآن خدا که نازل شده و عترت من که اهل بیت من میباشند. ای پیرمرد تو میانی و در روز قیامت با ما خواهی بود. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: ای پیرمرد گمان میکنم که اهل کوفه باشی؟ گفت: نه. فرمود: پس اهل کجائی؟ گفت: فدایت شوم از اطراف کوفه میباشم. فرمود: تا قبر جد مظلوم امام حسین چقدر فاصله داری، گفت: نزدیک هستم زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۹۰ فرمود: چقدر زیارت قبر امام حسین میروی؟ گفت: من زیاد آن حضرت را زیارت میکنم. حضرت صادق علیه السلام فرمود: خون امام حسین یک خونی است که خدا آن را مطالبه خواهد کرد. هیچ مصیبتی مثل مصیبت حسین دچار فرزندان فاطمه نشده و نخواهد شد. امام حسین با هفده نفر از اهل بیت خود در حالی شهید شدند که برای خدا نصیحت و صبر کردند. خدا هم بهترین جزاء صابریں را به آنان عطا کرد. هنگامی که روز قیامت فرا رسد پیامبر خدا با امام حسین در حالی میانند که دستش بالای سرش خواهد بود و خون میچکد. آن حضرت میفرماید: پروردگارا از امت من جويا شو: برای چه پسر مرا کشته‌اند؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر جزع و گریه‌ای مکروه است غیر از جزع و گریه از برای امام حسین. ۱۵- مؤلف گوید: در بعضی تألیفات علماء ما شیعیان از بعضی از صحابه نقل میکنند که گفت: پیغمبر اعظم اسلام را دیدم که لعاب دهان امام حسین را نظیر شکر می‌مکید و میفرمود: حسین منی و انا من حسین. احب الله من احب حسینا، و ابغض الله من ابغض حسینا، حسین سبط من الاسباط، لعن الله قاتله. یعنی حسین از من و من از حسینم. خدا آن کسی را دوست بدارد که حسین را دوست داشته باشد. خدا بغض آن کسی را داشته باشد که بغض حسین را دارد. حسین یکی از سبطها است خدا قاتل حسین را لعنت کند! پس از این جریان جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمّد! خدا برای شهید شدن یحیی بن زکریا تعداد هفتاد هزار نفر از منافقین بنی اسرائیل را کشت. بزودی خدا برای شهید شدن پسر دختر تو یعنی حسین تعداد دو برابر آن را از متجاوزین این امت خواهد کشت. جای قاتل حسین در تابوتی از آتش است و بقدر نصف عذاب اهل جهنم دچار او خواهد شد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۹۱ دست و پای قاتل حسین بوسیله زنجیرهای آتشین جهنم بسته خواهد شد و او با سر خود در دوزخ آویزان می‌شود. یک بوی بدی از او میوزد که اهل جهنم از آن معذب و ناراحت خواهند شد. وی دائما در جهنم است. عذاب دردناک را می‌چشد و از آن جدا نخواهد شد و از آب جوش جهنم سیراب میگردد. در بعضی از اخبار روایت شده: یکی از ملائکه عالم بالا

مشتاق دیدار پیغمبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله شد و از پروردگار خود اجازه نزول بزمین را گرفت تا آن حضرت را دیدار نماید. آن ملک از آن روزی که آفریده شده بود بسوی زمین نزول نکرده بود. موقعی که تصمیم گرفت نازل شود خدای سبحان به او وحی کرد: ایها الملک! بحضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله خبر بده: مردی از امت او که نامش یزید است فرزند پاک وی را که پسر دخترش زهراء میباشد خواهد کشت همان زهرائی که نظیر مریم دختر عمران است. آن ملک میگوید: من در حالی که برای زیارت حضرت محمد مسرور بودم بسوی زمین نازل شدم. بخدا گفتم: من چگونه این خبر جان گداز را بحضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله و سلم بگویم. در صورتی که من خجل میشوم. پیامبر تو را بوسیله خبر قتل دچار آه و ناله کنم. ای کاش بسوی زمین نازل نشده بودم. راوی میگوید: از بالای سر آن ملک ندائی شد: مأموریت خود را انجام بده. آن ملک بحضور پیغمبر اکرم مشرف شد و بالهای خود را گسترانید و گفت: یا رسول الله! بدان که من از پروردگار خود اجازه گرفتم و برای اشتیاقی که زیارت تو داشتم بزمین نازل شدم. ای کاش پروردگار من بالهای مرا شکسته بود و این خبر را برای تو نمی آوردم. ولی باید امر پروردگار من اجرا شود. بدان یا محمد مردی از امت تو که نامش: یزید است خدا در دنیا و آخرت بر لعن او بیفزاید جوجه تو را که پاک و پاکیزه و پسر فاطمه طاهره است خواهد کشت. قاتل حسین جز اندکی از دنیا بهره مند نخواهد شد و خدا بعلت بد رفتاری یزید از او تقاص خواهد کرد. او دائما در جهنم خواهد بود. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۹۲ پیامبر خدا بشدت گریان شد و فرمود: ایها الملک! آیا امتی که فرزند من و جوجه دخترم را شهید کند رستگار. خواهد شد؟! گفت: نه یا محمد، بلکه خدای توانا در دار دنیا قلوب آنان را دچار اختلاف خواهد کرد و در آخرت عذاب دردناکی خواهند داشت. هنگامی که کعب الاحبار در زمان عمر بن خطاب اسلام آورد مردم راجع به فتنه و آشوبهای آخر الزمان از وی جویا میشدند. کعب آنان را از انواع و اقسام فتنه و آشوبهائی که در عالم آینده ظاهر میشد آگاه میکرد. سپس میگفت: بزرگترین فتنه و شدیدترین مصیبتی که تا ابد فراموش شدنی نیست مصیبت امام حسین است. این مصیبت همان است که خدای علیم در قرآن مجید میفرماید: *ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ* «۱» فتنه و فساد بکشته شدن هاییل فرزند حضرت آدم افتتاح شد و بشهید شدن امام حسین خاتمه یافت. آیا نمیدانید که روز شهید شدن امام درهای آسمان باز میشوند. به آسمان اجازه گریه داده می شود. آسمان خون گریه میکند. هنگامی که دیدید قرمزی در آسمان بلند شده است بدانید که آسمان برای امام حسین گریه میکند. به کعب گفته شد: پس چرا آسمان برای پیامبرانی که از امام حسین افضل بودند گریه نکرد؟ گفت: وای بر شما! شهید شدن امام حسین امر بزرگی است. زیرا حسین پسر سید المرسلین میباشد. امام حسین علنا شهید می شود. با آن حضرت مبارزه و دشمنی خواهد شد. وصیت جدش در باره وی مراعات و محفوظ نخواهد شد. در صورتی که حسین پاره‌ای از گوشت پیغمبر خدا است. این حسین در عرصه کربلا ذبح خواهد شد. قسم بحق آن خدائی که جان زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۹۳ کعب در دست قدرت او میباشد زمره‌ای از ملائکه آسمانهای هفتگانه برای مصیبت امام حسین گریه خواهند کرد و گریه آنان برای حسین تا آخر دهر قطع نخواهد شد. آن بقعه‌ای که امام حسین در آن شهید می شود بهترین بقعه‌ها است. هیچ پیغمبری نیست مگر اینکه در آن بقعه یعنی کربلا میرود و آن را زیارت میکنند و برای مصیبت امام حسین گریان می شود. ملائکه و جن و انس همه روزه کربلا را زیارت مینمایند. وقتی شب جمعه فرا میرسد تعداد نود (۹۰، ۰۰۰) هزار ملک در کربلا نازل و برای امام حسین گریان میشوند و فضائل و مناقب حسین را ذکر میکنند. امام حسین علیه السلام در آسمان به: حسین مذبوح یعنی ذبح شده و در زمین به: ابا عبد الله مقتول و در دریاها به: فرزند درخشنده مظلوم نامیده می شود. در روز قتل حسین آفتاب و ماهتاب خواهند گرفت و تاریکی تا مدت سه روز برای مردم ادامه خواهد داشت. آسمان خون میبارد. کوهها خراب و دریاها دچار موج میشوند. اگر فرزندان و طایفه‌ای از شیعیان حسین که خون آن حضرت را مطالبه میکنند باقی نمی ماندند خدا آتشی از آسمان بر سر آنان میریخت که زمین و اهل آن را میسوزانید. سپس کعب گفت: ای گروه! گویا: شما تعجب میکنید از داستان امام حسین. در صورتی که خدای تعالی هیچ چیزی را که از اول دهر بوده و خواهد بود

فرو- گذار نکرده مگر اینکه آن را برای حضرت موسی تفسیر و معلوم نموده است. و هیچ خلقی آفریده نشده مگر اینکه در عالم ذر بحضرت آدم علیه السلام عرضه شده است. این امت مرحومه بحضرت آدم عرضه شد. آن بزرگوار به این امت و اختلافات و حرصی که بر سر دنیای بی ارزش دارند نظر کرد و گفت: پروردگارا! چرا این امت پاکیزه که بهترین امم می باشد این همه دچار بلاء می شود؟ خطاب آمد: یا آدم! قلوب ایشان مختلف است. بزودی نظیر قابیل که هابیل را کشت فسادی در زمین ایجاد میکنند. این امت پسر حیب من حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را خواهند زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۹۴

کشت. سپس قتلگاه و محل سقوط و حمله امت جد حسین بر آن حضرت برای حضرت آدم مجسم و مشاهده شد. وقتی حضرت آدم به آنان نظر کرد و دید صورت ایشان سیاه است گفت: پروردگارا! از این گروه که پسر پیامبر گرامی تو را میکشند انتقام بگیر! نیز در همان کتاب از سعید بن مسیب نقل میکند که گفت: هنگامی که امام حسین شهید شد و مردم در سال آینده برای اعمال حج رفتند. من بحضور حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مشرف شدم و به آن بزرگوار گفتم: ای مولای من! موسم حج نزدیک شده. شما چه دستوری بمن میدهی؟ امام سجاد فرمود: برو حج بجای بیاور. من رفتم و مشغول اعمال حج شدم. در آن حینی که مشغول طواف کعبه بودم ناگاه با مردی مواجه شدم که دستهایش قطع و صورتش نظیر شب تار بود. وی به پرده‌های کعبه آویزان شده بود و میگفت: ای خدائی که پروردگار کعبه‌ای مرا بیامرز، گر چه میدانم مرا نمی‌آموزی، و لو اینکه ساکنین آسمان‌ها و زمین تو و آنچه را که آفریده‌ای برای من شفاعت نمایند، زیرا جرم من خیلی بزرگ است. سعید بن مسیب میگوید: من و عموم مردم دست از طواف برداشتیم و در اطراف آن مرد اجتماع کردیم و باو گفتیم: وای بر تو! اگر تو ابلیس میبودی جا نداشت که از رحمت خدا مأیوس شوی. تو کیستی و گناه تو چیست؟ و گریان شد و گفت: ای گروه! من خود را با این گناه و جنایتی که انجام داده‌ام بهتر می‌شناسم. ما گفتیم: گناه خود را برای ما بگو. گفت: در آن موقع که امام حسین از مدینه خارج و متوجه عراق شد من ساربان آن حضرت بودم. وقتی امام حسین برای وضو گرفتن میرفت شلوار خود را نزد من میگذاشت. من بند شلوار آن حضرت را دیدم به قدری میدرخشید که چشمها را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۹۵ خیره میکرد. من این تمنا را داشتم که آن بند شلوار از من باشد. تا اینکه وارد کربلا شدیم و آن حضرت شهید شد و آن بند شلوار با آن بزرگوار بود. من خود را در مکانی پنهان نمودم. وقتی شب فرا رسید و از مخفیگاه خود خارج شدم و در آن صحنه نوری را بدون ظلمت و روزی را بدون شب دیدم و جسد کشتگان روی زمین افتاده بود. من بعلت آن شقاوت و خبائثی که داشتم بیاد آن بند شلوار آمدم و با خویشتن گفتم: بخدا قسم من بدنبال امام حسین میروم، شاید آن بند شلوار در شلوار او باشد و من آن را غارت کنم. من همچنان بصورت کشتگان نگاه میکردم تا اینکه با جسد حسین علیه السلام مصادف شدم و دیدم از ناحیه صورت بروی زمین افتاده است. ولی جسد مقدسش سر ندارد. نور آن حضرت میدرخشید و بدنش غرقه بخون بود. بادها بیدن مبارکش میوزید با خویشتن گفتم: بخدا قسم این حسین است. وقتی بشلوار آن حضرت نگاه کردم دیدم همان طور است که دیده بودم. نزدیک آن بزرگوار رفتم و دست بردم تا آن بند شلوار را غارت نمایم. ولی دیدم آن حضرت چندین گروه بآن زده است. من همچنان فعالیت میکردم تا یک گره از آنها را باز کردم. ناگاه دیدم آن بزرگوار دست راست خود را آورد و به نحوی آن بند شلوار را گرفت که من نتوانستم دست مقدسش را رد کنم و بند شلوار را برگیرم و به آن دست یابم. نفس ملعون من مرا وادار نمود تا چیزی بدست آورم و دستهای حسین را بوسیله آن قطع نمایم. لذا شمشیر شکسته‌ای را که بنظرم آمد برداشتم و دست راست مقدس آن حضرت را بوسیله آن از بند جدا کردم. سپس دست آن مظلوم را از بند شلوار دور نمودم و دست خود را بردم تا گره بند شلوار را باز کنم. ولی دیدم آن حضرت دست چپ خود را دراز کرد و آن را گرفت، چون من نتوانستم آن بند شلوار را غارت کنم لذا آن شمشیر شکسته را برداشتم و دست مبارک او را بریدم و از آن بند شلوار جدا نمودم. دست خود را دراز زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۹۶ کردم که آن را برگیرم. ناگاه دیدم زمین دچار لرزه شد و آسمان باهتزاز آمد ناگاه شور و شین و گریه و صدائی بگوشم خورد که میگفت:

وا ابنه! وا مقتولاه! وا ذبیحاه! وا حسیناه! وا غریباه! یا بنی قتلوک و ما عرفوک، و من شرب الماء منعوک وقتی من با این منظره مواجه شدم بی‌هوش شدم و خود را در میان کشتگان انداختم. پس از این جریان سه نفر مرد و یک زن را دیدم که خلائق در اطراف آنان ایستاده بودند و زمین از صورتهای مردم و بالهای ملائکه پر شده بود. ناگاه شنیدم یکی از ایشان میگفت: ای پسر، ای حسین: جد، پدر، برادر و مادرت بفدای تو باد ناگاه دیدم امام حسین در حالی که سرش ببدن مبارکش پیوسته بود نشست و فرمود: لبیک یا جداه یا رسول الله، و یا ابتاه یا امیر المؤمنین، و یا امه یا فاطمه الزهراء، و یا اخاه المقتول بالسم، علیکم منی السلام. سپس امام حسین علیه السلام گریان شد و فرمود: یا جداه قتلوا و الله رجالنا، یا جداه سلبوا و الله نسائنا، یا جداه نهبوا و الله رحالنا، یا جداه ذبحوا و الله اطفالنا. یا جداه بخدا قسم بر تو ناگوار است که حال ما را به این نحو بنگری و این عملی را که کفار انجام دادند مشاهده نمایی. ناگاه دیدم آنان در اطراف امام حسین نشسته و برای مصیبت آن حضرت گریه میکردند حضرت زهراى اطهر میفرمود: یا ابتاه، یا رسول الله آیا نمی بینی امت تو با فرزندان من چه عملی انجام داده‌اند؟ آیا بمن اجازه میدهی من از خون محاسن حسینم بگیرم و پیشانی خود را بوسیله آن خضاب نمایم؟ و خدا را در حالی ملاقات نمایم که با خون فرزندم خضاب کرده باشم؟ پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: تو از خون حسین بگیر، ما نیز خواهیم گرفت. من ایشان را دیدم که از خون محاسن امام حسین علیه السلام میگرفتند و حضرت زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۹۷ زهراى اطهر آن خون را به پیشانی خود میمالد. پیامبر خدا و حضرت امیر و امام حسن علیهم السلام خون رنگین حسین را بگلو و سینه و دست‌های خود تا آرنج خود میمالیدند. شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود: فدای تو کردم ای حسین بخدا قسم خیلی برای من ناگوار است ترا: با سر بریده، دو جبین تو غرقه بخون، گلوی تو خون آلود، بقفا افتاده‌ای، رمل و ریگ بدن ترا پوشانده‌اند، تو مقتول شده‌ای و دو کف دست تو را مقطوع بنگرم. ای پسر عزیز چه کسی دست راست و چپ تو را بریده است؟ امام حسین فرمود: یا جدای یک ساربان از مدینه همراه من بود. وقتی من شلوار خود را برای وضو گرفتن در مکانی می‌نهادم او مشاهده میکرد و این تمنا را داشت که بند شلوار من از او باشد. چیزی مانع من نبود که آن بند شلوار را بوی عطا کنم جز اینکه میدانستم او این جنایت را خواهد کرد. هنگامی که من شهید شدم وی خارج شد و مرا در میان کشتگان جستجو نمود. تا اینکه بدن بی‌سر مرا یافت. وقتی شلوار مرا مورد بررسی قرار داد آن بند شلوار را دید. من گره‌های زیادی بآن زده بودم. وقتی یکی از آن گره‌ها را با دست خود باز کرد من دست راست خود را دراز کردم و روی بند شلوار نهادم. وی در میدان جنگ بجستجوی حربه پرداخت، تا اینکه شمشیر شکسته‌ای یافت و دست راست مرا قطع نمود. سپس یک گره دیگر را باز کرد و من دست چپ خود را روی آن بند شلوار نهادم که آن را باز نکند و عورت مرا کشف ننماید. او دست چپ مرا برید. موقعی که تصمیم گرفت: بند شلوار را باز کند ترا احساس نمود و خود را در میان کشتگان انداخت. هنگامی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم سخن امام حسین را شنید پس از اینکه بشدت گریان شد در میان کشتگان بسوی من آمد و نزد من ایستاد سپس بمن فرمود: ای زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۹۸ ساربان مرا با تو چه کار؟! تو آن دو دستی را قطع کردی که جبرئیل و عموم ملائکه یک مدت طولانی آنها را می‌بوسیدند و اهل آسمانها و زمین‌ها آنها را باعث خیر و برکت میدانستند. آیا برای تو کافی نبود که این ملعون‌ها این ذلت و خواری را دچار حسین کردند زنان پرده‌نشین ویرا خارج نمودند. ای ساربان خدا روی ترا در دنیا و آخرت سیاه کند! دست و پاهای ترا قطع نماید و تو را در ردیف آن گروهی قرار دهد که خون ما را ریختند و در مقابل خدا جرات پیدا کردند. هنوز نفرین آن حضرت تمام نشده بود که دستهای من شل شدند و این طور احساس نمودم که صورت من نظیر شب تاریک سیاه شده است و به این حالت باقی مانده‌ام. من نزد این کعبه آمده‌ام که شفیع من شود، در صورتی که میدانم خدا هرگز مرا نخواهد آمرزید!! راوی میگوید: احدی در مکه باقی نبود مگر اینکه جنایت این مرد را شنید و بوسیله لعنت کردن او بخدا تقرب جست. هر یک از آن مردم به او میگفتند: ای لعین! همین جنایتی که انجام دادی برای تو کافی خواهد بود. وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ. نیز میگوید: از مرد آهنگر کوفی حکایت شده که

گفت: موقعی که لشکر (ابن زیاد) از کوفه برای جنگ با امام حسین خارج شدند من آن آهنهایی را که داشتم جمع کردم و ابزار کار را برداشتم و با آنان حرکت نمودم. هنگامی که آنان بمقصد رسیدند و طناب خیمه‌ها را بستند من نیز برای خود خیمه‌ای بر سر پا کردم و میخ‌های آهنی برای نصب خیمه‌ها و راه و جایگاه برای اسب‌ها و نوک نیزه‌ها ساختم. هر گاه نوک نیزه یا شمشیر یا خنجر کج میشد من آنها را اصلاح میکردم. رزق و روزی من بدین لحاظ فراوان شد و نام من در میان آنان شیوع پیدا کرد، تا اینکه امام حسین با لشکر خود آمد و ما بسوی کربلا حرکت نمودیم زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۲۹۹ و در کنار علقمه خیمه زدیم و قتال در بین آنان شروع شد. آب را بروی حسین بستند و آن حضرت را با یاران و فرزندان‌ش شهید نمودند. مدت توقف و حرکت ما نوزده روز بود. من در حالی که غنی بودم بسوی منزل خود مراجعت کردم و اسیران با ما بودند. وقتی اسیران به ابن زیاد عرضه شدند او دستور داد تا آنان را برای یزید بجانب شام بفرستند. چند صباحی بیش نبود که من در منزل خود بودم. یک شب در میان رختخواب خود خوابیده بودم. ناگاه در عالم خواب دیدم که گویا: قیامت بر پا شده و مردم نظیر ملخ که راهنمای خود را از دست داده روی زمین موج میزدند و زبان عموم آنان از شدت تشنگی روی سینه‌هاشان قرار گرفته است. من این طور می‌پنداشتم که: تشنگی هیچ کدام از ایشان از من شدیدتر نبود. زیرا گوش و چشم من از شدت تشنگی از کار افتاده بودند. اضافه بر آن تشنگی مغز من از حرارت آفتاب میجوشید. زمین نظیر قیری میجوشید که آتش زیر آن روشن کرده باشند. من این طور خیال میکردم که مچ پاهایم کنده شده است. بخدای بزرگ قسم اگر من مخیر میشدم بین تشنگی خود و بریدن گوشت خویشتن که خون از آن جاری شود و من آن خون را بجای آب بیاشامم آشامیدن خون خود را از تشنگی که داشتم بهتر میدانستم. در آن حینی که ما دچار عذاب دردناک و بلاء عمومی بودیم ناگاه من مردی را دیدم که نور صورتش صحرای محشر را فرا گرفته بود و عالم وجود برای مسروری او مسرور بود. وی سوار اسبی بود و پیر مردی بنظر میرسید. هزارها پیامبر، وصی، صدیق، شهید و افراد نیکوکار در اطرافش گرد آمده بودند. او نظیر باد یا گردش فلک عبور نمود. ساعتی گذشت که دیدم سواری که بر اسب پیشانی سفید سوار بود و صورتی نظیر ماه داشت آمد. هزارها نفر زیر فرمان او بودند که اگر او دستوری میداد آنان اجرا زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۰۰ میکردند میداد ایشان میپذیرفتند. بدن‌ها از التفات او می‌لرزیدند و گردن‌ها از خطر او دچار رعشه میشدند. من بر شخص اول تأسف خوردم که چرا راجع به خوف خود از او سؤال نکردم. ناگاه دیدم او بر سر رکاب خود برخاست و به اصحاب خود اشاره کرد. شنیدم میگفت: وی را بگیرید. یک وقت دیدم یکی از آنان با قهر بازوی مرا با آهنی که از آتش خارج شده بود گرفت. مرا نزد آن بزرگوار برد. من این طور خیال میکردم که شانه راستم کنده شد. من از وی تقاضای تخفیف عذاب نمودم، ولی او مرا عذاب سنگین‌تری میداد. به وی گفتم: تو را بحق آن کسی قسم میدهم که تو را بر من مأمور کرده است تو کیستی؟ گفت: من یکی از ملائکه خدای جبار میباشم گفتم: این شخص کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب میباشد. گفتم: آن شخص که قبل از علی بود کیست؟ گفت: حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود. گفتم: آن افرادی که در اطرافش بودند؟ گفت: پیامبران، صدیقین، شهیدان، نیکوکاران و مؤمنین. گفتم: من چه عملی انجام داده‌ام که او تو را بر من مأمور کرده است؟ گفت: اختیار در دست او میباشد. حال تو نظیر حال این گروه است وقتی کاملاً نظر کردم دیدم آن گروه عبارت بودند از: عمر بن سعد که امیر لشکر بود و گروه دیگری که من آنان را نمی‌شناختم، ناگاه دیدم زنجیر آهنین بگردن او بود و آتش از چشم و گوش او خارج میشد، من یقین کردم که هلاک خواهد شد، ما بقی آن گروه نیز دچار غل و زنجیر بودند، بعضی از ایشان گرفتار قید بودند. بازوی برخی را نظیر من بقهر گرفته بودند. در آن حینی که ما حرکت میکردیم دیدم همان حضرت محمدی که آن ملک توصیف میکرد بر فراز صندلی بلند پایه‌ای که میدرخشید و من گمان میکردم از لؤلؤ بود نشسته بود و دو مرد پیر و آبرومند طرف راست آن حضرت بودند. من از آن ملک جويا شدم: اینان کیانند؟ گفت ایشان حضرت نوح و ابراهیم علیهما السلام زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۰۱ میباشد. ناگاه شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود: یا علی چه کار کردی؟ علی فرمود: احدی از کشندگان

حسین را واگذار نمودم مگر اینکه او را آورده‌ام. من حمد خدای را بجای آوردم که از قاتلین امام حسین نبودم و عقلم بسوی من بازگشت نمود. ناگاه شنیدم پیامبر اکرم میفرمود: کشندگان حسین را جلو بیاورید. وقتی آنان را نزد آن حضرت آوردند پیغمبر خدا از ایشان استنطاق میکرد و گریان میشد. عموم افرادی که در محشر بودند برای گریه آن حضرت گریان میشدند. زیرا حضرت رسول به مردی میفرمود: تو در کربلا با فرزندم حسین چه عملی انجام دادی؟ او میگفت: یا رسول الله من آب را بروی حسین بستم. دیگری میگفت: من حسین را کشتم. شخص ثالثی میگفت: من سینه حسین را با سم اسبم پامال نمودم. شخص رابعی میگفت: من فرزند بیمار حسین را میزدم. ناگاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فریاد زد و فرمود: وا ولداه! وا قله ناصراه! وا حسیناه! وا علیاه! ای اهل بیت من! آیا جا داشت بعد از من با شما این چنین رفتار کنند؟! ای پدرم حضرت آدم و ای برادرم نوح نگاه کنید: بعد از من با ذریه من چگونه رفتار کرده‌اند! آنان همه بقدری گریه کردند که اهل محشر مضطرب شدند. سپس پیغمبر اعظم اسلام دستور داد تا شعله آتش هر کدام را پس از دیگری ربود. ناگاه دیدم مردی را آوردند و پیامبر خدا او را نیز استنطاق کرد. وی گفت: من عملی بر علیه حسین انجام نداده‌ام. رسول اکرم. فرمود: آیا تو نجار بودی؟! گفت: ای آقای من راست گفتمی، ولی من فقط ستون خیمه حصین (بضم حاء و فتح صاد) ابن نمیر را که بوسیله باد شدیدی شکسته بود وصل کردم پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله پس از اینکه گریان شد فرمود: تو بر علیه حسین من سیاهی لشکر بودی. او را بدوزخ ببرید. سپس فریاد زدند و گفتند: فرمانفرمائی جز برای خدا و رسول و وصی او نخواهد بود. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۰۲ آن آهنگر میگوید: من بهلاکت خویشتن یقین پیدا کردم. پیامبر خدا دستور داد تا مرا بحضور آن حضرت بردند. آن بزرگوار پس از پرسش‌هایی که کرد و من جواب گفتم. رسول خدا دستور داد تا مرا بدوزخ ببرند هنوز مرا بسوی جهنم نکشیده بودند که از خواب بیدار شدم و این جریان را برای هر کسی که او را دیدم نقل کردم. زبان او خشک و نصف آن مرده بود. هر کسی وی را دوست داشت از او بیزارى جست. او در حال فقر و تنگدستی مرد. خدایش نیامرزد. وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ. ۱۶- در کتاب: امالی شیخ (همان جریان شتر و زعفران را نقل میکند که در ضمن روایت دوازدهم همین بخش ترجمه شد) ۱۷- نیز در همان کتاب از ابن عطیه نقل میکند که گفت: در زمان خالد در بین راه از نزد مردی عبور میکردیم که نشسته و جسدش سفید و صورتش سیاه بود. مردم میگفتند: این شخص به امام حسین علیه السلام خروج کرده است. مترجم گوید: و لله الحمد که ترجمه بخش (۴۶) این کتاب در ارض اقدس و جوار حضرت رضوی علیه و علی آبائه المعصومین و اولاده منتجبین آلف التحیه و الثناء پایان یافت.

بخش چهل و هفتم در باره احوال خویشاوندان و اهل زمان امام حسین علیه السلام و اتمام حجت‌هایی که با یزید کردند

۱- در بعضی از کتب مناقب قدیم از شقیق بن سلمه نقل میکند که گفت: هنگامی که حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام شهید شد عبد الله بن زبیر نزد ابن عباس آمد و او را برای بیعت کردن با خود دعوت کرد. ولی ابن عباس این پیشنهاد را نپذیرفت. یزید بن معاویه علیهما اللعنه این طور پنداشت که ابن عباس بدین جهت با ابن زبیر بیعت نکرده که با یزید بیعت نماید. لذا یزید برای ابن عباس نوشت: اما بعد: بمن این طور رسیده که ابن زبیر ملحد تو را برای بیعت با خود و دخول در اطاعت خویشتن دعوت نموده است تا تو برای تقویت باطل و شرکت در گناه پشتیبان و شریک وی باشی. در صورتی که تو چنگ بیعت ما زده‌ای و خدا را بجهت آن حقی که از ما بتو معرفی کرده است اطاعت نموده‌ای. خدا بهترین جزائی را بتو عطا کند که از خویشاوندی به خویشاوند دیگری عطا میکند و بعهد خود وفا مینمایند. من چیزهایی را فراموش نمیکنم و نیکوئی را در باره تو فراموش نخواهم کرد. من راجع باینکه تو با پیامبر خدا اهل بیت و قرابت داری در پرداخت جایزه تو تعجیل میکنم. متوجه باش هر کسی از آفاق نزد تو می‌آید و ابن زبیر آنان را با زبان و سخنان زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۰۴ آراسته خود در حق آنان سحر و جادو کرده ایشان را از نظریه خود آگاه کن زیرا آنان سخن ترا بهتر میشنوند و از تو بهتر اطاعت مینمایند تا از ابن زبیر که احترام

حرم خدا را از بین میبرد و از دین خارج شده است. ابن عباس در جواب یزید نوشت: اما بعد: نامه تو بمن رسید. در این نامه تذکر داده بودی: ابن زبیر مرا برای بیعت با خود و فرمانبرداری خویشتن دعوت کرده است. اگر مطلب از این قرار باشد که تو میگوئی بخدا قسم منظور من از این عمل نیکوئی و ثناگوئی تو نخواهد بود. ولی خدا از نیت من آگاه است. تو این طور گمان میکنی که نیکوئی مرا فراموش نمیکنی و راجع پرداخت جایزه من تعجیل خواهی کرد ای انسان مکار! از نیکوئی و صلّه من خودداری کن. زیرا من از دوستی کردن با تو خودداری مینمایم. بجان خودم قسم تو آن حقی که ما بگردن تو داریم نمیپزدازی مگر اندکی و آن حق کامل ما را نخواهی پرداخت. از من خواسته بودی که مردم را بسوی تو بفرستم و ایشان را از اطراف ابن زبیر پراکنده نمایم. بین من و تو همصحبتی و همنشینی و خوشحالی در کار نبوده است که تو از من طلب یاری میکنی و مرا بدوستی خود وادار مینمائی. در صورتی که تو حسین و جوانان بنی هاشم را که چراغهای هدایت و ستارگانی راسخ و ثابت بودند شهید کردی. لشکر تو آنان را بدستور تو در یک زمین انداختند. بدنشان غرقه بخون، برهنه و عریان، بدون کفن و تکیه گاه ماند. بادها بر جسد آنان میوزیدند. گله گفتارها پی در پی زیارت ایشان میرفتند، تا اینکه خدای توانا گروهی را که در ریختن خون آنان شرکت نکرده بودند برای کفن کردن و بخاک سپردن اجسادشان فرستاد و تو در همین مجلسی که فعلا نشسته‌ای نشسته بودی! از جمله موضوعاتی که من آن را فراموش نمیکنم این است که تو امام حسین را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۰۵ از حرم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تبعید کردی و مردانی را فرستادی تا آن حضرت را در حرم خدا یعنی مکه معظمه شهید نمایند. تو همچنان این تصمیم را داشتی تا امام حسین را از مکه بسوی عراق فرار دادی و آن حضرت در حالی که خائف بود از مکه خارج گردید. لشکر تو آن حضرت را مضطرب و ناراحت کرد. تو این جنایت را بعلت آن دشمنی که با خدا و رسول و اهل بیت آن حضرت که خدا پلیدی را از ایشان دور کرده و آنان را بنحو مخصوصی پاک و پاکیزه نموده است داشتی انجام دادی. ایشان نظیر پدران تو نبودند که جفا کار (و خورنده) جگرهای ستوران و خران بودند. امام حسین علیه السلام پیشنهاد صلح و سازش را با شما داد، و از شما خواست که از کربلا مراجعت نماید. ولی شما از موقعیت قلت انصار و استیصال اهل بیت آن حضرت استفاده نمودید و بر علیه او قیام کردید و معاون یک دیگر شدید و گویا: اهل بیت ترک را بقتل رساندید. هیچ چیزی از این بیشتر مرا دچار تعجب نمیکند که تو از من طلب دوستی میکنی. در صورتی که تو فرزندان پدرم را کشتی و خون من از شمشیر تو میچکد تو یکی از آن افرادی هستی که من از تو خونخواهی خواهم کرد. ان شاء الله آن خونی که من پیش دارم از بین نخواهد رفت و تو در خونخواهی بر من سبقت نخواهی گرفت. تو در دنیا بر من سبقت گرفته‌ای ولی پیامبران و آل آنان که قبل از این کشته شدند خدا خون ایشان را مطالبه کرد. خدا کافی است برای اینکه مظلومین را یاری کند و از ظالمین انتقام بگیرد! خوشحال مباش از اینکه امروز بر ما مسلط شده‌ای، زیرا ما هم یک روزی بر تو مسلط خواهیم شد. اما اینکه وفاداری مرا و آن حقی را که بگردن من داری تذکر داده بودی: اگر این مطلب این طور باشد که تو می‌گوئی بخدا قسم من با تو و آن زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۰۶ افرادی که قبل از تو بودند بیعت کردم. تو میدانی من و فرزندان پدرم از تو بمقام خلافت احق و اولی میباشم. ولی شما گروه قریش با ما مکابره نمودید تا اینکه ما را از حق خود بر کنار کردید و شما متصدی این امر شدید. نابود شود آن کسی که تصمیم گرفت و در حق ما ظلم کرد و افراد سفیه و گمراه را بر علیه ما وادار نمود، همچنان که ملت ثمود و قوم لوط و اصحاب مدین (بفتح میم و یاء و سکون دال) نابود شدند. آگاه باش! از عجیبترین ستمکیشی تو این است که دختران عبدالمطلب و کودکان صغیر و فرزندان وی را نظیر اسیران بسوی شام جلب نمودی. تو بمردم این طور وانمود میکنی که ما را مورد قهر و غلبه قرار داده‌ای و بر ما منت میگذاری. در صورتی که خدا بوسیله ما بر تو منت نهاد. بخدا قسم گرچه از ضربه و جراحت دست من در امان ماندی، ولی من امیدوارم خدا تو را دچار بزرگترین زخم زبان و شکست دادن نماید. بخدا قسم من مأیوس نیستم از اینکه خدا تو را بعد از قتل فرزندان پیامبر اعظم اسلام بسخت‌ترین عقاب مؤاخذه کند و تو را در حالی که مورد مذمت قرار گرفته باشی از دنیا اخراج نماید.

پدر و فریادرسی نباشد تو را. هر چه می‌خواهی زندگی کن. بخدا قسم عذاب خود را چند برابر نزد خدا زیاد کرده‌ای و مرتکب گناهانی شده‌ای! وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی. یزید ملعون برای محمد بن حنفیه که در مدینه بود نوشت: اما بعد: من از خدا خواهانم عمل صالحی را که بوسیله آن از ما راضی باشد نصیب من و شما نماید. من امروز در میان قبیله بنی هاشم مردی را نمی‌شناسم که از نظر علم و حلم و فهم و حکم بر تو ترجیح و برتری داشته باشد و از هر سفاهت و آلودگی و کم عقلی برکنار باشد. کسی که خود را متخلق بخیر و فضیلت را شعار خود قرار داده باشد نظیر آن شخصی نیست که خدا طینت او را با خیر آفریده باشد، ما این صفت خوب را در زمان قدیم و جدید، شهودا و غیابا در وجود تو یافته‌ایم. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۰۷ چیزی که هست من دوست دارم تو را زیارت نمایم و از دیدار تو بهره‌مند گردم. هنگامی که این نامه مرا دیدی در حالی بسوی من بیا که در امان و مطمئن باشی. خدا تو را به امر خود هدایت کند و تو را بیامرزد. و السلام علیک و رحمه الله و برکاته. موقعی که نامه یزید به محمد بن علی (یعنی محمد بن حنفیه) رسید و آن را خواند نزد دو فرزندان خود که جعفر و عبد الله که ابو هاشم بود آمد و با آنان در این باره مشورت کرد. پسرش عبد الله به وی گفت: پدر جان! راجع بجان خود از خدا بترس و نزد یزید مرو! زیرا من خائفم از اینکه یزید تو را برادرت حسین ملحق نماید و هیچ باکی نخواهد داشت. محمد گفت: ای پسر عزیزم من یک چنین باکی را از یزید ندارم. پسرش جعفر به وی گفت: ای پدر! یزید تو را در نامه خود مورد لطف قرار داده است. زیرا من گمان نمی‌کنم: یزید برای احدی از قریش بنویسد: خدا تو را به امر خود هدایت نماید و گناه تو را بیامرزد. من امیدوارم که خدا تو را از شر یزید محفوظ بدارد. محمد بن علی (یعنی محمد بن حنفیه) گفت: ای پسر! من به آن خدائی تو کل می‌کنم که آسمان را از افتادن بر روی زمین نگاه میدارد مگر با اذن خود. کافی است که خدا وکیل من باشد. سپس محمد بن علی برای مسافرت آماده و از مدینه خارج شد و رفت تا در شام نزد یزید بن معاویه وارد شد. هنگامی که اجازه ورود خواست یزید به وی اجازه داد و او را نزد خویشتن بر فراز تخت خود جای داد و به وی گفت: ای ابو القاسم خدا بما و تو در عوض شهید شدن ابی عبد الله الحسین بن علی اجر عطا کند. بخدا قسم اگر مصیبت حسین تو را متأثر کرد مرا هم ناراحت نمود. اگر این مصیبت تو را داغدار نمود مرا نیز داغدار کرد. اگر من متصدی جنگ با حسین بودم او را شهید نمی‌کردم. من وی را از کشته شدن نجات میدادم و لو اینکه بقیمت قطع انگشتان و از دست دادن چشم زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۰۸ من تمام میشد. گر چه حسین در حق من ظلم و قطع رحم و راجع بحق من با من منازعه نمود ولی در عین حال من آنچه را که مالک بودم فدای او می‌کردم. اما چه کنم که ابن زیاد نمیدانست من در باره حسین چه نظریه‌ای دارم، لذا عجله کرد و حسین را شهید نمود و جبران مافات را نکرد. از طرفی هم بر ما واجب نیست که در حق خود به این دنیای دنی راضی باشیم. و بر برادر تو نیز واجب نبود در باره مقامی که خدا آن را مخصوص ما قرار داده بود با ما به نزاع پردازد. این مصیبتی که دچار حسین شد برای من ناگوار بود. و السلام. ای ابو القاسم! اکنون تو هر سخنی داری بگو. محمد بن علی پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آورد فرمود: من سخن تو را شنیدم، خدا خویشاوندی تو را وصل کند و بر امام حسین رحم و آن ثوابهایی که از خدا به آن حضرت عطا شده و جاویدی طولانی که در جوار خدای جلیل مرحمت شده مبارک نماید. ما میدانیم آنچه که باعث ناقصی زندگی ما شده موجب نقص زندگی تو نیز گردیده است و هر خوشنودی و اندوهی که دچار تو می‌شود دچار ما هم خواهد شد. و اگر تو در موقع شهادت حسین حضور میداشتی بهترین رأی و عمل را انتخاب مینمودی. و از کار بد و عمل شنیع اجتناب میکردی. اکنون من از تو انتظار دارم سخنی را که من در باره امام حسین دوست ندارم برایم نگوئی! زیرا امام حسین برادر و پسر پدر من است. گرچه تو گمان میکنی آن حضرت در حق تو ظلم کرد و دشمن تو بود (در صورتی که این طور نبود). یزید در جواب محمد بن حنفیه گفت: تو از من چیزی جز خیر نخواهی شنید. ولی بیا با من بیعت کن و آنچه قرض داری بگو تا من ادا نمایم محمد بن علی فرمود: من با تو بیعت کردم. و قرض هم ندانم، الحمد لله. من از طرف خدا دارای نعمت‌های فراوانی هستم که نمی‌توانم برای شکر آنها قیام نمایم. یزید متوجه فرزندش خالد شد و گفت: این پسر

عمومی تو از مکر و پستی و زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۰۹ چرک معصیت و دروغ بر کنار است. زیرا اگر کسی غیر از این محمّد بود میگفت: من چنین و چنان قرض دارم تا بدین وسیله اموال ما را به غنیمت بگیرد. سپس یزید متوجه محمّد بن علی شد و گفت: ای ابو القاسم آیا با من بیعت میکنی؟ محمّد گفت آری. یزید گفت: من دستور داده‌ام مبلغ سیصد هزار (۳۰۰،۰۰۰) درهم بتو بپردازند. شخصی را بفرست تا آن را دریافت کند. و هنگامی که خواستی مراجعت نمائی ما جایزه‌ای بتو خواهیم داد. محمّد بن علی گفت: من احتیاجی به این مال ندارم و برای آن نیامده‌ام. یزید گفت: چه مانعی دارد که این پول را بگیری و در میان خویشاوندان خود توزیع نمائی؟ محمّد گفت: قبول کردم. یزید دستور داد تا محمّد بن علی را در یکی از منزل‌های خود جای دادند. محمّد بن علی هر صبح و عصر نزد یزید میرفت. پس از این جریان گروهی از اهل مدینه نزد یزید آمدند که: منذر بن زبیر و عبد الله بن عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی و عبد الله بن حنظله بن ابی عامر انصاری در میان آنان بودند. ایشان چند روزی نزد یزید اقامت کردند. یزید به هر یک از آنان مبلغ پنجاه هزار (۵۰،۰۰۰) درهم و به منذر بن زبیر مبلغ صد هزار (۱۰۰،۰۰۰) درهم جایزه داد. هنگامی که آنان تصمیم گرفتند بسوی مدینه مراجعت کنند محمّد بن علی نزد یزید آمد و اجازه خواست که با آن گروه بجانب مدینه باز گردد. یزید اجازه داد و مبلغ دویست هزار (۲۰۰،۰۰۰) درهم و چیزهای دیگری که قیمت آنها صد هزار درهم میشد به وی جایزه داد. سپس یزید به محمّد بن علی گفت: من امروز در میان خویشاوندان تو کسی را نمی‌بینم که از تو بحلال و حرام عالمتر باشد. من دوست دارم تو از من فاصله‌نگیری و مرا به آن راهی وادار کنی که بهره‌مندی و رشد من در آن باشد. بخدا قسم من دوست ندارم تو از من دور شوی و قسمتی از اخلاق مرا مورد مذمت قرار دهی. محمّد بن علی فرمود: آن ظلم و جنایتی که تو در باره امام حسین علیه السلام کردی زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۱۰ قابل تدارک نخواهد بود، و فعلا از آن موقعی که من نزد تو وارد شده‌ام جز خیر چیزی از تو ندیده‌ام. اگر من یک خصلت ناپسندی از تو دیده بودم نمیتوانستم ساکت باشم و تو را از آن بر حذر ندارم و تو را از آن حقی که خدا بگردن تو دارد آگاه ننمایم. زیرا خدا از علماء تعهد گرفته که علم خود را برای مردم شرح دهند و آن را کتمان نکنند. من در غیاب تو جز نیکوئی تو را برای مردم نخواهم گفت. فقط تنها چیزی را که من از تو جلوگیری میکنم این میگساری است. زیرا این عملی است پلید و از رفتار شیطان می‌باشد. کسی که متصدی امور این امت باشد و او را در مناظر و محافل و در حضور مردم خلیفه میخوانند نظیر یک فرد عادی نیست. راجع به نفس خود از خدا بترس! گناهان گذشته خود را جبران کن. یزید از این راهنمایی محمّد بن علی فوق العاده مسرور شد و گفت: من این دستور تو را قبول کردم. من دوست دارم تو در باره هر احتیاجی، یا جایزه‌ای که لازم باشد با من مکاتبه نمائی و در این باره کوتاهی نکنی. محمّد فرمود: ان شاء الله من این عمل را انجام میدهم و آن طور خواهم بود که تو دوست داشته باشی. سپس محمّد بن علی با یزید تودیع و بسوی مدینه مراجعت کرد. پس از ورود بمدینه کلیه آن پول‌ها را در میان اهل بیت خود و سایر بنی هاشم و قریش توزیع نمود. بنحوی آن پول‌ها تقسیم کرد که احدی از مردان و زنان بنی هاشم و قریش و فرزندان و غلامان آنان نبود مگر اینکه از آن پول بهره‌مند شدند. محمّد بن علی پس از این جریان از مدینه خارج شد و متوجه مکه معظمه گردید. وی بعد از اینکه در مکه مجاور شد غیر از روزه و نماز کاری نداشت. و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرين. مؤلف گوید: علامه از بلاذری نقل کرده که گفت: وقتی امام حسین علیه السلام شهید شد عبد الله بن عمر برای یزید بن معاویه نوشت: حقا که مصیبتی بزرگ و حادثه‌ای عظیم در اسلام رخ داد و روزی مثل روز عاشورای حسین نخواهد بود. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۱۱ یزید در جواب ابن عمر نوشت: ای احمق! ما وارد خانه‌های آراسته و فرشهای آماده و بالش‌های فراوان شده‌ایم. ما برای این گونه اموال قتال کردیم. اگر اینها حق ما باشند که برای حق خود دفاع کرده‌ایم و اگر حق دیگران باشند پس پدرت عمر اول کسی بود که این عمل را انجام و رواج داد و حق را از صاحب حق غصب کرد. مؤلف گوید: در کتاب: فتن خبر طولانی از سعید بن مسیب نقل کردیم که گفته: وقتی خبر شهادت امام حسین علیه السلام و هجده نفر از اهل بیت و پنجاه و سه نفر از شیعیانش بمدینه رسید و طفل شیر خوارش در

مقابلش بوسیله تیر کشته و فرزندانش اسیر شدند عبد الله عمر در حالی که جنایت یزید را خیلی ناپسند میدانست متوجه شام گردید و سخنان خشن و زننده‌ای به یزید گفت. یزید عبد الله بن عمر را در خلوت خواست و یک نامه طولانی از پدرش عمر که برای معاویه نوشته بود به وی نشان داد مضمون آن این بود که او بر دین پدران بت پرست خود ثابت مانده است. و محمد یک شخص ساحری بوده که بوسیله سحر بر مردم غلبه یافته است. وی به معاویه توصیه کرده بود: اهل بیت حضرت محمد را بحسب ظاهر احترام کند ولی در واقع ایشان را از روی زمین براندازد و احدی از آنان را واگذار نکند. هنگامی که ابن عمر این نامه را خواند با رضایت از رفتار پدرش بمدینه مراجعت کرد و بمردم وانمود میکرد که یزید راجع برفتار خود بر حق است و نسبت به جنایتی که کرده است معذور میباشد!!

بخش چهل و هشتم راجع بتعداد فرزندان و زنان امام حسین علیه السلام

۱- در کتاب: ارشاد مینگارد: امام حسین علیه السلام دارای شش فرزند بود بدین شرح: ۱- علی بن الحسین که اکبر و کنیه او: ابو محمد و مادرش: شهربانو دختر کسری یزدجرد بود ۲- علی بن الحسین که اصغر بود و در کربلا با پدرش حسین شهید شد و قبل از این شرح حال وی نگاشته شد. مادر او: لیلی دختر ابو مره بن عروه بن - مسعود ثقفی بود ۳- جعفر بن الحسین که فرزندی بجای نگذاشت. مادر او: زنی از قبیله قضاعیه بود که در زمان حیات امام حسین از دنیا رفت. ۴- عبد الله بن الحسین که با پدرش در حال کودکی شهید شد. او در کنار پدر بزرگوارش بود که تیری آمد و ویرا ذبح کرد. ۵- سکینه دختر امام حسین علیه السلام که مادرش: رباب دختر امرء القیس بن عدی کلبی معدی بود. این بانو مادر عبد الله بن الحسین نیز بود ۶- فاطمه دختر امام حسین که مادرش: ام اسحاق دختر طلحه بن عبید الله تیمی بود. ۲- در کتاب: مناقب می نویسد: نسل امام حسین علیه السلام از پسرش علی اکبر (یعنی امام زین العابدین) که بعد از پدرش زنده بود باقیماند. و آن علی که در کربلا شهید شد (نسبت بامام زین العابدین) اصغر بود. اعتماد ما بر این قول است. زیرا علی بن الحسین (یعنی امام زین العابدین) که در کربلا باقی ماند سی ساله بود و پسرش امام محمد باقر علیه السلام در آن موقع پانزده ساله بود. و آن علی اصغر که در کربلا شهید شد دوازده ساله بود. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۱۳ گروه زیدیه میگویند: نسل امام حسین از علی اصغر بود که در کربلا هشت ساله بود و بعضی گفته‌اند: چهار ساله بود و علماء علم نسبت این قول را پذیرفته‌اند. در کتاب: نسب از یحیی بن حسن نقل میکنند که یزید بحضرت علی بن الحسین (یعنی امام سجاد) گفت: تعجب میکنم از پدرت که این همه (نام فرزندانش را) علی میگذاورد؟! امام سجاد در جوابش فرمود: چون پدرم پدر بزرگوارش علی را خیلی دوست میداشت لذا (فرزندان خود را بنام او) نامگذاری میکرد. ۳- نیز در همان کتاب می نویسد: هنگامی که اسیران فارس در مدینه طیبه وارد شدند عمر در نظر گرفت: زنان اسیر را بفروشد و مردان اسیر را غلام ملت عرب قرار دهد. نیز عمر تصمیم گرفت: مردان اسیر فارس افراد علیل و ضعیف و پیر عرب را در موقع طواف بدوش بگیرند و طواف دهند. ولی حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام باو فرمود: پیامبر اعظم اسلام فرموده است: اکرموا کریم قوم و ان خالفوکم. یعنی افراد شریف هر گروهی را گرامی بدارید. و لو اینکه با شما مخالفت نمایند. این افراد فارس مردمانی حکیم و گرامی هستند. زیرا بما سلام کردند و بدین مقدس اسلام رغبت پیدا نمودند. من آن سهمی را که خودم و بنی هاشم از این اسیران داریم در راه خدا آزاد کردم. مهاجران و انصار گفتند: ای برادر رسول خدا! ما نیز سهم خود را بتو بخشیدیم: حضرت امیر فرمود: پرورد گارا! اینان سهم خود را بخشیدند و منم قبول کردم و اسیران را آزاد نمودم. عمر گفت: علی بن ابی طالب در این عمل سبقت گرفت و تصمیمی را که من در باره مردم عجم داشتم در هم شکست. گروهی از آن مردم راغب شدند که با دختران پادشاهان که اسیر شده بودند ازدواج نمایند. و حضرت امیر بعمر فرمود: این دختران ملوک را برای ازدواج آزاد بگذار. آنان را مجبور نکن. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۱۴ بزرگ آنان بشهر بانو دختر یزدجرد اشاره کرد. ولی او صورت

خود را پوشانید و نپذیرفت. باو گفته شد: ای بزرگ قوم خود! تو کدامیک از این خواستگاران خود را انتخاب میکنی؟ آیا راضی هستی شوهر کنی؟ وی سکوت اختیار کرد. حضرت امیر علیه السلام فرمود: او راضی هست ولی بعدا شوهر انتخاب خواهد کرد. زیرا سکوت وی موجب رضایت اوست. وقتی برای دومین بار باو گفتند: چه کسی را انتخاب میکنی؟ گفت: اگر من در امر ازدواج آزاد باشم غیر از حسین که نورست ساطع و شهابی است درخشنده کسی را انتخاب نمیکنم. حضرت امیر بشهر بانو فرمود: تو چه کسی را برای سرپرستی خود قبول داری؟ گفت: تو را. امیر المؤمنین: علی به حدیقه دستور داد تا خطبه را بخواند. او خطبه را خواند و شهربانو با امام حسین ازدواج کرد. ابن کلبی میگوید: حضرت امیر حرث بن جابر حنفی را بسوی مشرق فرستاد. او دختر یزدجرد شهریاری بن کسری را بجانب حضرت امیر فرستاد. حضرت علی شهربانو را به امام حسین عطا کرد. شهربانو حضرت امام زین العابدین را متولد کرد. شخصی دیگر غیر از ابن کلبی گفته: حرث دو دختر از یزدجرد بسوی حضرت امیر فرستاد. آن بزرگوار یکی از آنان را به امام حسین عطا فرمود و علی بن الحسین متولد شد. دختر دیگر یزدجرد را به محمد بن ابو بکر عطا کرد و قاسم بن محمد متولد گردید. پس بنا بر این: امام زین العابدین و قاسم بن محمد خاله زاده‌اند. ۴- نیز در کتاب: مناقب مینویسد: پسران امام حسین علیه السلام عبارت بودند از: علی اکبر شهید که مادرش: بزه دختر عروه بن مسعود ثقفی بود. علی اوسط که امام بود و علی اصغر که مادرشان شهربانو بود. محمد و عبد الله که شهید شد مادر آنان: رباب دختر امرء القیس بود. جعفر که مادرش از قبیل: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۱۵ قضائی بود. دختران امام حسین عبارت بودند از سکینه که مادرش: رباب دختر امرء- القیس کندی بود. فاطمه که مادرش: ام اسحاق دختر طلحه بن عبید الله بود. و زینب (که نامی از مادرش در اینجا نیست) و ... ۵- در کتاب: کشف الغمه مینگارد: امام حسین علیه السلام دارای ده نفر فرزند ذکور و اثنا بود که شش تن از آنان پسر و چهار نفر دختر بودند. پسران آن حضرت عبارت بودند از ۱- ۲- علی اکبر و علی اوسط که سید عابدین بود ۳- ۴- ۵- ۶- علی اصغر و محمد و عبد الله و جعفر. علی اکبر در جلو پدرش قتال کرد تا شهید شد. علی اصغر آن طفلی بود که تیری آمد و او را شهید کرد. گفته شده: عبد الله نیز با پدرش شهید شد. دختران آن حضرت عبارت بودند از ۱- زینب ۲- سکینه ۳- فاطمه. این قول مشهوری است. گفته شده: امام حسین دارای چهار پسر و دو دختر بود. ولی قول اول مشهورتر است. ذکر همیشگی و بناء برقرار در میان فرزندان آن حضرت مخصوص به علی اوسط امام زین العابدین علیه السلام بود (یعنی نسل آن حضرت از زین العابدین بیادگار مانده) نه از ما بقی فرزندان و ... ابن خشاب مینویسد: تعداد شش نفر پسر و سه نفر دختر برای امام حسین متولد شد بدین شرح: ۱- علی اکبر که با پدرش شهید شد ۲- علی که امام و سید عابدین بود ۳- علی اصغر ۴- محمد ۵- عبد الله که با پدرش شهید شد ۶- جعفر ۷- زینب ۸- سکینه ۹- فاطمه. و ...

بخش چهل و نهم در باره احوال مختار بن ابو عبیده ثقفی

اشاره

۱- در کتاب: امالی شیخ از منهال بن عمرو نقل میکنند که گفت: وقتی من از مکه مراجعت نمودم بحضور حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شدم. آن بزرگوار بمن فرمود: حرمله بن کاهل اسدی در چه حال است؟ گفتم: من او را در کوفه زنده دیدم. حضرت سجاد علیه السلام دستهای خود را بجانب آسمان بلند و در حق حرمله نفرین کرد و فرمود: اللهم اذقه حر الحديد! اللهم اذقه حر الحديد! اللهم اذقه حر النار! یعنی بار خدایا حرارت آهن را بحرمله بن کاهل بچشان! پروردگارا! حرارت آتش را بحرمله بچشان. منهال میگوید: وقتی من وارد کوفه شدم دیدم مختار بن ابو عبید خروج کرده است. مختار با من دوست بود. من در منزل خود بودم تا اینکه ایاب و ذهاب مردم تمام شد. وقتی من سوار و متوجه مختار شدم دیدم وی از خانه خود خارج شده است.

مختار بمن گفت: چرا زیر پرچم فرمانفرمائی ما نیامدی و بما تهنیت نگفتی و با ما شرکت نکردی؟ من او را آگاه کردم که بمکه رفته بودم و اکنون نزد تو آمده‌ام. من با مختار حرکت کردم و مشغول گفتگو بودیم تا اینکه وارد کناسه کوفه شد. او یک نوعی متوقف شد که گویا: در انتظار چیزی باشد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۱۷ مختار از مکان حرمله بن کاهل مستحضر شده بود و مأمورین خود را در طلب وی فرستاده بود. چندان مکثی نکرده بود که گروهی بتعجیل آمدند و گروهی هم بزحمت و سختی آمدند و گفتند: ایها الامیر! البشاره، زیرا حرمله بن کاهل اسدی دستگیر شد. چندان طولی نکشید که حرمله را آوردند. وقتی چشم مختار به حرمله افتاد گفت: الحمد لله الذی مکنی منک یعنی سپاس مخصوص آن خدائست که مرا بر تو مسلط کرد. سپس گفت: شتر کش! شتر کش! بیاورید. وقتی شتر کش را آوردند مختار باو گفت: دستهای حرمله را قطع کن. هنگامی که دو دست او قطع شدند مختار گفت: دو پای او را هم قطع کن. موقعی که دو پای وی قطع گردید مختار فریاد زد: النار! النار! یعنی آتش بیاورید، آتش بیاورید. یک مقداری نی و آتش آوردند، حرمله را در میان آنها انداختند و آتش زدند. من گفتم: سبحان الله! مختار بمن گفت: سبحان الله گفتن نیکو است. تو برای چه تسبیح گفتی؟ گفتم: ایها الامیر، من در مراجعت از سفر مکه نزد امام زین العابدین رفتم آن حضرت بمن فرمود: حرمله بن کاهل اسدی در چه حال است؟ گفتم: من او را در کوفه زنده دیدم. آن بزرگوار دست‌های خود را بلند و در حق حرمله نفرین کرد و فرمود: اللهم اذقه حر الحديد، اللهم اذقه حر الحديد اللهم اذقه حر النار. مختار بمن گفت: آیا تو شنیدی که امام زین العابدین این سخن را فرمود؟! گفتم: بخدا قسم که همین طور شنیدم. مختار از مال سواری خود پیاده شد و پس از اینکه دو رکعت نماز بجای آورد سجده طولانی کرد. سپس برخاست و سوار شد. من نیز با او سوار شدم و حرمله سوخته بود. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۱۸ ما با یک دیگر آمدیم تا بر در خانه من رسیدیم. من گفتم: ایها الامیر! اگر صلاح میدانی پیاده شو و مرا شرفیاب و گرمی بدار و از غذایم بخور. مختار گفت: ای منهال! تو بمن میگوئی: امام زین العابدین چهار دعا کرد که خدا آنها را بدست من اجراء کرد. سپس بمن میگوئی: غذا بخورم؟! امروز روز روزه گرفتن است که من روزه بگیرم و خدا را برای این توفیق سپاسگزار باشم. این حرمله همان کسی بود که سر مبارک امام حسین را آورده بود. ۲- نیز در همان کتاب از مدائنی نقل میکنند که گفت: مختار بن ابو عبیده ثقفی شب چهارشنبه که چهارده شب از ماه ربیع الآخر سال (۶۶) قمری باقی مانده بود در کوفه خروج کرد. مردم طبق دستور. قرآن و سنت پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله سلم و تقاص خون حضرت حسین بن علی و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام و دفاع از ضعفاء با مختار بیعت کردند. شاعر در این باره گفته: ۱- و لما دعا المختار جئنا لنصره علی الخیل تردی من کمیت و اشقرا ۲- دعا: یا لثارات الحسین فاقبلت تعادی بفرسان الصباح لتأثرا ۱- یعنی هنگامی که مختار دعوت کرد ما برای نصرت او در حالی که بر اسبهای راهوار و کمیت و سرخ رنگ سوار شده بودیم آمدیم ۲- دعوت کرد و گفت ای خونخواهان حسین! سواران در موقع صبح بسرعت برای خونخواهی امام حسین متوجه وی گردیدند. مختار بر عبد الله بن مطیع که از طرف ابن زبیر فرماندار کوفه بود خروج کرد و او را با یارانش در حالی که شکست خورده بودند از کوفه اخراج نمود. سپس مختار تا ماه محرم سنه (۶۷) قمری در کوفه اقامت کرد. سپس مختار به تهیه لشکر شروع کرد و بسوی ابن زیاد که در ارض جزیره بود فرستاد. مختار ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسان را سرپرست یاران خود نمود. ابراهیم بن اشتر را دستور داد تا متوجه ابن زیاد گردد و او را امیر لشکر قرار داد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۱۹ ابراهیم روز شنبه، هفتم ماه محرم سال (۶۷) قمری با تعداد دو هزار نفر از قبیله مذحج و اسد، تعداد دو هزار نفر از قبیله تمیم و همدان (بسکون میم) تعداد هزار و پانصد نفر از قبائل مدینه، تعداد هزار و پانصد نفر از قبیله کنده و ربیع، تعداد دو هزار نفر از حمراء یعنی مردم عجم که در کوفه بودند خارج شد. بعضی گفته‌اند: ابن اشتر با چهار هزار نفر از سایر قبائل و هشت هزار نفر از حمراء حرکت نمود. مختار با پای پیاده برای مشایعت ابن اشتر خارج شد. ابراهیم بمختار گفت: خدا ترا رحمت کند، سوار شو! مختار گفت: من اجر این راه رفتن خود را با تو از خدا میخواهم من دوست دارم پاهایم برای یاری کردن

آل محمد صلی الله علیه و آله خاک آلود شوند. سپس ابن اشتر را تودیع کرد و بازگشت نمود. ابن اشتر آمد تا وارد مدائن شد. بعدا. از مدائن حرکت کرد و متوجه ابن زیاد شد. هنگامی که خبر حرکت ابن اشتر از مدائن بمختار رسید مختار از کوفه خارج و در مدائن وارد شد. وقتی که ابن اشتر در موصل نزدیک نهر: خازر پیاده شد ابن زیاد هم با لشکر خود آمد و در چهار فرسخی لشکر ابن اشتر پیاده گردید و با یک دیگر ملاقات نمودند. ابن اشتر یاران خود را برای جنگ تحریک نمود و گفت: ای اهل حق و یاران دین و مذهب! این ابن زیاد است که قاتل امام حسین و اهل بیت آن حضرت میباشد. خدا او را با حزب او که حزب شیطانند نزد شما آورده است. پس با تصمیم و صبر با آنان کارزار نمائید. شاید خدای توانا او را بدست شما بکشد و سینه‌های شما را از بغض و کینه آنان تسلی دهد. سپس آن دو لشکر بخروش آمدند، اهل عراق فریاد زدند: ای خونخواهان حسین (قیام کنید) وقتی یاران ابن اشتر جولانی زدند ابن اشتر ندا کرد: ای سربازان خدا! الصبر! الصبر! لشکر ابن اشتر (که نزدیک بود منهزم شوند) مراجعت نمودند. عبد الله بن بشار بن ابو عقب دثلی حدیثی برای آنان گفت که از دوست خودم زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۲۰ (حضرت امیر) شنیدم میفرمود: ما با اهل شام نزدیک نهری که آن را خازر میگویند ملاقات خواهیم کرد و آنان ما را شکست میدهند، تا اینکه ما میگوئیم: سرعت کن! سرعت کن! سپس بر آنان حمله میکنیم و امیر آنان را میکشیم. پس مژده باد شما را صبر کنید، زیرا شما بر آنان غالب خواهید شد. سپس ابن اشتر بطرف یمین لشکر ابن زیاد حمله‌ای کرد و یمین لشکر را با قلب لشکر مخلوط نمود. اهل عراق اهل شام را شکست دادند و بر گردن آنان سوار شدند و ایشان را بقتل رسانیدند. موقعی که گرد و غبار جنگ فرو نشست دریافتند که: ابن زیاد حصین بن نمیر (بضم حاء و نون و فتح صاد و میم) شرحبیل (بضم شین و فتح راء) ابن ذی الکلاع، ابن حوشب، غالب باهلی، عبد الله بن ایاس سلمی، ابو الاشرس که حاکم خراسان بود و بزرگان اصحاب ابن زیاد لعنة الله علیهم عموما بدرک اسفل نازل شده‌اند. ابن اشتر به یاران خود گفت: من بعد از اینکه آن مردم شکست خوردند گروهی را دیدم که استقامت و قتال میکردند. وقتی بر آنان تاختم مردی جلو من آمد که جمعیتی همراهش بودند او بر استر سفیدی سوار بود و مردم را بجنک سوق میداد. احدی بر او نزدیک نمیشد مگر اینکه او را از پای در میاورد. هنگامی که آن مرد بمن نزدیک شد ضربتی بدست او زد و آن را جدا نمود وی در کنار نهر افتاد. من دستهای او را قطع کردم. پاهایش متورم بودند. من او را کشته‌ام. بوی مشک از او میوزید. من گمان میکنم: ابن زیاد باشد بدنبال او بروید. مردی از یاران ابن اشتر بسوی او شتافت. وقتی کفشهای او را در آورد و دقت نمود دید همان طور که ابن اشتر گفته بود. او ابن زیاد است. آن مرد سر ابن زیاد را جدا کرد. بدن وی را طعمه آتش قرار داد و آن شب را تا بصبح از روشنائی بدن آن ستمکار استفاده کردند. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۲۱ وقتی چشم مهران که غلام ابن زیاد بود و فوق العاده ابن زیاد را دوست میداشت باین منظره افتاد قسم خورد که ابدا چربی نخورد! یاران ابن اشتر پس از اینکه صبح شد غنیمت‌های لشکر دشمن را جمع کردند. یکی از غلامان ابن زیاد بسوی شام فرار کرد. عبد الملک مروان به آن غلام گفت: چند روز است که از ابن زیاد خبری نداری؟ غلام گفت: وقتی مردم جولان کردند ابن زیاد جلو رفت و مشغول کارزار گردید و بمن گفت: یک ظرف آب برایم بیاور. هنگامی که آب برایش بردم مقداری از آن را آشامید و مقداری بین زره و بدن خود پاشید و مقداری به پیشانی اسبش ریخت. سپس اسب خود را راند و داخل معرکه کارزار شد. این آخرین دیدار منست از ابن زیاد. ابراهیم بن اشتر سر نحس ابن زیاد را با سر بزرگانی که همراه او بودند برای مختار فرستاد. آن سرها را موقعی نزد مختار آوردند که او مشغول ناشتائی بود. وقتی آن سرها را نزد او نهادند گفت: الحمد لله رب العالمین. سر مبارک امام حسین را موقعی نزد ابن زیاد نهادند که مشغول ناشتائی بود. سر ابن زیاد را هم موقعی بنزد من آوردند که مشغول ناشتائی هستم! پس از این جریان یک مار سفیدی آمد و در میان آن سرها گردش نمود تا داخل سوراخ بینی ابن زیاد شد و از گوش نحسش خارج گردید. برای دومین بار داخل گوش او شد و از سوراخ بینی وی بیرون آمد. هنگامی که مختار از خوردن ناشتائی فراغت حاصل کرد برخاست و صورت ابن زیاد را با نعلین خود پایمال کرد. سپس آن نعلین را نزد یکی از غلامان خود

انداخت و گفت: آن را شستشو بده. زیرا من آن را بصورت نجس شخص کافر نهاده‌ام. مختار پس از این جریان متوجه کوفه شد. سر ابن زیاد و سر حصین بن نمیر (بضم حاء و نون) و سر شرحبیل (بضم شین و فتح راء) ابن ذی الکلاع را بوسیله عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبد الله بن شداد جشمی (بضم جیم و فتح شین) زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۲۲ و سائب بن مالک اشعری برای محمد بن حنیفه که در مکه بود فرستاد. حضرت علی بن الحسین علیهما السلام هم در مکه بود. مختار یک نامه‌ای بوسیله فرستادگان خود برای محمد بن حنیفه نوشت که مضمون آن این بود: من یاران و شیعیان ترا بسوی دشمنان فرستادم تا خون برادر مظلوم و شهید ترا مطالبه نمایند. آنان در حالی برای کارزار خارج شدند که منظورشان ثواب بود و متأسف بودند. خونخواهان امام حسین نزدیک نصیبین بلشکر ابن زیاد برخوردند و پروردگار آنان را کشت. سپاس مخصوص آن خدائست که برای شما خونخواهی کرد. و رؤسای دشمنان شما را بدام انداخت. آنان را در هر رهگذر که بودند کشت و در هر دریا که بودند غرق کرد. بدین وسیله قلب و سینه گروه مؤمنین خنک شد و شفا یافت و غیظ قلب آنان را بر طرف نمود. هنگامی که مأمورین مختار نامه او را با سر کفار نزد محمد بن حنیفه آوردند او سر ابن زیاد را نزد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد. سر ابن زیاد هنگامی نزد امام سجاد وارد شد که آن حضرت مشغول ناشتائی بود. حضرت سجاد علیه السلام فرمود: من موقعی نزد ابن زیاد وارد شدم که او ناشتائی میکرد و سر پدر بزرگوارم در مقابل او بود. من در همان وقت دعا کردم و گفتم: پروردگارا! مرا از دنیا مبر تا سر ابن زیاد را در آن موقعی که من ناشتائی میکنم ببینم. سپاس مخصوص آن خدائست که دعای مرا مستجاب کرد. سپس دستور داد تا آن سر نحس را بیرون بردند. وقتی آن سر را نزد ابن زبیر بردند او گفت تا آن را بر فراز نی زدند. ناگاه باد شدیدی آمد و آن را بنحوی حرکت داد که سقوط کرد. یکوقت دیدند: ماری آمد و بینی ابن زیاد را گزید! آن سر را برای دومین بار بر فراز نی زدند نیز باد وزید و آن را روی زمین انداخت و همان مار خارج شد و بینی ابن زیاد را گزید. این موضوع تا سه مرتبه عملی شد. ابن زبیر دستور داد تا آن سر نحس را در بعضی از زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۲۳ کوهها و دره‌های مکه انداختند. از مختار خواسته بودند که عمر بن سعد ابی وقاص را امان دهد. او این تقاضا را به این شرط پذیرفت که عمر از کوفه خارج نشود. اگر خارج گردد خونش هدر باشد. شخصی نزد عمر بن سعد آمد و گفت: من شنیدم مختار قسم میخورد که مردی را خواهد کشت. من گمان میکنم که تو باشی! عمر بن سعد از کوفه خارج و وارد حمام شد (که موضعی بود خارج از کوفه) به عمر گفته شد: تو گمان میکنی اینجا از نظر مختار مخفی خواهد بود؟ لذا عمر شبانه وارد خانه خود گردید. راوی میگوید: وقتی صبح شد من نزد مختار رفتم. هشیم بن اسود هم آمد و نشست. بعدا حفص که پسر عمر بن سعد بود آمد و به مختار گفت: پدرم میگوید: پس آن عهد و پیمانی که بین من و تو بود چه شد؟ مختار به وی گفت: بنشین! سپس مختار ابو عمره را خواست. ناگاه دیدند: مردی کوتاه قامت که غرق سلاح بود آمد. مختار بغل گوش ابو عمره سخنی گفت و دو مرد دیگر را خواست و به آنان گفت: با ابو عمره بروید و ابو عمره رفت. بخدا قسم من گمان نمی‌کردم ابو عمره بخانه عمر بن سعد رسیده باشد که ناگاه دیدم وی با سر بریده ابن سعد مراجعت نمود مختار به حفص که پسر عمر بود گفت: این سر را میشناسی؟ حفص گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مختار به ابو عمره گفت: این حفص را پیدارش ملحق کن! وقتی حفص کشته شد مختار گفت: عمر در عوض امام حسین و حفص در عوض علی بن الحسین. ولی نه اینکه خون اینان با خون حسین و علی بن الحسین برابری کند. پس از کشته شدن ابن زیاد کار مختار بقدری بالا گرفت که مردان نامدار را دچار خوف نمود. مختار میگفت: خوراکی و آشامیدنی بر من گوارا نخواهد زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۲۴ بود تا اینکه کشندگان حسین بن علی و قاتلین اهل بیت آن حضرت را بقتل برسانم. دین بمن اجازه نمیدهد که احدی از آنان را زنده بگذارم. مختار میگفت: هر کسی را که در ریختن خون حسین و یارانش شرکت کرده باشد بمن معرفی کنید. هر مردی را که نزد مختار می‌آوردند و میگفتند: این شخص از کشندگان امام حسین است او را بقتل می‌رسانید. بمختار این طور رسیده بود که شمر بن ذی الجوشن یکی از شتران امام حسین را گرفته و وارد کوفه کرده و پس از اینکه

آن را کشته بود گوشت آن را تقسیم نموده بود. مختار دستور داد: هر خانه‌ای را که از آن گوشت گرفته بمن معرفی کنید. وقتی آن خانه‌ها را معرفی کردند مختار صاحبان آن‌ها را کشت و آن خانه‌ها را در کوفه خراب کرد. هنگامی که: عبد الله بن اسید جهنی (بضم همزه) و مالک بن هیشم بدانی که از قبيله کنده بودند و حمل بن مالک محاربی را نزد مختار آوردند مختار به ایشان گفت: ای دشمنان خدا، امام حسین چه شد؟! آنان گفتند: ما مجبور شدیم که به آن حضرت خروج کردیم. مختار گفت: آیا جا نداشت: متنی بر او بگذارید و سیرابش کنید؟ سپس به بدانی گفت: تو آن کسی هستی که کلاه خود آن حضرت را غارت نمودی؟ خدا ترا لعنت کند. گفت: نه، مختار گفت: چرا. مختار دستور داد تا دست و پاهای او را قطع کردند و او را رها کردند. وی همچنان می‌غلطید تا بجهنم نازل شد. سپس بدنش را قطعه قطعه کردند. و بعدا مختار دستور داد: آن دو نفر دیگر را گردن زدند. هنگامی که: مراد بن مالک، عمرو بن خالد، عبد الرحمن بجلي و عبد الله بن - قیس خولانی را نزد مختار آوردند مختار بآنان گفت: ای قاتلین مردان نیکوکار آیا نمی‌بینید که خدا از شما بیزار است؟! همان زعفرانهای یمنی که از خیمه‌های زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۲۵ حسین غارت کردید شما را دچار یک چنین روزی نموده است. سپس دستور داد تا ایشان را بسوی بازار خارج کردند و بقتل رساندند. مختار معاذ (بضم میم) ابن هانی کندی و ابو عمره کیسان را بطرف خانه خولی (بفتح خاء) ابن یزید اصبحی که سر امام حسین را برای ابن زیاد آورده بود فرستاد. وقتی آنان وارد خانه خولی شدند خولی در میان مستراح پنهان شد. وقتی مأمورین وارد مستراح شدند دیدند او زیر سبده مخفی شده است. او را گرفتند و خارج کردند که بسوی مختار ببرند. در بین راه به مختار برخوردند که با گروهی می‌آمد. خولی را بخانه‌اش باز گرداندند تا مختار او را کشت و جسدش را سوزانید. هنگامی که مختار شمر بن ذی الجوشن را تحت تعقیب قرار داد آن ملعون بجانب بیابان گریخت. ابو عمره با گروهی از یاران خود بدنبال شمر شتافتند. شمر با ایشان جنگ سختی کرد. آخر الامر زخم و جراحات آن لعین را ناتوان کرد ابو عمره او را اسیر نمود و نزد مختار فرستاد. مختار پس از اینکه گردن شمر را زد دستور داد تا دیگری را پراز روغن کردند و آن را روی آتش نهاده جوش آوردند و جسد نحس شمر را در میان آن انداختند و بدنش متلاشی گردید سپس یکی از غلامان حارثه بن مضرب سر و صورت شمر را پایمال نمود. مختار همچنان قاتلین امام حسین و قاتل یاران آن حضرت را تعقیب میکرد تا اینکه خلق کثیری از آنان را کشت. آن گروهی که فرار میکردند خانه‌هاشان را خراب مینمود غلامان زر خرید مولای خود را که با امام حسین قتال کرده بودند میکشند و نزد مختار می‌آمدند و مختار آنان را آزاد میکرد. ۳- در کتاب: بصائر الدرجات از علی بن دراج روایت میکند که گفت مختار مرا برای کاری استخدام نمود. یکوقت مختار مرا گرفت و زندانی کرد و مالی را از من مطالبه نمود. در یکی از روزها مرا با بشر (بکسر باء) ابن غالب خواست و ما را تهدید بقتل کرد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۲۶ بشر بن غالب که قیافه خود را تغییر داده بود به مختار گفت: بخدا قسم تو این قدرت را نداری که ما را بکشی. مختار گفت: چرا نمی‌توانم. مادرت برایت گریان شود، در صورتی که در دست من اسیر هستی؟ گفت: زیرا در حدیث این طور بما رسیده تو در موقعی ما را میکشی که بر دمشق غالب شوی. تو ما را در میان دمشق خواهی کشت. مختار گفت: راست گفتمی یک چنین حدیثی وارد شده است. هنگامی که مختار کشته شد ایشان از زندان خارج شدند. ۴- در کتاب: قصص الأنبياء از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: هر گاه خدا بخواهد انتقام اولیاء خود را بگیرد این عمل را بوسیله بدترین مردم انجام میدهد. ولی هر وقت بخواهد انتقام خود را بگیرد آن را بواسطه اولیای خود انجام میدهد زیرا انتقام یحیی بن زکریا را بوسیله بخت نصر گرفت. ۵- در کتاب: سرائر از سماعه روایت میکند که گفت: از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم میفرمود: موقعی که روز قیامت فرا میرسد پیامبر اسلام و امیر المؤمنین و حسن و حسین صلی الله علیهم اجمعین از نزدیک جهنم عبور خواهند کرد. شخصی که در جهنم است سه مرتبه فریاد میزند: یا رسول الله بفریادم برس! ولی پیغمبر خدا جوابی به او نخواهد داد. سه مرتبه فریاد میزند: یا امیر المؤمنین بفریادم برس! آن حضرت هم جوابی به او نخواهد داد. سپس سه مرتبه فریاد میزند: یا حسین بفریادم برس، من قاتل دشمنان تو میباشم. پیامبر خدا به امام حسین میفرماید:

وی بر تو اتمام حجت نمود. امام حسین علیه السلام پس از این جریان نظیر عقاب شکاری بفریادش میرسد و او را از آتش نجات میدهد. راوی میگوید: من به امام صادق گفتم: فدایت شوم آن شخص که در آتش است کیست؟ فرمود: مختار است. گفتم: برای چه در آتش معذب خواهد شد در صورتی که قاتلین امام حسین را کشت؟! فرمود: برای اینکه اندکی از محبت آن دو نفر را در قلب خود داشت. قسم بحق آن خدائی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بحق مبعوث زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۲۷ کرد اگر در قلب جبرئیل و میکائیل هم چیزی از (محبت آنان) باشد خدا ایشان را از ناحیه صورت داخل آتش جهنم خواهد کرد! ۶- در تفسیر: امام حسن عسکری علیه السلام از حضرت امیر المؤمنین: علی روایت میکند که فرمود: همان طور که گروهی از بنی اسرائیل خدا را اطاعت کردند و گرامی شدند و گروهی از آنان معصیت کردند و معذب گردیدند شما نیز همان طور خواهید بود. گفتند: یا امیر المؤمنین معصیت کاران کیانند؟ فرمود: آن افرادی هستند که راجع به بزرگداشت ما و حقوق ما مأمور شدند ولی خیانت و مخالفت کردند. حق ما را انکار نمودند و سبک شمردند. فرزندان ما و فرزندان پیامبر اعظم اسلام را که موظف بودند ایشان را گرامی و محبوب بدانند کشتند. گفتند: یا امیر المؤمنین آیا یک چنین موضوعی عملی خواهد شد؟ فرمود: آری. این خبری است حق و امری است که عملی خواهد شد. بزودی این دو فرزندم حسن و حسین را خواهند کشت. سپس حضرت امیر فرمود: بزودی در دنیا عذاب دردناکی بوسیله شمشیرهای آن اشخاصی که بر آنان مسلط می شود دچار آن افرادی خواهد شد که ظلم کردند تا انتقام آن فسق و فجورهای را که انجام دادند بگیرد، همچنان که بنی اسرائیل دچار یک چنین عذاب دردناکی شدند. گفته شد: یا امیر المؤمنین چه عذابی و چه کسی؟ فرمود: جوانی است از قبیله ثقیف که او را مختار بن ابو عبیده میگویند. بعد از زمانی که مختار متولد شد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام نیز این موضوع را از زبان حضرت امیر خبر داد. هنگامی که این خبر از زبان امام زین العابدین علیه السلام بگوش حجاج بن یوسف ثقفی رسید حجاج گفت: این خبر را پیامبر خدا که نداده است. من شک دارم که آیا این موضوع را علی بن ابی طالب از قول پیغمبر خدا حکایت کرده یا نه؟ علی بن الحسین که این سخن را گفته کودک است و مغرور و سخنان باطلی میگوید که تابعین خود را فریب دهد زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۲۸ الساعه مختار را نزد من بیاورید! وقتی مختار را نزد حجاج آوردند حجاج گفت: او را نزد سفره چرمی ببرید و گردنش را بزنید! سفره چرمی را آوردند و گسترانیدند و مختار را روی آن نگاه داشتند. غلامان حجاج ایاب و ذهاب میکردند ولی شمشیر نمی آوردند. حجاج گفت: شما را چه شده (که شمشیر نمی آورید!؟) گفتند: کلید خزانه که شمشیرها در میان آن است مفقود شده است! مختار به حجاج گفت: تو هرگز نمی توانی مرا بکشی زیرا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (که این خبر را داده است) هرگز دروغ نگفته است و بر فرض اینکه تو مرا بقتل برسانی خدای توانا حتما مرا زنده خواهد کرد تا تعداد سیصد و هشتاد و سه هزار (۳۸۳،۰۰۰) نفر از شما را بقتل برسانم. حجاج به یکی از دربانهای خود گفت: شمشیر خود را به جلاد بده تا مختار را بکشد! وقتی جلاد شمشیر را گرفت و آمد که مختار را بکشد و حجاج هم جلاد را تحریک مینمود ناگاه در حین حرکت پای جلاد بچیزی گرفت و همان طور که بزمین خورد آن شمشیر شکم وی را پاره و او را بدوزخ نازل کرد! وقتی جلاد دیگری آوردند و شمشیر را بدست او داد تا مختار را بکشد و او دست خود را بلند نمود که گردن مختار را بزند ناگاه عقربی وی را زد و او نیز در گذشت هنگامی که چشم ایشان به آن عقرب افتاد آن را کشتند. مختار گفت: ای حجاج! تو این قدرت را نداری که مرا بقتل برسانی. ای حجاج وای بر تو! آیا بخاطر نداری در آن هنگامی که شاپور ذو الأکتاف ملت عرب را میکشت و آنان را ریشه کن میکرد نزار بن معد (بضم میم و فتح عین) ابن عدنان به شاپور چه گفت؟ نزار بفرزندانش دستور داد تا او را در میان زنبیل نهادند و بر سر راه شاپور گذاشتند. وقتی چشم شاپور به نزار افتاد گفت: تو کیستی؟ گفت: من مردی از عرب میباشم. میخواهم از تو جويا گردم: چرا ملت عرب را میکشی، در صورتی که آنان نسبت بتو گناهی نکردند و در صورتی که گنه کاران و مفسدین را کشتی؟ زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۲۹ شاپور گفت: چون من در کتاب این طور یافته‌ام که مردی بنام: محمد صلی الله

علیه و آله و سلم از عرب خارج می‌شود که ادعای نبوت میکند و دولت پادشاهان عجم را نابود و فانی خواهد کرد، لذا من ملت عرب را میکشم که وی به وجود نیاید. نزار گفت: اگر این مطلبی که تو میگوئی در کتاب دروغگویان باشد پس چه فائده از اینکه تو افراد بیگناه را بکشی. و اگر این موضوع در کتاب راستگویان باشد خدای توانا اصل و ریشه آن مرد (یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله) را نگاه خواهد داشت. تو این قدرت را نخواهی داشت که آن را از بین ببری (و این نزار خود یکی از اجداد حضرت رسول بود) قضا و امر پروردگار عملی و اجرا خواهند شد و لو اینکه از ملت عرب بیشتر از یک نفر باقی نماند. شاپور گفت: راست گفتی. نزار (بفارسی یعنی لاغر و ناتوان) دست از ملت عرب بردارید. بعدا دست از عرب برداشتند. ای حجاج! خدا قضاوت کرده که من تعداد سیصد و هشتاد و سه هزار (۳۸۳،۰۰۰) نفر مرد را بکشم چه تو متصدی قتل من بشوی یا نشوی خدای توانا: یا اینکه تو را از کشتن من ممنوع مینماید و یا پس از اینکه تو مرا کشتی مرا زنده خواهد کرد. زیرا قول پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم حق است و قابل شک و تردید نیست. حجاج به جلاد گفت: بزن گردن مختار را! مختار به حجاج گفت: او هرگز یک چنین قدرتی را نخواهد داشت. من دوست دارم این عملی را که بجلاد دستور میدهی خودت آن را انجام دهی، تا یک افعی بر تو مسلط شود آن طور که بشخص قبل از تو عقرب مسلط شد! وقتی جلاد تصمیم گرفت گردن مختار را بزند ناگاه دیدند مردی از یاران خصوصی عبد الملک بن مروان وارد شد و بجلاد فریاد زد: مختار را رها کن! وی نامه‌ای از عبد الملک آورده بود که مضمون آن این بود: بسم الله الرحمن الرحیم ای حجاج بن یوسف! یک پرنده نامه‌ای برای ما آورده که تو مختار بن - ابو عبید را گرفته‌ای و در نظر داری او را بکشی. تو این طور گمان میکنی که پیغمبر زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۳۰ خدا در باره مختار فرموده: وی بزودی تعداد سیصد و هشتاد و سه هزار (۳۸۳،۰۰۰) نفر مرد از انصار بنی امیه را خواهد کشت. موقعی که این نامه به تو رسید مختار را آزاد کن و جز از طریق خیر متعرض او مشو! زیرا مختار شوهر زنی است که فرزندی و لید را شیر داده است. ولید راجع باین موضوع با من گفتگو نموده است. اگر این موضوعی که از قول پیامبر خدا حکایت شده باطل و دروغ باشد معنا ندارد که یک مرد مسلمان برای خبر دروغی کشته شود و اگر حق باشد تو هرگز این قدرت را نداری که قول پیغمبر خدا را تکذیب نمایی. حجاج پس از این جریان مختار را آزاد نمود. ولی مختار همچنان میگفت: من بعدا فلان عمل را انجام میدهم. در فلان موقع خروج می‌نمایم. فلان تعداد از مردم را خواهم کشت و گروه بنی امیه ناتوان خواهند شد!! هنگامی که این گونه سخنان بگوش حجاج رسید مختار برای دومین بار جلب شد و دستور صادر شد: گردن او زده شود. مختار بحجاج گفت: تو این قدرت را نداری که گردن مرا بزنی. این عمل را انجام مده و دست رد بسینه امر پروردگار مگذار! در همین گفتگو بود که ناگاه دیدند: پرنده‌ای وارد شد و نامه‌ای از عبد الملک آورد که مضمون آن این بود: بسم الله الرحمن الرحیم ای حجاج! مبادا متعرض مختار شوی. زیرا او شوهر زنیست که پسر و لید را شیر داده است. اگر آنچه که از پیغمبر خدا بتو رسیده حق باشد تو از کشتن مختار ممنوع خواهی شد. همان طور که دانیال از کشتن بخت النصر که خدا مقدر کرده بود بنی اسرائیل را بکشد ممنوع شد. حجاج مختار را رها کرد و او را از این گونه سخنان بر حذر داشت!! ولی مختار همچنان بسخنان قبلی خود ادامه میداد. هنگامی که سخنان بگوش زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۳۱ حجاج رسید و حجاج او را تحت تعقیب قرار داد مدتی پنهان گردید. وقتی حجاج به او دست یافت و تصمیم گرفت گردنش را بزند ناگاه نامه عبد الملک برای حجاج واصل شد. حجاج مختار را زندانی کرد و برای عبد الملک نوشت: تو چگونه این دشمن آشکار را نگاهداری میکنی، در صورتی که او گمان میکند چندین هزار نفر از انصار بنی امیه را خواهد کشت؟ عبد الملک در جواب حجاج نوشت: تو مردی هستی نادان. زیرا اگر آن موضوعی که در باره مختار گفته شده است دروغ باشد پس بر ما لازم است حق او را برای حق آن کسی که بما خدمت کرده رعایت کنیم. و اگر آن موضوع حق باشد پس باید ما او را پرورش دهیم تا بر ما مسلط شود. همان طور که فرعون موسی را پرورش داد موسی بر او مسلط شد. حجاج پس از این جریان مختار را رها کرد و کار مختار همان طور شد که شد و کشت آن افراد را که باید بکشد. یاران حضرت علی بن الحسین

علیهما السلام به آن حضرت گفتند: آیا حضرت امیر که این موضوع را در باره مختار فرموده است معلوم نکرده: مختار چه موقعی این عمل را انجام میدهد و چه افرادی را خواهد کشت؟ حضرت سجاد فرمود: امیر المؤمنین راست فرموده است. آیا می‌خواهید شما را از موقع این عمل آگاه نمایم؟ گفتند: آری. فرمود: در فلان روز که سه سال بعد خواهد آمد. در آن روز سر ابن زیاد و سر شمر بن ذی الجوشن هنگامی نزد ما می‌ایند که مشغول غذا خوردن خواهیم بود. هنگامی که آن روز مذکور که حضرت سجاد بیاران خود خبر داده بود: مختار بنی امیه را خواهد کشت فرا رسید حضرت سجاد با اصحاب خود سر سفره نشسته بودند. امام سجاد به اصحاب خود فرمود: دلشاد باشید. زیرا شما مشغول خوردن غذا هستید و سرهای ستمکیشان بنی امیه از بدنشان جدا میشوند. گفتند: در چه موضع؟ فرمود: مختار آنان را فعلا سر میبرد و بزودی دو سر باین نام و نشان زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۳۲ در فلان روز نزد ما خواهند آمد. موقعی که آن روز مزبور فرا رسید و آن دو سر را آوردند حضرت سجاد از نماز فراغت حاصل کرده بود و می‌خواست سر سفره غذا بنشیند. وقتی چشم امام سجاد به آن دو رأس افتاد فرمود: سپاس مخصوص آن خدائست که مرا از دنیا نبرد تا اینکه سر این دو نفر را بمن نشان داد. حضرت سجاد غذا می‌خورد و به آن سرها نظر میکرد. هنگامی که وقت آوردن حلوا رسید حلوا را نیاوردند. زیرا آنان از درست کردن حلوا منصرف و متوجه جریان دیدن آن دو رأس شده بودند. یاران حضرت سجاد گفتند: پس چرا امروز حلوا درست نشد؟ امام سجاد فرمود: هیچ حلوائی شیرین‌تر از این نیست که ما به این دو رأس نظر کنیم. سپس حضرت سجاد سخن حضرت امیر را اعاده کرد که میفرماید: آن عذابهایی که برای کفار خداست بزرگتر و کاملتر خواهد بود. ۷- در کتاب: رجال کشی از امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود: مختار را دشنام ندهید. زیرا مختار: قاتلین ما خاندان را کشت، برای ما خونخواهی کرد، بیوه زنان ما را شوهر داد و در موقع عسرت و تنگدستی مال را در میان ما تقسیم نمود. ۸- نیز در همان کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: مختار بحضرت علی بن الحسین دروغ می‌بست. ۹- نیز در کتاب: سابق الذکر از عبد الله بن شریک نقل میکند که گفت: روز عید قربان ما بحضور امام محمد باقر علیه السلام که تکیه کرده بود مشرف شدیم. حضرت باقر فرمود: یک حلاق (بفتح حاء و لام با تشدید) یعنی شخصی را که سر میتراشد نزد من بیاورید. من در مقابل آن بزرگوار نشسته بودم که دیدم پیرمردی از اهل کوفه بحضور آن حضرت آمد و دست امام باقر را گرفت که ببوسد. ولی امام اجازه نداد. سپس حضرت باقر باو فرمود: تو کیستی؟ گفت: من حکم (بفتح زنگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۳۳ حاء و کاف) ابن مختار بن ابو عبیده ثقفی هستم. امام باقر علیه السلام دست خود را کشید و او را که با آن حضرت فاصله داشت آورد و نزدیک خود جای داد. وی بحضرت باقر گفت: خدا امور ترا اصلاح نماید مردم در باره پدرم قیل و قال‌هایی دارند. ولی به خدا قسم آنچه که تو بفرمائی حق همان است. امام باقر فرمود: چه می‌گویند؟ گفت: می‌گویند: مختار کذاب بود. ولی من هر چه شما بفرمائید قبول دارم. امام محمد باقر علیه السلام فرمود: سبحان الله! به خدا قسم پدرم بمن خبر داد که مهر مادرم از آن چیزهایی بود که مختار فرستاد. آیا نه چنین است که مختار خانه‌های ما را بنا کرد؟ و دشمنان ما را کشت؟ خونهای ما را مطالبه نمود؟ خدا او را رحمت کند. به خدا قسم پدرم بمن خبر داد که با فاطمه دختر حضرت امیر شبانه سخن میگفتند و پدرم رخت خواب برای فاطمه آماده میکرد و متکا می‌آورد. پدرم این حدیث را از فاطمه شنید. خدا پدرت را رحمت کند! خدا پدرت را بیامزد که حق ما را نزد احدی نگذاشت. قاتلین ما را کشت و برای ما خون خواهی کرد. ۱۰- نیز در کتاب: رجال کشی از امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود: مختار نامه‌ای برای علی بن الحسین نوشت و از عراق هدایائی تقدیم نمود. هنگامی که فرستادگان مختار بر در خانه حضرت زین العابدین آمدند و شخصی رفت برای آنان اجازه ورود بگیرد شخصی از طرف حضرت سجاد خارج شد و به آنان گفت: امام سجاد میفرماید: از در خانه من دور شوید، زیرا من هدیه‌های دروغ‌گویان را نمیپذیرم و نامه‌های آنان را نمی‌خوانم. آنان نام حضرت سجاد را محو کردند و در عوض نام محمد بن حنفیه را نوشتند. امام محمد باقر علیه السلام میفرماید: مختار در آن نامه چیزی برای امام سجاد نوشته بود غیر از اینکه نوشته بود: یا ابن خیر

من طشی و مشی. ابو بصیر میگوید: بحضرت باقر گفتم: من معنای کلمه مشی را میدانم. معنای کلمه طشی چیست؟ زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۳۴ فرمود: حیات و زندگی کردن. ۱۱- در همان کتاب از اصبع بن نباته (بضم نون) نقل میکنند که گفت: من مختار را دیدم روی زانوی امیر المؤمنین علی علیه السلام بود امیر المؤمنین دست بسر مختار میکشید و میفرمود: ای کیس! ای کیس! ۱۲- نیز در کتاب مزبور از امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که: فرمود: هیچ زن هاشمیه‌ای از ما خاندان شانه بسر نزد و خضاب نگرفت تا آن موقعی که مختار سر قاتلین امام حسین را نزد ما فرستاد. ۱۳- نیز در کتاب سابق الذکر روایت میکند هنگامی که سر ابن زیاد و سر عمر ابن سعد را نزد حضرت علی بن الحسین آوردند آن حضرت خدای را سجده کرد و فرمود: سپاس مخصوص آن خدائی است که خون ما را از دشمنان طلب کرد. خدا بمختار جزای خیر عطا فرماید. ۱۴- نیز در همان کتاب نقل میکنند که مختار مبلغ بیست هزار دینار برای امام زین العابدین فرستاد. آن بزرگوار آن پولها را قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب را که خراب شده بود ساخت. بعدا که مختار آن کلام خود را ظاهر کرد نیز مبلغ چهل هزار دینار برای امام سجاد فرستاد. ولی حضرت سجاد آن مبلغ را نپذیرفت. مختار مردم را بسوی محمد بن حنفیه دعوت میکرد. آنان که مختاریه بودند به کیسانیه نامیده شدند. لقب مختار: کیسان بود. مختار بدین جهت به کیسان لقب یافت که نام امیر لشکرش یعنی ابو عمره کیسان بود. گفته شده: بدین لحاظ لقب کیسان را یافت که کیسان نام یکی از غلامان حضرت امیر بود. وی همان کسی بود که مختار را برای طلب خون امام حسین وادار میکرد و او را بمکان قاتلین امام حسین علیه السلام راهنمایی مینمود. او محرم اسرار مختار و بر امر او غالب بود. هیچ خبری از دشمنان امام حسین به او نمیرسید که در فلان خانه یا فلان زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۳۵ موضع است مگر اینکه وی متوجه آن شخص میشد و همه آن خانه را خراب میکرد و هر ذی روحی را که در آن خانه بود را میکشت. هر خانه‌ای که در کوفه خراب شده بود وی آن را خراب کرده بود. اهل کوفه این ابو عمره را ضرب المثل قرار داده بودند. هر گاه شخصی فقیر میشد می گفتند: ابو عمره داخل خانه‌اش شده است. کار او بجائی رسیده بود که شاعر در باره‌اش گفته: ابلیس بما فیه، خیر من ابی عمره یغویک و یطغیک، و لا یعطیک کسره یعنی شیطان با آن همه شیطنتهائی که دارد باز هم از ابو عمره بهتر است شیطان ترا گمراه و سرکش میکند ولی تو را دچار شکست و خرابی نمیکند. ۱۵- در کتاب: کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: سر ما خاندان را پوشیده بدارید تا موقعی که بدست فرزندان کیسان برسد. بعدا آن را در راه و قریه‌های کوفه گفتگو کنید. ۱۶- در کتاب. تهذیب از امام جعفر صادق علیه السلام روایتی نقل میکند که در ضمن شماره پنجم همین بخش ترجمه شد. ۱۷- شیخ حسن بن سلیمان در کتاب: مختصر میگوید: گفته شده: مختار ابن ابو عبید مبلغ صد هزار درهم برای حضرت امام زین العابدین فرستاد. چون امام علیه السلام دوست نداشت که آن پول را قبول کند و خائف بود که آن را برگرداند لذا آن را در یک خانه‌ای نهاد. وقتی مختار کشته شد امام سجاد جریان آن پول را برای عبد الملک مروان نوشت. عبد الملک در جواب آن بزرگوار نوشت: آن پول را تصاحب کن، گوارا باشد. آن حضرت مختار را لعنت می‌کرد و میفرمود: این مختار بر خدا و ما دروغ می‌بست و گمان میکرد: وحی بر او نازل می‌شود.

رساله شرح آثار ابن نما

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم مترجم می گوید: ابن نما علیه الرحمه و الرضوان در اول این رساله شریفه خطبه‌ای خوانده که مضمون آن: سپاس حضرت پروردگار و درود بر پیغمبر اکرم و آل اطهر آن حضرت صلی الله علیهم اجمعین و تبرئه مختار است از این گونه سخنانی که در باره‌اش گفته و شنیده میشوند. بعد از این خطبه میفرماید: محمد بن حنفیه از نظر سن از امام زین العابدین علیه السلام

بزرگتر بود. او امام سجاد را از لحاظ وجوب و دین بر خویشتن مقدم میدانست و بدون تصمیم آن بزرگوار هیچ گونه عملی را انجام نمیداد و سخنی نمیگفت جز با رضایت او. و نسبت به آن حضرت نظیر رعیتی بود که از والی خود فرمانبرداری نماید. وی امام زین العابدین را نظیر خادمی که مولای خود را بر خود فضیلت دهد بر خویشتن فضیلت و برتری میداد. این قلابه پر افتخار خونخواهی را محمد بن حنفیه بگردن مختار انداخت و خاطر شریف حضرت سجاد را از تحمل سنگینی‌ها و سختی‌های ارتحال شاد نمود. دلیل بر این موضوع همان روایتی است که من آن را از ابو بجیر عالم اهوازی نقل کرده‌ام. این ابو بجیر که به امامت محمد بن حنفیه معتقد بود میگوید: من حج بجای آوردم و امام خودم یعنی محمد بن حنفیه را ملاقات کردم. در یکی از روزها که من نزد او بودم دیدم جوانی (یعنی حضرت سجاد) از نزد محمد بن حنفیه عبور کرد. محمد بر او سلام کرد و برخاست و میان دو چشم او را بوسید و او را سید خطاب نمود. آن جوان رفت و محمد بجای خویشتن مراجعت کرد. من به محمد بن حنفیه گفتم: ثواب رنج و زحمت خود را از خدا میخواهم. گفت: برای چه؟! گفتم: ما معتقدیم که امام واجب اطاعه تو هستی. تو زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۳۷ بر میخیزی و با این جوان (یعنی حضرت سجاد) ملاقات میکنی و به او میگوئی: ای آقای من؟ محمد گفت آری بخدا قسم، او امام من است. گفتم: آن جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسین است. بدان که من با او راجع به امر امامت منازعه کردم. وی بمن فرمود: آیا راضی هستی حجر الاسود در باره من و تو قضاوت نماید؟ من گفتم: چگونه این قضاوت را بعهده سنگی که جماد است بگذاریم؟ فرمود: آن امامی که جماد با او تکلم نکند امام نیست. من از این سخن خجل شدم و گفتم: مانعی ندارد که حجر الاسود بین ما داوری کند. ما متوجه حجر الاسود شدیم. او نماز خواند و من نیز نماز خواندم. سپس حضرت سجاد نزدیک حجر الاسود رفت و به آن سنگ فرمود: تو را بحق آن خدائی قسم میدهم که عهد و پیمان بندگان را نزد تو امامت نهاده تا شهادت دهی: آنان بر سر عهد و پیمان خود ماندند بما خبر بده کدام یک از ما امام هستیم؟ بخدا قسم که حجر الاسود بسخن در آمد و بمن گفت: ای محمد! امر امامت را به پسر برادرت تسلیم کن. زیرا او از تو بر مقام امامت اولی و سزاوارتر است. او امام تو خواهد بود. سپس حجر الاسود بنحوی متحرک شد که من گمان کردم: الساعه سقوط خواهد کرد. پس از این معجزه بود که به امامت آن حضرت اعتراف کردم و معتقد شدم که اطاعت آن بزرگوار واجب است. ابو بجیر میگوید: من از نزد محمد بن حنفیه در حالی مراجعت نمودم که به امامت امام زین العابدین معتقد شدم و از عقیده گروه کیسانیه برگشتم. از ابو بصیر روایت شده که گفت: از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم میفرمود: ابو خالد کابلی مدتی خادم محمد بن حنفیه بود. وی شکی نداشت که محمد بن حنفیه امام است. تا اینکه یک روز ابو خالد نزد محمد بن حنفیه آمد و گفت: فدایت شوم من دارای حرمت و مودتی هستم. تو را بحق رسول الله و امیر المؤمنین علیهما السلام قسم زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۳۸ میدهم آیا تو آن امامی هستی که خدا اطاعت او را بر خلق خود واجب کرده باشد؟ محمد بن حنفیه گفت: ای ابو خالد! تو مرا قسم بزرگی دادی. امام بر من و تو و هر مسلمانی پسر برادرم علی ابن الحسین است. موقعی که ابو خالد این سخن را از محمد بن حنفیه شنید متوجه حضرت زین العابدین علیه السلام شد. اجازه گرفت و بحضور آن حضرت مشرف گردید. امام سجاد به او فرمود: ای کنگر خوش آمدی. چرا قبل از این نزد ما نمی آمدی، مگر در باره ما چه چیزی برای تو هویدا شده است؟ وقتی ابو خالد این مقاله را از امام سجاد شنید خدای را سجده کرد و گفت: سپاس مخصوص آن خدائی است که مرا از دنیا نبرد تا اینکه امام خود را شناختم. زین العابدین علیه السلام به او فرمود: چگونه امام خود را شناختی؟ گفت: زیرا شما مرا به آن نامی صدا زدی که غیر از مادرم کسی آن را نمیدانست. و تو از امر من اطلاعی نداشتی. من یک عمر خادم محمد بن حنفیه بودم و شک نداشتم که وی امام است. تا اینکه او را قسم دادم و او مرا بسوی تو راهنمایی کرد و گفت: علی بن الحسین بر من و تو و هر مسلمانی امام است. سپس ابو خالد در حالی برگشت که به امامت حضرت سجاد قائل بود. گروهی از خوارج به محمد بن حنفیه گفتند: چرا حضرت امیر تو را بجنگ‌هایی میفرستد، ولی حسن و حسین را نمی فرستد؟ محمد گفت: حسنین حکم دو چشم حضرت امیر را دارند و من حکم دست راست او را دارم. لذا آن

بزرگوار بوسیله دست راست خود از چشمان خویشتن دفاع مینماید. ابن عباس میگوید: در یکی از روزهای جنگ صفین حضرت امیر محمد بن - حنفیه را خواست و به او فرمود: به میمنه لشکر دشمن حمله کن! محمد با یاران خود حمله کرد و میمنه لشکر معاویه را شکست داد و در حالی برگشت که مجروح شده بود. محمد بحضرت امیر گفت: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۳۹ العطش! آن بزرگوار جرعه آبی به وی داد و مقداری آب بین زره و پوست بدن محمد پاشید. من خونهای دلمه شده را میدیدم که از حلقه زره او بیرون می آمدند. حضرت امیر پس از اینکه ساعتی به محمد بن حنفیه مهلت داد به او فرمود: اکنون به میسره لشکر دشمن حمله کن! او با یارانش به میسره لشکر معاویه حمله کرد و آن را شکست داد و در حالی مراجعت کرد که بدنش مجروح بود و میگفت: الماء! الماء! حضرت امیر برخاست و همان عمل قبلی را با او انجام داد. سپس به وی فرمود: برخیز و بر قلب لشکر دشمن حمله کن! محمد بر قلب لشکر معاویه حمله کرد و آنان را شکست داد و در حالی برگشت که دچار جراحات سنگینی شده بود و گریان بود. حضرت امیر علیه السلام برخاست و میان دو چشم محمد را بوسید و باو فرمود: پدرت بفدایت باد. بخدا قسم که تو مرا خوشحال کردی. برای چه گریه میکنی، بجهت خوشحالی یا بعلت جزع و فزع گریانی؟! محمد گفت: چرا گریان نباشم. در صورتی که تو سه مرتبه مرا در معرض مرگ قرار دادی و خدا مرا به سلامت باز گردانید. هر مرتبه‌ای که من نزد تو مراجعت کردم تو مرا مهلت ندادی. ولی به دو برادرم حسن و حسین علیهما السلام هیچ گونه دستوری نیده‌ی؟! حضرت امیر سر محمد بن حنفیه را بوسید و به او فرمود: ای فرزند عزیزم! تو پسر من هستی. ولی ایشان پسران پیغمبر خداوند، آیا نباید من ایشان را نگاهداری نمایم؟ محمد گفت: چرا پدر جان. خدا مرا فدای تو و فدای ایشان نماید. اکنون که عقیده محمد بن حنفیه این باشد که گذشت پس چگونه از اطاعت حضرت سجاد سر پیچ می‌بود و بوسیله مخالفت با آن حضرت دست از اسلام بر میداشت. در صورتی که محمد بن حنفیه یقین داشت حضرت زین العابدین علیه السلام خونخواه امام حسین بود و خون نیکوکاران را مطالبه میکرد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۴۰ سپس مختار نظیر یک پادشاه فرمانروا نهضت کرد و دست طولانی علیه دشمنان خدا از آستین بیرون آورد. استخوانهایی را شکست که بوسیله فسق و فجور تغذی کرده بودند. اعضایی را قطع کرد که بوسیله میگساری نشو و نما نموده بودند. یک فضیلتی را بدست آورد که شخصی از عرب و عجم به آن راه نیافت. دارای منقبتی شد که هیچ شخص هاشمی بر آن سبقت نگرفته بود. ابراهیم بن اشتر در این اوضاع با مختار شریک بود و ادعای او را تصدیق مینمود. ابراهیم در باره دین خود شکی نداشت و از نظر اعتقاد و یقین گمراه نبود. مختار و ابراهیم یک حکم دارند. من اکنون نابود شدن فجار را بدست مختار شرح میدهم. این موضوع را به اختصار مینویسم. من نام این کتاب را: ذوب النصار فی شرح الثأر نهادم. من این کتاب را روی چهار موضوع پایه گذاری نمودم. خدا توفیق صواب دهد. خدا جزاء دهنده روز قیامت است.

موضوع یکم در باره حسب و نسب و قسمتی از احوال مختار

او مختار بن ابو عبید بن مسعود بن عمیر (بضم عین) ثقفی است. مرزبانی گفته: ابن عمیر بن عقدۀ بن عنزه. کنیه مختار: ابو اسحاق بود. پدر مختار در جستجوی زنی نجیبه بود. وقتی زنان قبیله خودش را به او عرضه کردند نپذیرفت. تا اینکه شخصی بخواب ابو عبید آمد و به او گفت: با دومه الحسنة الحومه ازدواج کن. زیرا در باره وی ملامتی نخواهی شنید. وقتی این خواب را برای خویشاوندان خود نقل کرد گفتند: اکنون که این مأموریت را پیدا کردی با: دومه دختر وهب بن عمیر - ابن معتب (بضم میم و فتح عین و تاء با تشدید) ازدواج کن. هنگامی که آن زن به مختار حامله شد گفت: در عالم خواب دیدم گوینده‌ای میگفت: ۱- ابشری بالولد اشبه شیء بالاسد ۲- اذا الرجال فی کبد تقاتلوا علی بلد کان له الحظ الاشد زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۴۱ - یعنی مژده باد تو را به پسری که از هر چیزی بیشتر به شیر ژیان شباهت دارد ۲- هنگامی که مردان مشغول کارزار شوند آن فرزند دارای حظ شدیدی خواهد بود. هنگامی که مادر مختار وضع حمل کرد همان شخص در خوابش آمد و به او گفت: این

فرزند تو قبل از اینکه مدتی از عمرش بگذرد و قبل از اینکه مدتی از عمرش باقی باشد ترس او کم و تابعین وی زیاد میشوند و جزای عمل خود را خواهد دید. مادر مختار: مختار و جبر و ابو جبر و ابو الحکم و ابو امیه را برای ابو عبید آورد. مختار در سال هجرت حضرت نبوی متولد شد مختار با پدرش در سن سیزده- سالگی در وقعه: قس ناطف (که موضعی است نزدیک کوفه) حضور داشت. مختار فعالیت میکرد که مشغول کارزار شود. ولی عمویش: سعد بن مسعود از او جلوگیری میکرد. مختار در حالی نشو و نما کرد که: پیشرو و شجاع و ترس بود. کارهای عالی انجام میداد. رجلی بود وافر العقل و حاضر الجواب. دارای صداقتی بود مأثور، نفسی فوق العاده با سخاوت، فطرتی داشت که اشیاء را بفرست خود درک مینمود، همتی داشت که از لحاظ نفاست بر ستارگان برتری میکرد، حدسی صحیح داشت، در جنگها دستی داشت رسا. و با تجربه‌ها مأنوس و ماهر بود، امور بسیار مهمی را تهذیب و تسخیر کرده بود. از اصیغ بن نباته (بضم نون) روایت شده که گفت: من مختار را روی زانوی حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام دیدم. حضرت امیر دست بسر مختار میکشید و میفرمود: یا کیس! یا کیس! یعنی ای زیرک! ای زیرک! بدین جهت او به کیسان نامیده شد. گروه کیسانیه به مختار نسبت داده میشوند. کما اینکه گروه واقفیه بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام و گروه اسماعیلیه ببرادر موسی بن جعفر که اسماعیل نام داشت و فرقه‌های دیگری منسوب میباشند. و ... زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۴۲ از ابو حمزه ثمالی روایت شده که گفت: من هر سالی یک مرتبه در موسم حج امام زین العابدین را زیارت میکردم. در یکی از سالها که بحضور آن حضرت مشرف شدم دیدم کودکی روی زانوی امام زین العابدین است. آن کودک برخاست و نزد آستانه در افتاد و بدنش خون آمد. ناگاه حضرت سجاد در حالی که هروله میکرد برجست و خونهای بدن وی را خشک کرد و فرمود: من تو را بخدا پناه میدهم که در کناسه (۱) بر فراز دار باشی. من گفتم: پدر و مادرم بفدایت کدام کناسه؟ فرمود: کناسه کوفه. گفتم: آیا این موضوع عملی خواهد شد؟ فرمود: آری بحق آن خدائی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث نموده است. اگر تو بعد از من زنده باشی حتما این کودک را خواهی دید که در یکی از نواحی کوفه: مقتول، مدفون، منبوش. (یعنی قبر او را میشکافند) جنازه‌اش را روی زمین میکشاند و بدنش را در کناسه بالای دار خواهند زد. سپس جنازه‌اش را از فراز دار فرود میاورند و میسوزانند و خاکسترش در میان صحرا بیاد خواهد رفت. من گفتم: فدایت شوم نام این کودک چیست؟ فرمود: نام این پسر زید است سپس چشمان مبارکش پر از اشک شدند و فرمود: من جریان این پسر را برای شما شرح میدهم: در یکی از شبها که من مشغول سجود و رکوع بودم ناگاه خوابم رفت. گویا: خواب دیدم در بهشت هستم و گویا: پیغمبر خدا، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام حوریه‌ای را برایم تزویج کردند من با آن حوریه مواجهه نمودم و نزد سدره المنتهی غسل کردم و باز گشتم. ناگاه هاتفی بگوشم گفت: زید برای تو مبارک باشد! من از خواب بیدار شدم. تطهیر کردم و نماز صبح را بجای آوردم. ناگاه دیدم مردی دق الباب میکند وقتی بیرون رفتم دیدم یک کنیزک همراه اوست که آستینهایش بسته و صورتش پوشیده است. من به آن مرد گفتم: چه حاجتی داری؟ گفت: علی بن - زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۴۳ الحسین را می‌خواهم. گفتم: من علی بن الحسینم. گفت: من فرستاده مختار بن ابو عبید ثقفی هستم. مختار ترا سلام میرساند و میگوید: این کنیز در ناحیه ما آمد و من او را بمبلغ (۶۰۰) دینار خریدم و این مبلغ (۶۰۰) دینار است. تو از این پول استعانت کن. او نامه‌ای بمن داد و جواب وی را نوشتم. هنگامی که به آن کنیزک گفتم: نام تو چیست؟ گفت: حوراء. او را مهیا نمودند و من با او مضاجعت کردم. بعدا این کودک را برایم آورد و من نام او را زید نهادم. تو بعدا آنچه را که برایت گفتم خواهی دید. ابو حمزه ثمالی میگوید: به خدا قسم آنچه را که حضرت سجاد در باره زید فرموده بود دیدم. از عمر بن علی روایت شده که گفت: مختار مبلغ بیست هزار دینار برای حضرت علی بن الحسین فرستاد. امام سجاد آن مبلغ را پذیرفت و خانه عقیل بن ابی طالب و خانه خودشان را که خراب شده بود ساخت. مختار مردی: سخنور، تیزگو، مأمون از خطا، اگر نثر میگفت با سجع و قافیه بود. اگر نطق میکرد کامل بود، ثابت القلب، شجاعت پیشه، هیچ حدسی نمیزد مگر اینکه درست بود، هرگز فراستی بکار نمیرد که محروم شود.

اگر مختار این طور نمی بود دارای آن همه وسائل فخریه‌ها نمیشد و رئیس امیران و لشکرها نمیگردید. حضرت علی بن ابی طالب عمومی مختار را والی مدائن قرار داد و مختار هم با عمویش بود. هنگامی که مغیره بن شعبه از طرف معاویه والی کوفه شد مختار متوجه مدینه گردید و با محمّد بن حنفیه مجالست میکرد و از او اخذ حدیث مینمود. موقعی که مختار بسوی کوفه مراجعت کرد یک روز با مغیره سوار شد و از بازار عبور کردند. مغیره گفت: چه غارتگری‌ها که در این کوفه رخ خواهد داد و جمعیت‌ها که در این بازار جمع خواهند شد! من یک کلمه‌ای میدانم که اگر گوینده‌ای آن را بگویند - گر چه کسی نیست که آن را بگوید تابع وی خواهند شد. مخصوصاً زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۴۴ مردمان عجم که هر چیزی به آنان عرضه شود آن را می‌پذیرند. مختار گفت: ای عمو! آن کلمه چیست؟! مغیره گفت: از آل محمّد طرفداری میکنند. مختار از این سخن خشمناک گردید و دایماً این موضوع را در مد نظر داشت سپس مختار در باره فضیلت آل محمّد صلی الله علیه و آله اجمعین سخن میگفت. فضائل و مناقب حضرت علی و حسن و حسین علیهم السلام را نشر میداد و میگفت: آنان بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از هر کسی برای مقام خلافت اولی و احق میباشند. سپس بعثت آن مصائبی که بر آنان وارد شده بود جزع و فزع میکرد. در یکی از روزها معبد بن خالد جدلی با مختار ملاقات کرد و بمعبد گفت: اهل کتاب میگویند: مردی از قبیله ثقیف افراد جبار و ستمکیش را خواهد کشت مظلومین را یاری خواهد کرد، خون اشخاص ضعیف را مطالبه مینماید. صفات او را شرح دادند. کلیه آن صفاتی که برای آن مرد شرح داده‌اند در وجود من یافت می‌شوند غیر از دو صفت: یکی اینکه آن مرد جوان است. ولی عمر من از شصت سال تجاوز نموده است دوم اینکه چشم او کم دید است، ولی چشم من از چشم عقاب تیزبین تر است. معبد گفت: شخص شصت و هفتاد ساله نزد مردم آن زمان جوان محسوب می‌شد اما تیز بینی چشم تو: تو چه میدانی خدا بعداً با چشم تو چه عملی انجام می‌دهد. شاید بعداً چشم تو کم دید شود. عیسی می‌گوید: مختار همین طور بود تا اینکه معاویه مرد و پسرش: یزید متصدی امر خلافت شد و امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بسوی کوفه اعزام کرد. مختار مسلم را وارد خانه خود و با او بیعت نمود. هنگامی که شهید شد از مختار نزد ابن زیاد بدگوئی کردند و ابن زیاد او را احضار کرد و به وی گفت: ای پسر عیید! تو با دشمنان ما بیعت می‌کنی! عمرو بن حرث (بضم حاء و فتح راء) بر له مختار شهادت داد که با مسلم بیعت نکرده است. ابن زیاد گفت: اگر شهادت عمرو بن حرث نبود من ترا می‌کشتم. سپس ابن زیاد بمختار فحاشی کرد و با چوبدستی خود بصورت زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۴۵ مختار زد و چشم او را کم دید نمود. بعداً مختار را با عبد الله بن حارث بن عبد المطلب زندانی کرد. میثم تمار نیز در آن زندان بود. عبد الله بن حارث تیغی خواست که موهای بدن خود را بتراشد. او میگفت: چون من از اینکه ابن زیاد مرا خواهد کشت در امان نیستم. لذا موهای بدن خود را تراشیدم. مختار به او گفت: به خدا قسم ابن زیاد ترا و مرا نخواهد کشت. چند صباحی بیش بر تو نمی‌گذرد که والی بصره خواهی شد. میثم تمار هم بمختار گفت: تو نیز برای خون خواهی امام حسین خروج خواهی کرد و ابن زیاد را که می‌خواهد ما را بقتل برساند بقتل میرسانی و صورت او را پایمال می‌نمائی. این موضوع هم چنان در قلب مختار خطور میکرد تا اینکه امام حسین علیه السلام شهید شد. بعداً مختار برای خواهرش: صفیه دختر ابو عیید که زوجه عبد الله بن عمر بود نوشت: از شوهرش عبد الله بن عمر بخواهد که نامه‌ای برای یزید بنویسد و برای استخلاص مختار شفاعت نماید. یزید گفت: ما شفاعت ابن عمر را می‌پذیریم. از طرفی هم هند دختر ابو سفیان که خاله عبد الله بن حارث بود برای استخلاص عبد الله بن عمر نزد یزید شفاعت نمود. یزید برای ابن زیاد نوشت: که مختار و عبد الله را از زندان آزاد کند. ابن زیاد آنان را آزاد کرد. مشروط بر اینکه مختار در ظرف سه روز از کوفه خارج شود، و الا گردنش را بزند. مختار از کوفه خارج و متوجه حجاز شد. وقتی به: واقصه (نام مکانی بوده است) رسید صقعب بن زهیر ازدی (بفتح همزه و سکون زاء) را ملاقات کرد. او بمختار گفت: چرا چشمان ترا این طور می‌بینم؟! مختار گفت: این کار را ابن زیاد با من انجام داده. خدا مرا بکشد اگر ابن زیاد را نکشم و اعضای او را قطع ننمایم. من در عوض حسین مطابق تعداد آن افرادی که برای حضرت یحیی بن زکریا کشته شد و تعداد آنان هفتاد هزار

نفر بود از این مردم را خواهم کشت. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۴۶ سپس مختار گفت: قسم بحق آن خدائی که قرآن را نازل کرد، فرقان را شرح داد، ادیان را تشریح نمود، معصیت را ناپسند دانست من حتما معصیت کاران قبائل: ازد عمان، مذحج، همدان (بسکون میم) نهد، خولان، بکر، هزان، ثعل (بضم ثاء و فتح عین) نبهان، عبس، ذبیان و قبائل قیس عیلان را بجهت خشمی که برای پسر دخترت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دارم خواهم کشت. آری ای صقعب بحق آن خدائی که: شنونده، دانا علیم، عظیم، عادل، کریم، عزیز، حکیم، رحمان و رحیم است من قبیله بنی کنده و سلیم و اشراف تمیم را نظیر پوستی (که دباغی میکنند) پایمال خواهم کرد. این بگفت و متوجه مکه معظمه گردید. ابن العرق میگوید: من مختار را در حالی دیدم که چشمش آشفته بود. وقتی از آشفتگی چشمش جويا شدم گفت: ابن زیاد این عمل را با من انجام داده است. یا ابن العرق! ابر فتنه و آشوب رعد و برق زده است. گویا: میوه و برگ درختانش رسیده باشند. پای خود را بزمین کوبیده و دشمنی خود را آشکار نموده است. دامن همت بکمر زده و در اطراف دجله صدا به وا ویلا بلند کرده است. مختار هم چنان در همین حال بود تا اینکه یزید در روز پنجشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سال (۶۳) یا (۶۴) قمری به درک واصل شد ... در این سال بود که مردم حجاز با ابن زبیر و مردم شام با مروان حکم و مردم بصره با ابن زیاد بیعت کردند. ولی اهل عراق بعلت اینکه امام حسین علیه السلام را یاری نکرده بودند دچار سرگردانی و تأسف و ندامت شدند. از جمله عبید الله بن حر بن مجمع بن حریم جعفی بود که از اشراف کوفه بود امام حسین علیه السلام برای خروج و جهاد در راه خدا دعوت کرد ولی او نپذیرفت. سپس او بقدری دچار ندامت شد که نزدیک بود بمیرد! وی اشعاری را سرود که مطلع آنها اینست: فیا لک حسرة ما دمت حیا تردد بین حلقی و التراق زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۴۷ یعنی ای روح من! تا تو زنده هستی دچار حسرت خواهی بود. ای روح من! تو بین حلق و چنبره گردن من در حال تردد میباشی و ... در عراق کسی نبود که برای کارزار شجاع و صاحب هیبت باشد غیر از قبائل عرب که در کوفه بودند. اول کسی که برای قتال نهضت کرد سلیمان بن سرد خزاعی بود که از صحابه پیامبر خدا و یاران علی مرتضی علیهما السلام بود. مسیب بن نجبه (بفتح نون و جیم) فزاری که از اصحاب حضرت امیر بود. عبد الله بن سعد بن نفیل (بضم نون و فتح فاء) ازدی (بسکون زاء) و رفاعه بن شداد بجلی و عبد الله بن و آل تیمی از بنی تیم اللّات بن ثعلبه بودند. افراد مذکور با چند تن از شیعیان در خانه سلیمان اجتماع نمودند. سلیمان شروع بسخن کرد و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آورد گفت: ما عمر طولانی کردیم و متعرض فتنه شدیم. ما به خدای خود راغب و امیدواریم ما را از آن افرادی قرار ندهد که در قرآن راجع به آنان فرموده: آیا بقدری عمر بشما ندادیم که اگر کسی می خواست متذکر شود میتواندست و پیامبر بیم دهنده برای شما آمد. اکنون عذاب را بچشید. افراد ظالم یاوری نخواهند داشت. حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده: مدت آن عمری که خدا عذر انسان را در آن میپذیرد شصت سال است. عموم ما به این مقدار عمر رسیده‌ایم. ما همه وقت برای تزکیه نفس و مدح شیعیان خود کوشا بودیم. تا اینکه وقتی خدای علیم خوبان ما را مورد آزمایش قرار داد ما را این طور یافت که نسبت بیاری کردن پسر دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغگو در آمدیم. اکنون که در مقابل عمل انجام شده واقع شده‌ایم عذر موجهی نداریم جز اینکه قاتلین امام حسین را بکشیم. شاید پروردگار ما ما را عفو فرماید. رفاعه بن شداد به سلیمان گفت: خدا تو را هدایت کرد که بهترین زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۴۸ سخن را گفتم. تو ما را بسوی خوبترین امری که جهاد با فاسقین و توبه کردن از گناه است دعوت کردی. دعوت تو مسموع و قابل اجابت و قول تو قابل قبول است. اکنون اگر رأی میدهی ما این رهبری را به بزرگ شیعیان یعنی سلیمان که از صحابه پیامبر اسلام است واگذار نمائیم؟ مسیب بن نجبه گفت: به هدف رسیدید و موفق شدید. من این نظریه را پذیرفتم. پس برای کارزار مهیا شوید. سلیمان نامه‌ای برای شیعیان کوفه که در مدائن بودند نوشت و آن را بوسیله عبد الله بن مالک طائی برای سعد بن حدیفه بن سمان فرستاد و ایشان را برای خونخواهی امام حسین علیه السلام دعوت کرد. هنگامی که آنان از مضمون آن نامه مستحضر شدند گفتند: رأی ما هم با رأی آنان یکی است و سعد بن حدیفه جواب ایشان را نوشت. سلیمان نیز

نامه‌ای بهمین منظور برای مثنی بن مخرمه عبدی نوشت و آن نامه را بوسیله ظبیان بن عماره تمیمی که از بنی سعد بود فرستاد مثنی در جوابش نوشت: من نامه تو را برای خودم و برادران دینی تو خواندم. ایشان نظریه تو را مورد پسند قرار دادند و پذیرفتند. ما با تو مدتی که تعیین کرده‌ای موافق هستیم. و السلام علیک و ... محمد بن جریر طبری در تاریخ خود مینگارد: اولین اقدامی که شیعه کرد در سال (۶۱) قمری بود که امام حسین در آن شهید شد. شیعیان همچنان در صدد تهیه آلت جنگ و آماده کارزار بودند و یک دیگر را مخفیانه برای مطالبه خون حسین علیه السلام دعوت میکردند تا اینکه یزید بن معاویه از دنیا در گذشت. مدت بین شهید شدن حسین و هلاکت یزید: سه سال و دو ماه و چهار روز بود. در آن موقع عبید الله بن زیاد امیر عراق بود. و عمرو بن حرث (بضم حاء) مخزومی در کوفه خلیفه ابن زیاد بود. عبد الله بن زبیر قبل از موت یزید مردم را برای زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۴۹ خونخواهی امام حسین و یارانش دعوت میکرد و آنان را بر علیه یزید وادار مینمود. ولی هنگامی که یزید هلاک شد ابن زبیر از این منظور اعراض کرد و معلوم شد که وی خواهان سلطنت بود برای خود، نه خونخواهی امام حسین!! مدائنی مینگارد: موقعی که مختار نزد ابن زبیر رفت و بمنظور خود نرسید پس از اینکه دو شعر خواند از مکه معظمه خارج و متوجه کوفه گردید. او در بین راه به هانی ابن ابو حیه وداعی برخورد کرد و از اوضاع اهل کوفه جويا شد. هانی گفت: اگر یک رجل باشد که اهل کوفه را جمع آوری کند میتواند زمین را بوسیله آنان تصاحب نماید. مختار گفت: به خدا قسم منم که آنان را برای احقاق حق جمع خواهم کرد و سوارانی را که بر دین باطل هستند بوسیله ایشان از پای در میاورم و به واسطه آنان هر شخص جبار و با عنادی را به قتل میرسانم ان شاء الله! و لا قوة الا بالله! سپس مختار از هانی جويا شد آیا سلیمان بن صرد متوجه قتال کفار شده است یا نه؟ گفت: نه. ولی عازم این عمل بودند. بعدا مختار حرکت کرد تا در روز جمعه بشهر حیره رسید. پیاده شد، غسل کرد، لباسهای خود را پوشید، شمشیر خود را حمایل نمود، بر اسب خود سوار و در بین روز وارد کوفه شد. به مسجد هر قبیله و مجالس و انجمن هر محله‌ای که میرسید توقف و سلام میکرد و میگفت: مژده باد شما را بفرج و نجات. من آن طور نزد شما آمده‌ام که دوست دارید. من بر فاسقین مسلط هستم. من خون اهل بیت پیغمبر خدا را مطالبه میکنم. سپس مختار وارد مسجد جامع شد و نماز خواند و دید که مردم متوجه وی شده‌اند و به یک دیگر میگویند: این مرد مختار است که برای امر مهمی آمده است. امیدواریم که بوسیله او راه و فرجی نصیب ما شود. پس از این جریان از مسجد خارج و وارد خانه خود شد که در قدیم معروف بود به خانه سالم بن مسیب. بعدا بسراغ بزرگان شیعه فرستاد و به آنان گفت: من از طرف محمّد بن حنفیه برای خونخواهی اهل بیت آمده‌ام. این یک امری است که شما را خوشحال و دشمنان زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۵۰ شما را نابود مینماید. شیعیان در جواب مختار گفتند: آری تو برای این مقام اهلیت داری. ولی مردم با سلیمان بن صرد خزاعی که فعلا بزرگ شیعه میباشد بیعت نموده‌اند. تو فعلا برای امر خود عجله نمای! مختار سکوت اختیار کرد و در انتظار بود که کار سلیمان بن صرد بکجا خواهد کشید. شیعیان در آن موقع تصمیم خود را مخفی میداشتند. زیرا از عبد الملک بن مروان و عبد الله بن زبیر خائف بودند. خوف آنان از اهل کوفه بیشتر بود. زیرا بیشتر آنان از قاتلین امام حسین بودند. مختار مردم را از اطراف سلیمان پراکنده و بسوی خود دعوت میکرد. اول کسی که با مختار بیعت نمود عبید بن عمر و اسماعیل بن کثیر بودند. عمر بن سعد و شبت (بفتح شین و باء) ابن ربیع (بکسر راء و سکون باء) بمردم کوفه میگفتند: مختار برای شما دشمن سختی است. زیرا منظور سلیمان بن صرد این است که خروج نماید و با دشمنان شما کارزار کند. ولی منظور مختار این است که به شما تاخت و تاز نماید. پس باید بمختار حمله کنید و او را غل و زنجیر نموده برای همیشه زندانی نمائید. مختار از این توطئه مطلع نبود تا اینکه خانه‌اش را محاصره و او را خارج کردند. ابراهیم بن محمّد بن طلحه به عبد الله بن یزید گفت: دستهای مختار را ببند و او را با پای برهنه ببر. وی گفت: من این عمل را با مردی که اظهار دشمنی و جنگ با ما نکرده است انجام نخواهم داد. ما او را فقط برای بدبینی که به وی داریم گرفتیم. سپس یک استر سیاه رنگ آوردند و مختار سوار شد و او را وارد زندان کردند. یحیی بن ابو عیسی میگوید: من با حمید (بضم حاء و فتح میم) ابن مسلم

ازدی (بفتح همزه و سکون زاء) نزد مختار رفتیم. شنیدم مختار میگفت: بخدای دریاها، نخل و اشجار، قتل کوهها و صحراها. ملائکه نیکوکار و برگزیدگان خوبان قسم که من هر شخص جبار و ستمکاری را بوسیله نیزه‌های نازک و شمشیر هندی در میان زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۵۱ گروه‌های انصار خواهم کشت. همان انصاری که عاجز و ستمکار و بدون تجربه و بد رفتار نیستند. من ستون دین را مستحکم و پراکندگی مسلمانان را به اتحاد تبدیل خواهم کرد. من خونخواه پیامبرانم. زوال دنیا در نظر من چندان بزرگ نیست و از آمدن موت چندان باکی ندارم.

موضوع دوم راجع بلشکر سلیمان بن سرد و خروج او

سلیمان بن سرد در اول ماه ربیع الآخر سنه (۶۵) قمری با لشکر خود از نخيله (بضم نون) که آن را عباسیه میگفتند قیام کرد. همان سالی بود که مروان - ابن حکم به اهل شام دستور داده بود با پسرانش: عبد الملک و عبد العزیز برای بعد از خودش بیعت نمایند. وی ایشان را ولیعهد خود قرار داده بود. در همین سال مروان در دمشق در اول ماه رمضان از دنیا رفت و عمر مروان (۸۱) سال و مدت خلافتش - ۹ ماه بود. آن موقع ابن زیاد در عراق بود. ابن زیاد حرکت نمود تا وارد جزیره شد و خبر مرگ مروان را شنید. وقتی سلیمان بن - سرد تصمیم گرفت خروج نماید دید لشکرش قلیل هستند. لذا حکیم بن منقذ کندی و ولید بن حصین (بضم حاء) کنانی را با گروهی فرستاد و به آنان دستور داد: در کوفه صدا بزنند: یا آل ثارات الحسین علیه السلام یعنی ای آل خونخواهان امام حسین (قیام کنید). وقتی این ندا را مردی از قبیله ازد (بسکون زاء) که نامش: عبد الله بن حازم بود شنید از جای برجست. دختر و زوجه‌اش سهله بن سیره که زنی زیبا و نزد عبد الله محبوبترین زنان بود در حضور او بودند. این عبد الله تا آن موقع جزء هیچ حزبی نبود. ولی پس از شنیدن آن نداء برجست و لباسهای خود را پوشید و متوجه سلاح و اسب خود گردید. زوجه‌اش فریاد زد و به او گفت: آیا دیوانه شده‌ای؟! گفت: نه بلکه من نداء زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۵۲ دعوت کننده خدا را شنیدم و آن را اجابت نمودم. من خون حسین را مطالبه میکنم تا اینکه بمیرم. زوجه‌اش گفت: پس این خانه‌ات را به که میسپاری؟ گفت: بخدا پروردگارا! من فرزندان و اهل و عیالم را بتو میسپارم. بار خدایا! مرا در میان آنان حفظ کن. خدایا در باره این تفریطی که من نسبت به یاری کردن پسر دختر پیامبرت کردم توبه‌ام را بپذیر. سپس در مسجد جامع که مردم مشغول خواندن نماز عشاء بودند ندا در دادند: یا آل ثارات الحسین! گروه کثیری متوجه سلیمان شدند. تعداد شانزده هزار - ۰۰۰، ۱۶ - نفر در دفتر سلیمان نام نویسی کرده بودند. ولی بیشتر از چهار هزار نفر در صف کارزار حاضر نشده بودند. سلیمان تصمیم گرفت برای قتال با ابن زیاد متوجه شام گردد. عبد الله بن سعد به سلیمان گفت: کلیه قاتلین امام حسین در کوفه‌اند. از قبیل عمر - ابن سعد و بزرگان و اشراف قبائل در شام غیر از ابن زیاد کسی نیست. ولی سلیمان موافقت نکرد جز اینکه بسوی شام بروند. لشکر سلیمان در شب جمعه، پنجم ماه ربیع الاول خارج شدند و شب را در: دیر اعور ماندند. سپس حرکت کرد و در: اقساس بنی مالک که در کنار فرات بود پیاده شد. بعدا نزد قبر امام حسین علیه السلام رفتند و مدت یک شبانه روز مشغول نماز و استغفار شدند. سپس بنحوی شروع به ضجه و گریه و واویلا کردند که هیچ روزی به آن مقدار گریه نکرده بودند. در موقع وداع با قبر آن حضرت بقدری ازدحام شد که برای حجر الاسود می‌شود. در همان موقع وهب بن زمعه جعفی در حالی که گریان بود بر سر قبر حسین شهید ایستاد و اشعار عبید الله بن حر جعفی را خواند که مطلع آنها این است: تبت النشوی الی آخره. و ... سپس حرکت کردند تا وارد: هیت شدند. از آنجا کوچ نمودند تا وارد: قرقیسا گردیدند. در آنجا شنیدند که تعداد لشکر شام کثیر است. از آنجا به سرعت حرکت نمودند تا پس از یک شبانه روز وارد: عین الورد شدند. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۵۳ سپس سلیمان برخاست و آن لشکر را موعظه و یادآور عالم آخرت نمود. و گفت: اگر من کشته شدم امیر شما مسیب بن نجبه (بفتح نون و جیم) خواهد بود. اگر او نیز کشته شد امیر لشکر شما عبد الله بن سعد بن نفیل (بضم نون) میباشد. اگر او هم کشته گردید برادرش خالد بن سعد سر لشکر است. و اگر

خالد هم کشته شود عبد الله بن و آل امیر است. اگر ابن و آل نیز کشته گردد رفاعه بن شداد امیر باشد. پس از این جریان سلیمان مسیب بن سرد نجبه را با تعداد چهار هزار سوار بعنوان پیشاهنگ فرستاد و گفت: بشکر شام شیخون بزنند. حمید (بضم حاء) بن مسلم میگوید: من نیز با آنان بودم. ما مدت یک شبانه روز راه رفتیم و موقع سحر پیاده شدیم. مختصری خوابیدیم و پس از اینکه نماز صبح را خواندیم و سوار شدیم. لشکر پراکنده شدند و تعداد صد سوار با او باقی ماندند. او با اعرابی ملاقات کرد و گفت: مساحت بین ما و این گروه چقدر است؟ گفت: یک میل. این لشکر شراحیل بن ذی الکلاع است که با چهار هزار نفر از طرف عبید الله ابن زیاد آمده‌اند. پس از ایشان نیز حصین بن نمیر (بضم حاء و نون و فتح صاد) با تعداد چهار هزار نفر خواهند آمد. بعد از آن صلت بن ناجیه غلابی با چهار هزار نفر نیز می‌آیند. کلیه لشکر با عبید الله در: رقه میباشند. لشکر سلیمان حرکت کردند تا بر لشکر شام مشرف گردیدند. مسیب به یاران خود گفت: حمله کنید بلشگر شام! وقتی لشکر عراق حمله کردند لشکر شام دچار شکست گردیدند و گروه فراوانی از آنان کشته شدند. لشکر عراق غنیمت بزرگی از آنان بدست آوردند. سپس مسیب بآنان دستور مراجعت داد و آنان نزد سلیمان برگشتند. موقعی که این خبر بابین زیاد رسید حصین بن نمیر را بسوی لشکر عراق اعزام نمود و بقدری لشکر بدنبال او فرستاد که تعداد آنان به بیست هزار (۲۰،۰۰۰) نفر رسید. ولی تعداد لشکر عراق در آن روز فقط سه هزار و صد نفر بود. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۵۴ سپس دو لشکر آماده کارزار شدند. عبد الله بن ضحاک بن قیس فهری بر میمنه و مخارق بن ربیعہ غنوی بر میسره و حصین بن نمیر سکونی در قلب لشکر شام برقرار شدند. مسیب نجبه فرازی بر میمنه و عبد الله بن سعد بن نفیل (بضم نون) ازدی (بسکون زاء) بر میسره و رفاعه بن شداد بجلی بر جناح و سلیمان بن سرد خزاعی بر قلب لشکر عراق مستقر گردیدند و دو لشکر متوقف شدند. پس از این جریان اهل شام فریاد زدند: شما باید مطیع عبد الملک مروان شوید اهل عراق فریاد زدند: شما باید عبید الله بن زیاد را به ما تسلیم نمائید و مردم باید از اطاعت ابن مروان و آل زبیر خارج شوند و امر خلافت به اهل بیت پیغمبر اسلام تسلیم گردد. دو لشکر پیشنهاد یک دیگر را نپذیرفتند و به یک دیگر حمله کردند سلیمان اهل عراق را برای قتال وادار میکرد و آنان را بکرامت خدا بشارت میداد. سپس نیام شمشیر خود را شکست و متوجه اهل شام گردید و ... حمید (بضم حاء) ابن مسلم میگوید: میمنه لشکر ما بر میسره لشکر شام و میسره ما بر میمنه آنان حمله کردند و سلیمان بر قلب لشکر حمله‌ور شد و آنان را شکست دادیم، وقتی شب فرا رسید فردای آن با ایشان مقاتله نمودیم و قتال تا سه روز ادامه داشت. سپس حصین بن نمیر (بضم حاء و نون) به اهل شام دستور داد شروع به تیر اندازی نمودند. تیرهای آتش بار اهل شام بر سر اهل عراق می‌ریختند. در نتیجه سلیمان بن سرد شهید شد و جان عزیز خود را فدای خونخواهی امام حسین کرد و خدا توبه وی را (که قبلاً- حسین را یاری نکرده بود) پذیرفت و ... سپس مسیب بن نجبه پرچم لشکر عراق را برافراشت و کارزاری کرد که سرهائی را از دشمن به خاک هلاک افکند. او سه مرتبه آن لشکر کفر را تحت تأثیر قرار داد وی از نظر کارزار بزرگترین شجاع و از لحاظ نابود کردن دشمنان بزرگترین حمله‌ور بود. و ... او هم چنان بدشمنان حمله میکرد و آنان فراری می‌شدند تا اینکه جمعیت کثیری حمله کردند و او را شهید نمودند. پس از مسیب بن نجبه عبد الله بن سعد بن نفیل (بضم نون) پرچم اسلام را برداشت زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۵۵ و بر آن گروه نابکار حمله‌ور گردید و آنان را هدف نیزه قرار داد و ... او هم چنان قتال کرد تا شهید شد. بعد از او برادرش: خالد بن سعد پرچم را بدست گرفت و اهل عراق را برای جنگ تحریک می‌نمود و ایشان را به نیکی امر ترغیب میکرد. شدیدترین قتال را کرد و دشمن را نابود کرد تا شهید شد. پس از خالد عبد الله بن و آل پیشاهنگ شد و پرچم اسلام را بپای داشت و جهاد کرد تا دست چپش قطع شد. سپس در حالی که خون از دستش جستن می‌کرد پشت بیاران خود نمود و حمله بدشمن کرد و ... او به قدری جهاد کرد که شهید شد. در آن حین که آنان مشغول کارزار بودند ناگاه گروهی مددکار با مثنی ابن مخرمه عبدی از بصره و گروهی از مدائن با کثیر بن عمرو حنفی برای امداد اهل عراق وارد شدند. قلوب اهل عراق سخت بر اهل شام خشمناک و بر آنان حمله کردند سپس اجتماع نمودند و تکبیر گفتند و جنگ به شدت

درگیر شد. بعدا رفاعه بن شداد بسوی صفهای لشکر شام جلو رفت و رجزی را خواند که مضمون آن توبه از ترک نصرت امام حسین بود. عبد الله بن عوف ازدی (بسکون زاء) میگوید: قتال شدت یافت و ضعف اهل عراق ظاهر گردید. بعضی از آنان راجع به ترک قتال گفتگو کردند. گروهی موافق بودند و گروهی می گفتند: اگر ما پشت بجنگ نمائیم شمشیر دشمن بر ما مسلط می شود. به قدر یک فرسخ فرار نخواهیم کرد مگر اینکه احدی از ما باقی نخواهد ماند. بلکه باید تا شب جهاد کنیم، وقتی شب فرا رسید می رویم. سپس عبد الله بن عوف جلو آمد پرچم را بیای داشت و شدیدترین قتال را انجام دادند. گروهی از اهل عراق کشته شدند و جمعیت آنان پراکنده شد و مردم متفرق شدند لشکر عراق بازگشت نمودند تا از طرف صحرا به قرقیسا رسیدند. سعد بن حذیفه وارد: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۵۶ هیت شد و گروهی از اعراب با او ملاقات نموده وی را از جریان لشکر عراق آگاه کردند. هر یک از اهل مدائن و بصره و کوفه بسوی شهر خود مراجعت نمودند. مختار که در آن موقع زندانی بود به یاران خود میگفت: برای غارت کردن بیشتری روز شماری کنید که از ده روز کمتر و از یک ماه طولانی تر نخواهد شد سپس خبری وحشتناک و ضربتی قاطع و کشتنی بی شمار و امری مهم در انتظار دشمنان خواهد بود. چه کسی این اعمال را انجام میدهد؟ من انجام میدهم. تکذیب نکنید! من انجام میدهم. مختار کارهای خود را با رجز و فراست خدعه و سیاستی نیکو انجام میداد. مرزبانی در کتاب: شعراء میگوید: مختار غلامی داشت که نامش: جبرئیل بود. بارها میگفت: جبرئیل بمن خبر داده، تا اینکه میگفت: من بجبرئیل گفتم: اعراب و اهل بادیه‌ها از این عبارت این طور میفهمیدند که منظور او آن جبرئیل است که بر رسول خدا نازل میشود. مختار بدین نحو بر آن مردم مسلط شد تا اینکه امور او منظم گردید و دین را عزیز و یاری کرد و باطل را شکست داد. هنگامی که یاران سلیمان بن صرد از شام مراجعت کردند مختار که زندانی بود برای آنان نوشت: خدا اجر شما را بزرگ نماید و گناه شما را بریزد. زیرا از افراد فاسق مفارقت و با کفار جهاد کردید. شما هیچ پولی را خرج نمیکنید و از هیچ گرده‌ای بالا نمیروید و هیچ گامی بر نمی‌دارید مگر اینکه خدا بوسیله آنها درجه‌ای برای شما خواهد نوشت. مژده باد شما را: اگر من از زندان خارج شوم با خواست خدا دشمنان شما را بوسیله شمشیر از میان مشرق تا مغرب نابود خواهم کرد. من جنازه آنان را نظیر تپه‌ای قرار میدهم. ایشان را تک تک و با یک دیگر خواهم کشت. خدا هر کسی را که بلطف او نزدیک شود و بخواهد هدایت گردد خوش بدارد و هر کسی را که که معصیت و نافرمانی میکند از مرحمت خود دور بدارد. السلام علیکم یا اهل الهدی. موقعی که نامه مختار آمد و رؤسای قبائل از آن آگاه شدند در جوابش نوشتند: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۵۷ ما نامه تو را خواندیم. ما عملی انجام میدهم که تو را مسرور نماید. اگر مایل باشی ما بیائیم و تو را از زندان خارج نمائیم، می‌ایم. وقتی فرستاده آنان این موضوع را به مختار خبر داد او برای اینکه شیعیان خواهانش شده بودند خوشحال شد. ولی در جواب آنان گفت: این عمل را انجام ندهید زیرا من همین روزها خارج خواهم شد. مختار شخصی را نزد عبد الله بن عمر بن خطاب فرستاد و گفت: من مظلوم و زندانی شده‌ام. متصدیان امر بر من بیجا بدین شده‌اند. خدا ترا رحمت کند برای دو نفر ظالم یعنی عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد نامه‌ای بنویس شاید مرا بلطف و منت خود از دست اینان خلاص کنی. و السلام علیکم. عبد الله بن عمر برای آنان نوشت: شما میدانید که من با مختار نسبت دامادی دارم و از طرفی هم میدانید بین من و شما دوستی برقرار است. من شما را قسم میدهم که وی را پس از ورود نامه من آزاد نمائید. و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته. هنگامی که آن دو نفر نامه ابن عمر را خواندند و از مختار کفیل خواستند گروهی از اشراف کوفه آمدند و کفالت دادند آنان ضمانت تعداد ده نفر از اهل کوفه را پذیرفتند. و مختار را قسم دادند که بر آنان خروج نکند. اگر خروج کند تعداد هزار شتر بر دروازه کعبه معظمه قربانی کند و کلیه غلامان زرخرد او آزاد باشند. مختار بدین وسیله خارج و داخل خانه خویشتن گردید. حمید (بضم هاء) ابن مسلم میگوید: شنیدم مختار می گفت: خدا آنان را بکشد! چقدر جاهل و احمق هستند. زیرا آنان باید بفهمند که من قسمی که برای ایشان خوردم و عهدی که کردم وفا خواهم نمود. این قسمی که من بخدا خوردم سزاوار است که هر گاه من در باره امری قسم بخورم ولی موضوعی را که بر آن مقدم

است پیش بیاید باید آن را ترک و بموضوع بعدی عمل کنم و کفاره قسم خود را بدهم و خارج شدن من از زندان مقدم بود بر زندانی بودنم. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۵۸ اما قربانی کردن هزار شتر: برای من آسانتر است از اینکه آب دهان خود را بیرون افکنم. قیمت هزار شتر مرا ناراحت نمی‌کند. اما آزاد شدن غلامان و کنیزان زر خرید من: بخدا قسم من دوست دارم بر خونخواهی امام حسین نائل شوم و ابتدا یک غلام نداشته باشم. هنگامی که مختار در خانه خود مستقر شد شیعیان نزد او ایاب و ذهاب و در اطرافش اجتماع نمودند؟ عموما به ریاست وی متفق شدند. موقعی که مختار در زندان بود با او بیعت شده بود. امر و تعداد طرفداران مختار همچنان زیاد و تقویت میشد تا اینکه عبد الله بن زبیر دو نفر والیان خود را که عبد الله بن یزید و ابراهیم ابن محمد بن طلحه سابق الذکر بودند معزول کرد و عبد الله بن مطیع را والی کوفه و حارث بن عبد الله بن ابی ربیع را والی بصره قرار داد. وقتی ابن مطیع وارد کوفه شد مختار بدنبال یاران خود فرستاد و آنان را در خانه خود در اطراف خویش جمع کرد و تصمیم گرفت بر اهل کوفه خروج نماید مردی از یاران مختار که از قبیله شام و شخصی بزرگوار و نامش: عبد الرحمن ابن شریح بود با گروهی از اصحاب مختار ملاقات کرد که از جمله آنان: سعد بن - منقذ، سعد بن ابی سعد حنفی. اسود کندی و قدامه بن مالک جشمی بودند که انجمن کرده بودند. آنان به او گفتند: مختار در نظر دارد با ما خروج کند و خون امام حسین را مطالبه نماید. ما با مختار بیعت کرده‌ایم. نمیدانیم آیا مختار را محمد بن حنفیه بسوی ما فرستاده یا نه؟ برخیزید تا نزد محمد بن حنفیه برویم و او را از اوضاع مختار آگاه نمائیم. اگر محمد بن حنفیه اجازه داد ما تابع مختار می‌شویم و الا او را رها خواهیم کرد. آن گروه از کوفه خارج و نزد محمد بن حنفیه وارد شدند. محمد از اوضاع کوفه جو یا شد و آنان وی را با خبر کردند. بعدا به او گفتند: ما بتو حاجتی داریم گفت: مخفیانه یا آشکار؟ گفتیم: مخفیانه، محمد گفت: چند دقیقه‌ای صبر کنید. سپس اندکی مکث کرد و از ما دور شد و ما را خواست. عبد الرحمن بن شریح شروع بسخن کرد و پس زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۵۹ از اینکه حمد و ثنای خدای را بجای آورد گفت: شما خاندانی هستید که خدا شما را به فضیلت اختصاص داده و شما را بوسیله مقام نبوت شرافت داده و حق شما را بر این امت بزرگ نموده است. شما دچار مصیبت حسین علیه السلام شده‌اید که عموم مسلمانان هم شده‌اند. مختار نزد ما آمده و گمان میکند از طرف شما آمده است. وی ما را طبق دستور کتاب خدا و سنت رسول او و خونخواهی خون اهل بیت دعوت کرده است. ما هم با این شروط با وی بیعت کرده‌ایم. اکنون اگر تو ما را دستور دهی از او بیعت کنیم می‌پذیریم و اگر ما را نهی میکنی از او دوری و اجتناب خواهیم نمود. موقعی که محمد بن حنفیه سخن عبد الرحمن و دیگران را شنید سپاس خدای را بجای آورد و درود بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و فرمود: آنچه را که راجع به فضیلت ما خاندان گفتید فضل و فضیلت از خدا است که به هر کسی بخواهد عطا میکند. خدا صاحب فضل بزرگی است و مصیبتی که از طرف حسین دچار ما شد در قرآن حکیم است. راجع بخونخواهی ما برخیزید تا نزد امام من و شما یعنی حضرت علی بن الحسین علیه السلام برویم. هنگامی که بحضور حضرت سجاد مشرف شدند و محمد جریان آنان را برای آن بزرگوار شرح داد حضرت امام زین العابدین فرمود: ای عمو! اگر یک غلام زنگی برای ما خاندان اعمال تعصب کند بر مردم واجب است او را تقویت نمایند. من تو را صاحب اختیار قرار دادم. هر عملی که می‌خواهی انجام بده. وقتی آن گروه سخن حضرت سجاد را شنیدند میگفتند: زین العابدین و محمد بن حنفیه بما اجازه دادند. مختار از رفتن آن گروه نزد محمد بن حنفیه مستحضر بود. او در نظر داشت قبل از اینکه آنان از نزد محمد مراجعت نمایند گروه شیعیان نهضتی کنند. وقتی منظور او عملی شد میگفت: گروهی از شما دچار حیرت و تردید شدند. اگر آنان بروند و بمقصود برسند میانند و توبه میکنند و اگر بصورت خود در افتادند و اعتراض کردند دچار خسران و ناامیدی خواهند شد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۶۰ موقعی که آنان از نزد محمد بن حنفیه باز گشتند و نزد مختار آمدند مختار به ایشان گفت: چه خبر؟! شما بودید که دچار فتنه و تردید شده بودید؟ گفتند: ما برای یاری تو مأمور شده‌ایم. مختار گفت: من ابو اسحاق هستم. شیعیان را نزد من جمع کنید. هنگامی که شیعیان نزدیک وی اجتماع نمودند گفت: ای گروه

شیعیان! چند نفری دوست داشتند صدق این مأموریتی را که من آورده‌ام بدانند. لذا بسوی پیشوای هدایت و نجیب برگزیده و پسر مصطفی و مجتبی یعنی حضرت سجاد رفتند و آن بزرگوار به آنان فهمانیده که من پشتیبان و فرستاده آن حضرت می‌باشم. زین العابدین شما را مأمور کرده که تابع و مطیع من باشید. سپس مختار آنان را برای اطاعت و خروج با خود ترغیب کرد و دستور داد: حاضرین این موضوع را بغائبین برسانند. گروهی نزد مختار آمدند و گفتند: جمعیتی از اشراف کوفه با عبد الله بن مطیع جمع شده‌اند و در نظر دارند: با تو مقاتله نمایند. هنگامی که ابراهیم بن اشتر نزد ما بیاید با خواست خدا بر دشمن ظفر خواهیم یافت. زیرا ابراهیم دارای اقرباء و عشیره است. مختار به آنان گفت: ابراهیم را ملاقات کنید و باو بگوئید: ما برای طلب خون امام حسین و اهل بیت او مجاز شده‌ایم. وقتی این موضوع را با ابراهیم گفتند او گفت: من دعوت شما را می‌پذیرم، مشروط بر اینکه من امیر شما باشم. گفتند: تو این اهلیت را داری. ولی راهی برای این موضوع نیست، زیرا مختار از طرف زین العابدین: و نائب او یعنی محمد بن حنفیه آمده است. مختار برای این امر مجاز است ابراهیم جوابی نگفت و آنان مراجعت نمودند و جریان را برای مختار شرح دادند. مختار پس از سه روز گروهی از بزرگان یاران خود را خواست. عامر بن - شعبی می‌گوید: من و پدرم نیز در میان آن گروه بودیم. مختار در جلوی ما حرکت کرد. او ما را هم چنان از خانه‌های کوفه عبور میداد و نمیدانست به کجا می‌رود زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۶۱ تا اینکه بر در خانه ابراهیم توقف کرد. ابراهیم به مختار اجازه ورود داد فرشهایی گسترده شد و ما نشستیم. مختار هم با ابراهیم روی فرش او نشست. مختار با ابراهیم گفت: این نامه محمد بن امیر المؤمنین علیه السلام است که ترا مأمور کرده: ما را یاری نمائی. اگر ما را یاری کنی مورد غبطه دیگران خواهی بود. و اگر امتناع کنی این نامه بر تو اتمام حجت می‌کند و خدا محمد و اهل بیت او را از تو مستغنی میکند. مختار آن نامه را به شعبی تسلیم کرده بود. وقتی سخنش تمام شد به شعبی گفت: آن نامه را به وی پرداز. وقتی سر نامه را که طولانی بود باز کرد دید در آن نوشته: بسم الله الرحمن الرحیم از محمد که مهدی است بسوی ابراهیم بن اشتر: سلام علیک. من مختار را که نزد من پسندیده است بسوی تو فرستادم و او را به قتال دشمنم و خون خواهی اهل بیت خود مأمور کردم. تو با خویشاوندان خود با وی همراه باش! و ما بقی آن نامه ترغیب ابراهیم بود. وقتی ابراهیم آن نامه را خواند گفت: محمد بن حنفیه همیشه در نامه‌های خود نام خویشتن و نام پدرش را می‌نوشت. چه شده که این مرتبه کلمه: مهدی را اضافه کرده است؟ مختار گفت: آن زمان زمان دیگری بود. ابراهیم گفت: کیست که بداند این نامه از محمد بن حنفیه برای من نوشته شده است؟ مختار گفت: یزید بن انس و احمر بن سقیط و عبد الله کامل و غیرهم. ما میدانیم و شهادت هم میدهیم که این نامه از محمد بن حنفیه برای تو آمده است شعبی گفت: من و پدرم از آن نامه اطلاعی نداریم. در همین موقع بود که ابراهیم از روی فرش خارج شد و مختار را بر روی آن نشانید و به او گفت: دست خود را بگشای، وقتی مختار دست خود را گشود ابراهیم زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۶۲ با او بیعت کرد. سپس دستور داد: میوه و شربت عسل آوردند. ما از آن بهره‌مند شدیم و ابراهیم با ما خارج شد تا مختار وارد خانه خود گردید. شعبی می‌گوید: موقعی که ابراهیم از نزد مختار مراجعت کرد دست مرا گرفت و گفت: دانستم که تو و پدرت شهادت ندادید. ولی آیا این گروه که شهادت دادند بر حق افتراء می‌زنند؟ گفتیم: آنان آن طور که دیدی شهادت دادند. بزرگان افتراء و شیوخ مصر و شهبسواران عرب در میان آنان بودند مثل این گونه افراد غیر از حق چیزی نخواهند گفت. ابراهیم بن اشتر رحمه الله رجلی بود: ظاهر الشجاعه، دلاوری با شهامت، دامن همت برای محبت اهل بیت پیامبر بکمر زده، پرچم نصیحت را برای آنان با دو دست خود بر افراشته. ابراهیم خویشاوندان و برادران و دوستان و اعوان خود را جمع کرد و آنان را با حمید بن مسلم ازدی در همه شب نزد مختار می‌برد و می‌آورد تا اینکه ستارگان رو بغروب می‌نهادند. رأی آنان بر این شد که: روز پنجشنبه چهاردهم ماه ربیع الآخر سنه «۶۶» قمری خروج کنند. ایاس بن مضارب سر پاسبان عبد الله بن مطیع بود که امیر کوفه محسوب می‌شد. وی به ابن مطیع گفت: مختار لا- محاله بر تو خروج می‌کند. بر حذر باش! سپس ایاس با پاسبانان خارج شد و پسرش را که راشد نام داشت بسوی کناسه کوفه فرستاد خود ایاس متوجه بازار کوفه شد. ابن مطیع هم گروهی

را بطرف قبرستانها اعزام کرد تا کوفه را از آن افرادی که به آنان بد بین شوند نگاهداری نمایند. ابراهیم بعد از مغرب با گروهی متوجه مختار شدند که زره پوش بودند و روی زره قبا پوشیده بودند. پاسبانان بازار و قصر را احاطه کرده بودند. وقتی چشم ایاس بن مضارب بیاران ابراهیم افتاد که مسلح بودند به ابراهیم گفت: این اجتماع برای چیست؟! من بتو بد بین هستم ترا رها نمی‌کنم تا نزد امیر ببرم. ابراهیم سخن او را نپذیرفت و دچار مشاجره شدند. ابراهیم به مردی از همدان (بسکون زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۶۳ میم) که با ایاس بود و نامش ابو قطن بود گفت: نزدیکم بیا! چون وی دوست ابراهیم بود این طور پنداشت که ابراهیم می‌خواهد او را برای نجات آن گروه شفیع قرار دهد. ولی بر عکس آن تصور: ابراهیم آن نیزه طولانی را که در دست ابو قطن بود گرفت و پس از اینکه گلوی ایاس را هدف قرار داد او را از پای درآورد و بیاران خود دستور داد تا سر او را جدا کردند. سپس یاران ایاس رو بفرار نهادند و ابراهیم متوجه مختار شد و او را از این جریان آگاه کرد. مختار خوشحال شد و این عمل را بفال نیک و نصرت و ظفر بر دشمن گرفت. سپس دستور داد تا دسته‌های نی را آتش زدند و از طرفی ندا در دادند: یا آل ثارات الحسین! یعنی ای آل خون‌خواهان حسین! بعدا مختار زره و سلاح خود را پوشید و این دو شعر را خواند: ۱- قد علمت بیضاء حسناء الطلل واضحه الخدین عجزاء الکفیل ۲- انی غداة الروع مقدم بطل لا عاجز فیها و لا وغد فشل ۱- یعنی دخترانی که سفید چهره و نیک صورت که گونه‌های صورتشان گشاده و کفلشان بزرگ است میدانند: ۲- که من در روز خوف و ترس پیشرو و پهلوان هستم. در یک چنین روزی عاجز و سست و بی‌غیرت نیستم. پس از این جریان مردم از هر طرفی روی آور شدند. عبید الله حر جعفی هم با قوم خود آمد و قتال بسیار بزرگی واقع شد. مردم متواری شدند. افرادی که مسلح و در راهها و قبرستانها بودند پراکنده گردیدند و احساس خطر نمودند و از خوف ابراهیم در میان کوچه‌ها متفرق شدند. شبت بن ربعی (بفتح شین و باء و کسر راء) به ابن مطیع که امیر بود اشاره قتال کرد. هنگامی که مختار از این جریان آگاه شد با اصحاب خود خروج کرد و از زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۶۴ طرف بستان زائده که در سبخه بود داخل دیر هند شد. سپس ابو عثمان هندی با گروهی از یاران خود بسوی کوفه آمدند و ندا در دادند: یا آل ثارات الحسین! یا منصور امت! این عبارت یک شعار و علامتی بود برای آنان. ای گروه هدایت‌شدگان! بدانید که امین آل محمّد خروج کرده و در دیر هند وارد شده است و مرا فرستاده تا شما را دعوت نمایم و بشما مژده دهم. خدا شما را رحمت کند، بسوی او حرکت کنید. مردم از خانه‌های خود خارج شدند و یک دیگر را آگاه نمودند و ...

موضوع سوم در باره قتال با ابن مطیع

اشاره

والبی و حمید (بضم حاء) ابن مسلم و نعمان بن ابی جعد میگویند: ما با مختار خروج کردیم. بخدا قسم هنوز فجر طلوع نکرده بود که مختار از تعیبه لشکر خود فراغت حاصل کرده بود وقتی صبح شد مختار نماز صبح را خواند و سوره: و النازعات و عبس را تلاوت نمود. بخدا قسم ما پیشوائی از لحاظ لهجه فصیح‌تر از مختار ندیده بودیم سپس ابن مطیع یاران خود را خواست. وقتی آنان آمدند او شبت بن ربعی را (بفتح شین و باء و کسر راء) با سه هزار - ۳۰۰۰ نفر و راشد بن ایاس را با چهار هزار - ۴۰۰۰ نفر و حجاز بن ابجر عجلی را با سه هزار - ۳۰۰۰ نفر و عکرمه بن ربعی و شداد بن ابجر و عبد الرحمن بن سوید را با - ۳۰۰۰ نفر فرستاد. لشکر همچنان بدنبال یک دیگر میرفت تا تعداد آنان در حدود بیست هزار - ۲۰،۰۰۰ نفر رسید. هنگامی که مختار آن سر و صداها و ضجه‌ها را ما بین بنی سلیم و سکه - البرید شنید دستور داد تا تحقیق کنند که چه خبر است. ناگاه دیدند شبت بن ربعی با خیل بزرگی آمد و در همان حال نیز سعر بن ابی سعر حنفی که با مختار بیعت کرده بود از طرف قبیله مراد آمد. موقعی که فرستاده

مختار به راشد بن ایاس برخورد خبر آمدن او را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۶۵ بمختار داد. مختار هم ابراهیم بن اشتر را با تعداد ۹۰۰- نفر سوار و ۶۰۰- نفر پیاده و نعیم بن هبیره را (بضم نون و هاء و فتح عین و باء) با ۳۰۰- نفر سوار و تعداد ۶۰۰- نفر پیاده فرستاد. نیز مختار یزید بن انس را با ۹۰۰- نفر در موضع مسجد شبت پیش جنگ قرار داد. لشکر مختار لشکر ابن مطیع را بنحوی شکست دادند که داخل خانه‌ها میشدند و گروهی از طرفین کشته شدند. نعیم بن هبیره نیز شهید شد. موقعی که ابراهیم اشتر آمد و به راشد بن ایاس که با چهار هزار سوار آمده بود برخورد کرد بیاران خود گفت: مبادا کثرت لشکر دشمن شما را هولناک کند! زیرا چه بسا گروه قلیلی که گروه کثیری را مغلوب خواهد کرد. خدا با افراد صبور خواهد بود. طرفین قتال شدیدی کردند موقعی که چشم خزیمه (بضم خاء) ابن نصر عبسی برآشد افتاد بر او حمله کرد و با نیزه وی را کشت. سپس فریاد زد: به خدای کعبه قسم که من راشد را کشتم. پس از این جریان آن گروه منهزم شدند و شکست خوردند و نظیر شتر مرغ رو بفرار، نهادند و لشکر مختار نظیر ابری سیاه بر سر آنان مسلط گردیدند. بعدا یاران مختار خوشحال شدند و بر خیل کوفیان حمله‌ور گردیدند، زندگی صاف و خوب آنان را دچار کدورت نمودند. ایشان را دسته دسته بسوی مرگ سوق دادند، آنان را داخل کوچه‌ها و مسجدها کردند. مدت سه روز ابن مطیع را در قصر تحت محاصره قرار دادند. مختار پس از این واقعه متوجه بازار شد و ابراهیم ابن اشتر را متصدی محاصره قصر قرار داد. هنگامی که محاصره کار را بر ابن مطیع و یارانش تنگ کرد و دریافتند که هیچ راه و چاره‌ای برای فرار ندارند باین مطیع اشاره کردند که شبانه بشکل و قیافه زن خارج و در بعضی از خانه‌های کوفه پنهان شود ابن مطیع خارج و به خانه ابو موسی اشعری پناهنده شد. آنان وی را پناه دادند، یاران ابن مطیع امان آوردند زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۶۶ ابراهیم ایشان را امان داد. آنان از قصر خارج و با او برای بیعت کردند. مختار به ایشان وعده‌های خیر می‌داد. قلب آنان را بخود مهربان می‌کرد و با ایشان نیک رفتاری می‌نمود. موقعی که یاران ابن مطیع از قصر خارج شدند مختار ساکن قصر گردید. سپس از قصر خارج و داخل مسجد شد و دستور داد: ندا کنند: مردم برای نماز حاضر شوند. وقتی مردم اجتماع کردند مختار بر فراز منبر رفت و پس از اینکه حمد خدای را بجای آورد گفت: ایها الناس! ما بنتیجه و منظور خود رسیدیم. پرچم ما برافراشته گردید. در باره پرچم گفته شد: آن را بلند کنید و آن را ضائع ننمائید و در باره نتیجه گفته شد: آن را بگیریید و رها نکنید. ما دعوت دعوت کننده را شنیدیم و سخن سرپرست خود را پذیرفتیم. چه بسا آن مردان و زنان ستم کیش و کشتگانی که در میان رعایت کنندگان هستند. آگاه باشید کسی که طغیان و ظلم و انکار و خرابکاری و تکذیب و بحق پشت کند نابود خواهد شد. ای بندگان خدا! بسوی بیعت هدایت و جهاد با دشمنان و دفاع از ضعیفان آل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیائید. منم که بر کفار مسلط شده‌ام و خون خواه پسر پیغمبر پروردگار عالمین می‌باشم. آگاه باشید! بحق آفریننده ابرها که عقابش شدید است من قبر ابن شهاب را که افتراء میزد و کذاب و مجرم و شکاک بود خواهم شکافت. من حتما احزاب را به بلاد اعراب تبعید مینمایم. پروردگار عالمین قسم که حتما اعوان ظالمین و ما بقی کافرین را خواهم کشت. سپس روی منبر نشست و برای دومین بار برخاست و گفت: بحق آن خدائی که مرا بینا و قلبم را نورانی کرد من حتما خانه‌هایی را در این شهر می‌سوزانم، قبوری را می‌شکافم، سینه‌هایی را از بغض دشمنان شفا میدهم، شخص جباری را که کافر و ملعون و غدار است بقتل میرسانم. بحق پروردگار مکه و کعبه معظمه و بحق نون و القلم بزودی یک پرچمی برای من برافراشته می‌شود که از کوفه تا کوه: اضم و اطراف: ذی سلم و عرب و عجم را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۶۷ خواهم گرفت سپس بیشتر خدمتگزاران را از بنی تمیم میگیرم. مختار بعد از این سخنرانی از منبر بزیر آمد و داخل قصر گردید و مردم برای بیعت در اطراف او اجتماع کردند. دست مختار هم چنان برای بیعت باز بود تا اینکه خلقی از عرب و سادات و غلامان با او بیعت کردند. مبلغ نه هزار هزار درهم موجودی بیت المال کوفه بود که آن را بیاران خود که برای محاصره کردن ابن مطیع قتال کرده بودند عطا کرد. تعداد یارانش: سه هزار و هشتصد نفر بود. به هر یک از آنان مبلغ پانصد درهم رسید تعداد شش هزار مرد بعد از جریان محاصره قصر بمختار پیوستند که

دویست نفر دویست نفر می آمدند. موقعی که مختار فهمیدند این مطیع در خانه ابو موسی اشعری است مبلغ ده هزار درهم به عبد الله بن کامل شاکری داد و گفت: این مبلغ را به ابن مطیع بده و به او بگو: این مبلغ را برای سفر خود مصرف کن. زیرا من میدانم تنگدستی مانع تو شده است. ابن مطیع آن مبلغ را گرفت و متوجه بصره شد. ولی نزد ابن زبیر نرفت. زیرا بعلت جریانی که بین وی و مختار رخ داده بود از ابن زبیر خجالت میکشید. مختار عبد الله بن کامل را امیر یاران خصوصی خود کرد و کیسان ابو عمره را که مولای عرینه بود سر پاسبان خود قرار داد. عبد الله بن حارث را که برادر مادری اشتر بود والی: ارمنیه و محمّد بن عطار را والی آذربایجان و عبد الرحمن بن - سعد بن قیس را والی: موصل و سعد بن حذیفه بن یمان را والی: شهر ری و همدان قرار داد. و عمال خود را در کوه‌ها و شهرها توزیع کرد. مختار شخصا بین افرادی که خصومت و اختلاف داشتند داوری میکرد. تا اینکه از دیگر امور خویشتن عقب می افتاد. بدین جهت بود که شریح را قاضی خود قرار داد. اما هنگامی که شنید حضرت امیر شریح را از مقام قضاوت برکنار کرده بود مختار نیز او را عزل کرد. شریح تمارض کرد ولی مختار او را معزول نمود و عبد الله بن عتبّه بن مسعود را متصدی امر قضاوت کرد. وقتی او مریض شد عبد الله زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۶۸ ابن مالک طائی را برای قضاوت قائم مقام نمود. هنگامی که مردم شام مطیع مروان بن حکم (بفتح حاء و کاف) شدند او دو لشکر تشکیل داد: یکی از آنها را بسوی حجاز و دیگری را بسرکردگی عبید الله بن زیاد بطرف عراق اعزام نمود و به زیاد دستور داد: پس از اینکه بر کوفه ظفر یافت تا سه روز اموال آنان را به تاراج ببرد. وقتی ابن زیاد از جزیره عبور کرد دچار مرضی شد که نتوانست حرکت کند قیس عیلان در آن موقع از طرف ابن زبیر والی جزیره بود. عبید الله هم چنان از عراق منصرف و مشغول مریضی خود بود. سپس ابن زیاد آمد و وارد موصل شد. در آن وقت عبد الرحمن بن سعید بن - قیس از طرف مختار والی موصل بود. وقتی ابن زیاد لشکر خود را متوجه موصل کرد عبد الرحمن بسوی تکریت رفت و نامه‌ای را که حاوی این جریان بود برای مختار فرستاد. مختار پس از اینکه این عمل را تحسین کرد جواب نامه وی را نوشت و دستور داد از جای خود حرکت نکند تا دستور ثانوی برایش صادر شود. سپس مختار یزید بن انس را خواست و او را از این جریان آگاه کرد. و وی را برای ریاست سواران و پیادگان ترغیب کرد. برگزیدن هر یک از پهلوانان را که بخواهد در اختیار او نهاد. یزید بن انس تعداد سه هزار سوار انتخاب کرد هنگامی که او از کوفه خارج شد مختار تا دیر ابو موسی بمشایعت وی رفت و به او در باره ادوات جنگی توصیه کرد و گفت: اگر به امداد احتیاج داشتی مرا آگاه کن. یزید بن انس گفت: من هیچ امدادی بجز دعای تو نمی خواهم زیرا همان دعا کافیهست. بعدا مختار برای عبد الرحمن بن سعید بن قیس نوشت: یزید را در میان شهرها آزاد بگذار و السلام. یزید بن انس حرکت کرد تا وارد موصل و در مکانی پیاده شد که آن را: باخکی میگفتند. هنگامی خبر ورود و تعداد آنان به ابن زیاد رسید گفت: در مقابل هر هزار نفری از آنان دو هزار نفر میفرستم. سپس تعداد شش هزار نفر سوار بسوی ایشان فرستاد. لشکر ابن زیاد وقتی آمدند که یزید بن انس بشدت مریض بود. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۶۹ وی را بر حمار مصری سوار میکردند و پیادگان او را از طرف راست و چپ مواظب بودند. یزید بن انس نزد بزرگان سپاه توقف میکرد و آنان را بجنگ وادار مینمود. مژده آینده نیکی به ایشان میداد. بعدا به آنان گفت: اگر من مردم امیر شما: ورقاء بن عازب اسدی و اگر او نیز هلاک شد امیر شما: عبد الله ضمیره عذری و چنانچه وی هم هلاک گردید امیر شما: سعر بن ابی سعر حنفی خواهد بود. جنگ آنان در روز هشتم ماه ذی حجه سال - ۶۶ - قمری قبل از طلوع آفتاب واقع شد. هنوز روز بلند نشده بود که لشکر عراق لشکر ابن زیاد را شکست دادند و آنان را از جایگاه قتال اخراج و پراکنده نمودند. تعداد سیصد نفر اسیر از ایشان نزد یزید بن انس که مشرف بر موت بود آوردند. یزید اشاره کرد تا گردن آنان را زدند. سپس یزید بن انس از دنیا رفت و ورقاء بن عازب اسدی بر جنازه او نماز خواند و جنازه اش را بخاک سپرد. لشکر عراق از موت یزید بن انس عزادار شد و ورقاء به آنان تسلیت گفت. سپس بلشگر عراق گفت: لشکر ابن زیاد بقدری زیادند که شما طاقت قتال با آنان را ندارید. ایشان گفتند: صلاح این است که ما شبانه باز گردیم. محمّد بن جریر طبری در تاریخ خود میگوید: تعداد لشکر ابن

زیاد (۸۰، ۰۰۰) نفر از اهل شام بود. هنگامی که مردم سخنانی در باره یزید بن انس گفتند و آن سخنان بگوش مختار و اهل کوفه رسید گمان کردند: یزید مقتول شده، ولی نمی‌دانستند چگونه هلاک گردیده است. مختار شرح این قضیه را از عامل خود که در مدائن بود خواست. وی خبر داد: یزید بن انس به اجل خدائی مرده است و لشکر مختار بدین لحاظ مراجعت نموده‌اند، نه اینکه شکست خورده باشند. قلب مختار آرام گرفت و مردم را دعوت نمود. مرزبانی مینگارد: مختار ابراهیم بن اشتر را بسوی ابن زیاد اعزام کرد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۷۰ ابراهیم با تعداد- ۲۰۰۰- نفر از قبیله مذحج و اسد و تعداد- ۲۰۰۰- نفر از قبیله: تمیم و همدان (بسکون میم)- ۱۵۰۰- نفر از قبائل مدینه،- ۱۴۰۰- نفر از قبیله: کنده و ربیع- ۲۰۰۰- نفر از قبیله: حمراء متوجه ابن زیاد شد. گفته شده: ابراهیم با تعداد- ۱۲، ۰۰۰- نفر خارج شد که تعداد- ۴۰۰۰- نفر از قبائل مختلفه و تعداد- ۸۰۰۰- نفر از قبیله: حمراء بودند. مختار با پای پیاده برای مشایعت ابراهیم خارج شد. ابراهیم به مختار گفت: خدا تو را رحمت کند، سوار شو. مختار گفت: من ثواب این راه رفتن با تو را از خدا می‌خواهم. من دوست دارم پاهایم برای نصرت آل محمّد صلی الله علیه و آله و مطالبه خون حسین علیه السلام غبار آلود شوند. سپس ابراهیم را وداع کرد و مراجعت نمود. ابراهیم آن شب را در موضعی که آن را: حمام اعین می‌گفتند بیتوته کرد. سپس کوچ کرد. تا وارد ساباط مدائن شد. پس از این جریان بود که اهل کوفه مختار را قلیل العسکر و ضعیف پنداشتند. لذا اهل کوفه بر علیه وی خروج کردند و عداوت خود را آشکار نمودند، احدی از آن افرادی که در قتل امام حسین شرکت کرده و پنهان شده بود باقی نماند مگر اینکه ظاهر شد و بیعتی را که با مختار کرده بود شکست و عموماً و متفقاً بر وی مختار شمشیر کشیدند. قبائل: بجیله و ازد و کنده و شمر بن ذی- الجوشن بر علیه مختار اجتماع نمودند! مختار در همان ساعت شخصی را بسوی ابراهیم که در ساباط بود فرستاد و گفت: قبل از اینکه نامه مرا زمین بگذاری با عموم افرادی که همراه داری فوراً نزد من بیا! هنگامی که نامه مختار به آنان رسید ابراهیم دستور مراجعت داد. ایشان شبانه روز راه طی کردند. عنان اسب‌ها را رها نمودند و تنگ آنها را بستند و روبراه شدند. مختار اهل کوفه را مأمور بصبر و مورد ملاحظت قرار داد تا ابراهیم با لشکر زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۷۱ خود باز گردد و سرکشان آنان را سرکوب و درخت هجوم ایشان را ریشه کن نماید و شوکت آنان را از بیخ و بن بر کند. چون تعداد- ۴۰۰۰- چهار هزار نفر بیشتر با مختار نبود لذا اهل کوفه ظلم کردند و با مختار قتال نمودند. مختار در کلیه آن روز با آنان جهاد کرد و شب را آرام گرفتند. ابراهیم در روز دوم در حالی وارد کوفه شد که سواران و پیادگان و مردانی قوی به‌مراه داشت. موقعی که دشمنان از ورود ابراهیم مطلع شدند بدو فرقه تقسیم شدند: فرقه ربیع و مضر (بضم میم و فتح ضاد) یکطرف و فرقه یمن در طرف دیگر قرار گرفتند. مختار به ابراهیم گفت: تو بسوی کدام یک از این دو لشکر حرکت میکنی؟ ابراهیم گفت: هر کدام که تو دوست داشته باشی. چون مختار دارای عقلی وافر و رأی حاضر بود لذا ابراهیم را بجانب فرقه مضر بسوی کناسه کوفه فرستاد. خود مختار هم بطرف فرقه یمن متوجه: جبانه سبیع شد. رفاعه بن شداد در جنگ پیشدستی نمود و کارزار شدید و قوی کرد تا کشته شد. بعد از رفاعه حمید (بضم حاء) ابن مسلم شروع بجهاد نمود و لشکر دشمن بنحو هولناکی شکست خوردند. بعد از این جریان بشیر برای مختار مژده آورد که لشکر کفر دچار هزیمت و متواری گردیدند. بعضی از آنان در خانه خود مخفی شدند، گروهی از ایشان به مصعب (بضم میم و فتح عین) ابن زبیر پیوستند. برخی از آنان بسوی بادیه خارج شدند. هنگامی که جنگ لباس خود را بیرون آورد و تکمه‌های خویشتن را گشود و شراره‌های قتال خاموش شد و کشتگان دشمن را شماره کردند تعداد آنان به- ۶۴۰- نفر رسیده بود. سپس چنان که طبری و غیره نوشته‌اند تعداد- ۵۰۰- نفر اسیر از خانه‌های وادعین استخراج کردند و آنان را نزد مختار آوردند و بر او عرضه نمودند. مختار گفت: هر کسی که از اینان در قتل امام حسین شرکت کرده است او را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۷۲ بمن معرفی نمائید. هر کسی را که می‌آوردند و گفته میشد: او از قاتلین امام حسین است گردنش را میزدند، تا اینکه تعداد- ۲۴۸- نفر از آنان را به دوزخ فرستاد. یاران مختار بدون اطلاع وی گروه زیادی از دشمن را بقتل رسانیدند و گروهی را هم آزاد نمودند. موقعی که مختار فهمید شمر بن ذی

الجوشن با گروهی که در قتل امام حسین علیه السلام شرکت کرده بودند فراری شده‌اند غلام سیاه خود را که نامش: رزین یا: رزی و رجلی شجاع بود با ده نفر دیگر خواست و گفت: شمر را تعقیب کن و سر او را برای من بیاور! مسلم بن عبد الله ضبابی میگوید: من در آن موقعی که مختار ما را شکست داد با شمر بودم. وقتی آن غلام سیاه بما نزدیک شد شمر بما گفت: از من دور شوید، شاید این غلام در کشتن من طمع کند، ما با شمر فاصله گرفتیم و آن غلام بشمر ملحق شد. شمر حمله‌ای کرد و او را کشت! بعدا شمر رفت و در جنب قریه‌ای که نام آن کتانیه بود و در کنار نهر و پهلوی تپه‌ای قرار داشت پیاده شد. سپس دهقانی را اجیر کرد و نامه‌ای به او داد و گفت: باید این نامه را با عجله بمصعب (بضم میم و فتح عین) ابن زبیر برسانی. مضمون آن نامه این بود: بسوی امیر مصعب بن زبیر از طرف شمر بن ذی الجوشن آن دهقان رفت تا داخل آن قریه‌ای شد که مختار ابو عمره را برای موضوعی با تعداد - ۵۰۰ - نفر سوار در آنجا فرستاده بود. هنگامی که یکی از یاران ابو عمره عنوان و مضمون آن نامه را خواند از آن دهقان جویا شد: شمر کجا است؟ او گفت: بین شما و شمر سه فرسخ فاصله است. مسلم بن عبد الله میگوید: من بشمر گفتم: کاش از این مکان کوچ میکردی. زیرا ما راجع بتو خائف هستیم! او گفت: وای بر شما! چه شده که این همه جزع و فزع از مختار کذاب دارید! بخدا قسم من مدت سه روز از این مکان خارج نخواهم شد. در همین حال که ما میخواستیم بخوابیم ناگاه دیدیم لشکر مختار از بالای تپه زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۷۳ بر ما مشرف شدند و ما را احاطه نمودند، شمر عریان بود، فقط یک لنگ بیدن خود بسته بود. ما شکست خوردیم و شمر را رها کردیم. شمر شمشیر خود را بر گرفت و با آنان شروع بکارزار نمود. چندان طولی نکشید که شنیدیم: شمر خبیث بدوزخ رفت. ابو عمره او را با یارانش کشت و سرهای آنان را نزد مختار آورد. مختار خدای را سجده کرد. سپس آن سرها در بازار کفاشها مقابل مسجد جامع بر فراز دار نصب شدند.

قاتلین امام حسین علیه السلام که مختار آنان را کشت

طبری در تاریخ خود مینویسد: مختار برای کشتن قاتلین امام حسین و یارانش مصمم شد و گفت: کشتندگان امام حسین را نزد من بیاورید زیرا خوراکی‌ها و آشامیدنیها بر من گوارا نیستند تا زمین را از این گونه افراد تطهیر نمایم. موسی بن عامر میگوید: اولین کسی را که مختار بجزای خود رساند آن افرادی بودند که جسد امام حسین را با سم ستور خود پایمال کرده بودند. مختار آنان را به پشت خوابانید و میخ‌ها آهنین روی دست و پاهای ایشان کوبید. بعدا اسب‌ها را بر پشت آنان راند تا اجسادشان قطعه قطعه شد سپس بدن آنان را سوزانید. بعد از آن گروه دو نفر مرد را گرفت که در ریختن خون عبد الرحمن بن - عقیل ابن ابی طالب و تاراج لباس او شرکت داشتند. آن دو نفر در قبرستان و صحرا بودند. دستور داد تا گردن آنان را زدند و بدنشان را سوزانیدند. سپس مالک بن بشیر را احضار نمود و او را در میان بازار کشت. بعدا مختار ابو عمره را فرستاد تا خانه خولی (بفتح خاء) ابن یزید اصبحی را که سر امام حسین را نزد ابن زیاد برده بود محاصره کرد. زوجه خولی که نامش: نوار و بقولی: عیوف بود بسوی ابو عمره خارج شد. این بانو چنان که طبری در تاریخ خود نگاشته دوست دار اهل بیت بود. آن زن بزبان گفت: من خبری از خولی ندارم. ولی بدست خود به بیت الخلاء اشاره کرد. یاران مختار او را در حالی یافتند که در زیر سبد پنهان شده بود. او را گرفتند و کشتند. سپس مختار دستور داد تا او را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۷۴ سوزانیدند. مختار عبد الله بن کامل را بسوی حکیم بن طفیل سنسی فرستاد که لباسهای قمر بنی هاشم را بتاراج برده و آن حضرت را تیر باران کرده بود. وی را قبل از اینکه بمختار برسد گرفتند و در مکانی نصب و هدف تیر قرار داده تیر بارانش نمودند. سپس مختار بدنال قاتل علی بن الحسین که: مره بن منقذ عبدی و شخصی با نفوذ بود فرستاد. موقعی که خانه وی را محاصره کردند او با نیزه‌ای که در دست داشت خارج شد. وی همان طور که بر اسب زیبائی سوار بود نیزه‌ای بر عیید الله بن ناجیه شبامی زد و او را انداخت. ولی آن نیزه به عیید الله کارگر نشد. ابن کامل شمشیری به: مره بن منقذ زد. مره دست چپ خود را سپر آن ضربت قرار داد و دستش زخمی شد. اسب مره بن منقذ رمید و او را از

دست یاران مختار نجات داد. او به مصعب (بضم میم) ملحق شد و دستش شل گردید. مختار زید- ابن رقاد را احضار کرد و پس از اینکه او را تیر باران و سنگباران نمود بدنش را هم آتش زد. سنان بن انس بسوی بصره فرار کرد. مختار خانه او را خراب نمود. سنان از بصره متوجه قادسیه گردید. جاسوسان مختار که در قادسیه بودند به مختار اطلاع دادند. مختار او را در بین عذیب (بضم عین و فتح ذال) و قادسیه دستگیر کرد. بعدا انگشتان و دست و پاهای او را قطع نمود. سپس یک دیگ روغن زیتون را داغ کرد و بدن انس را در میان آن انداخت. عبد الله بن عقبه غنوی بسوی جزیره فراری شد مختار خانه وی را خراب کرد. و ... هنگامی که عبد الله بن عروه خثعمی بسوی مصعب فرار کرد مختار خانه او را خراب نمود. بعدا مختار عمرو بن صبیح (بضم صاد و فتح باء) را تحت تعقیب قرار داد. وقتی چشم آن مرد بخواب رفت مأمورین مختار او را بالای بام خانه‌اش در حالی یافتند که شمشیر خود را زیر سر خویش نهاده بود. موقعی که او را با شمشیرش گرفتند زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۷۵ گفت: خدا مثل تو شمشیری را زشت کند با اینکه این همه بمن نزدیک بودی پس چرا این قدر دور شدی؟! او را نزد مختار آوردند وقتی صبح شد بقدری نیزه به او زدند که مرد. وقتی مختار بدنبال محمد بن اشعث بن قیس فرستاد او رفته بود در قصری که جنب قادسیه داشت. مختار به مأمور خود گفت: به تعقیب ابن اشعث برو! تو او را خواهی یافت که: مشغول لهو و لعب، یا مشغول شکار کردن، یا خائف و حیران، یا پنهان شده است. برو سر او را برای من بیاور. یاران مختار قصر او را که دو در داشت محاصره کردند. ولی او از قصر خارج و متوجه مصعب گردید. مختار قصر و خانه او را خراب نمود و آنچه را که در آنها بود گرفتند. و ...

موضوع چهارم در باره مقتل ابن سعد و ابن زیاد

(مترجم گوید: چون کشته شدن ابن سعد را قبلا ترجمه کردیم لذا در اینجا فقط جریان مقتل ابن زیاد را ترجمه مینمائیم) هنگامی که مختار به آرزوی خود که کشتن دشمنان خدا بود رسید گفت: من هدفی بزرگتر از کشتن عبید الله بن زیاد ندارم. لذا ابراهیم بن اشتر را احضار کرد و او را بسوی ابن زیاد اعزام نمود. ابن اشتر گفت: من خراج می‌شوم ولی دوست ندارم که عبید الله بن حر با من خراج شود. زیرا می‌ترسم در موقع احتیاج من با من بی‌وفائی کند. مختار گفت: نسبت به وی نیکرفتاری و چشم او را از مال دنیا پر کن. زیرا من می‌ترسم اگر او را در جای خود بنشانم ناراحت شود. ابراهیم با تعداد ده هزار نفر سوار از کوفه خارج شد. مختار بمشایعت ابن اشتر آمد و گفت: پروردگارا کسی را که صابر باشد نصرت بده و کسی را که کافر و معصیت کار و فاجر باشد، شخصی را که بیعت و عهدشکنی کند، علو و بزرگ منشی نماید، بسوی دوزخ ببر و کسی از آنان را باقی مگذار، تا عذاب بزرگ را بچشند و ... زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۷۶ ابراهیم بسوی مدائن حرکت کرد و مدت سه روز در آنجا توقف نمود و بعدا متوجه تکریت گردید. در آنجا پیاده شد و دستور داد تا خراج آن را جمع کردند. ابراهیم آن خراج را بین یارانش تقسیم کرد و مبلغ پنج هزار درهم را برای عبید الله- ابن حر فرستاد. عبید الله در غضب شد و به ابراهیم گفت: تو برای خود مبلغ ده هزار درهم برداشتی. در صورتی حر از مالک کمتر نیست. ابراهیم قسم خورد که من بیشتر از نو برداشته‌ام. سپس ابراهیم همان مبلغی را که برای خود برداشته بود برای عبید الله بن حر فرستاد. عبید الله راضی نشد و بر مختار خروج کرد. بیعت خود را شکست و اطراف کوفه را مورد تاراج قرار داد و عمال مختار را کشت و اموال مردم را به یغما برد، سپس بسوی بصره و نزد عبید الله بن زبیر رفت. موقعی که مختار از این جریان آگاه شد عبد الله بن کامل را فرستاد تا خانه او را خراب و زوجه‌اش را که: سلمی دختر خالد جعفری بود زندانی نمود. بعدا نامه مختار که مضمون آن: ترغیب بر قتال بود برای ابراهیم واصل شد. و ...

بخش پنجاهم در باره جور خلفاء بر قبر امام حسین علیه السلام

۱- در کتاب امالی شیخ از یحیی بن عبد الحمید حمانی نقل میکند که گفت: من در زمان خلافت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه

از منزل خود خارج شدم. ابو بکر بن عیاش با من ملاقات نمود و گفت: ما را نزد این مرد ببر من متوجه نشدم منظور او کدام مرد است و من ابو بکر را محترم میدانستم ابو بکر بر الاغ خود سوار بود و شروع بر رفتن نمود. من هم در رکاب او میرفتم. هنگامی که نزد خانه عبد الله بن حازم رسیدیم او متوجه من شد و گفت: من تو را بزحمت انداختم و بدنبال خودم آوردم تا بشنوی من به این مرد قلدر و طاغی چه میگویم. گفتم: کدام قلدر؟ گفت: این مرد فاجر و کافر یعنی موسی و عیسی. من سکوت اختیار کردم و با او حرکت نمودم تا بر در خانه موسی بن عیسی رسیدیم چشم دربان به وی افتاد و او را شناخت. مردمی که پیش خلیفه میرفتند نزد پیشگاه او پیاده میشدند. ولی ابو بکر همچنان که سوار بود و یک پیراهن و شلوار پوشیده و تکمه‌های پیراهنش باز بود نزد موسی رفت. او مرا صدا زد: ای پسر حمانی بیبا! ولی دربان مانع من شد. ابو بکر به او اعتراض کرد و گفت: ای مرد بد عمل! تو مانع او میشوی در صورتی که با من است؟ دربان بمن اجازه ورود داد. ابو بکر همان طور که بر الاغ خود سوار بود رفت تا داخل ایوان شد. چشم موسی بر ما افتاد. موسی در صدر ایوان روی تخت خود نشسته بود و در دو طرف تخت موسی مردانی مسلح قرار داشتند. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۷۸ موقعی که موسی بن عیسی ابو بکر را دید به او مرحبا گفت و وی را نزدیک خود برد و بر فراز تخت خویشتن جای داد. ولی هنگامی که من به ایوان رسیدم مرا از جلو رفتن ممنوع نمودند. وقتی ابو بکر روی تخت مستقر شد و بمن نگاه کرد که نزد ایوان ایستاده بودم مرا صدا زد. من در حالی رفتم که نعلین‌هایم بپایم بود و یک پیراهن و شلوار پوشیده بودم ابو بکر مرا در جلو خود نشانید. موسی متوجه ابو بکر شد و به او گفت: این همان مردی است که ما راجع به او گفتگو میکردیم؟ گفت: نه. بلکه این مرد را آورده‌ام که بر تو شاهد باشد. گفت: برای چه؟ گفت: برای این عملی که با این قبر انجام دادی. گفت: کدام قبر؟ گفت: قبر حسین بن علی ابن فاطمه دختر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم. زیرا موسی بن عیسی فرستاده بود قبر امام حسین و اطراف آن را شخم زده بودند و محل کشت و زرع قرار داده بودند. رگهای گردن موسی پر و در غضب شد و به ابو بکر گفت: تو را با این موضوع چکار؟! ابو بکر به او گفت: بشنو تا برایت بگویم. من در خواب دیدم گویا: بسوی خویشاوندان خود که در غاصریه‌اند خارج شدم. وقتی به پل کوفه رسیدم تعداد ده خوگ متعرض من شدند که هلاکم نمایند. خدای توانا مرا بوسیله مردی از بنی اسد که او را می‌شناسم نجات داد و من بدنبال مقصد خود رفتم موقعی که بقریه شاهی رسیدم راه را گم کردم. پیر زنی را در آنجا دیدم. او بمن گفت: ای آقا قصد کجا داری؟ گفتم: غاصریه گفت: وقتی به انتهای این بیابانی که در جلو تو میباشد بررسی راه را پیدا خواهی کرد. هنگامی که رفتم و راه برایم واضح شد و به نینوا رسیدم شخص بسیار بزرگواری را دیدم که در آنجا بود به او گفت: اهل کجائی؟ گفت: اهل همین قریه. گفتم: چند سال عمر کردی؟ گفت: نمیدانم چقدر از عمرم طی شده است. ولی از دیر زمانی بخواطم می‌آید: حسین بن علی و یارانش و اهل بیت او را دیدم که از آشامیدن این آب فرات ممنوع بودند. در صورتی که سگها و وحوش از این آب ممنوع نبودند!! زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۷۹ من خیلی تعجب کردم و به او گفتم: آیا تو یک چنین منظره‌ای را دیدی؟! گفت: آری بحق آن خدائی که آسمان را آفریده است، من این موضوع را بچشم خود دیدم. سپس بمن گفت: تو و یارانت نیز اعانت میکنید به آن اموری که ما دیدیم و قلب مسلمین را اگر مسلمانی وجود داشته باشد جریحه‌دار مینمائید. گفتم: وای بر تو! کدام امور؟ گفت: زیرا شما بر پادشاه خود راجع به اعمالی که نسبت بقبر امام حسین انجام داده و میدهد اعتراض نمیکنید. گفتم: چه عملی انجام داده است؟ گفت: آیا جا دارد: قبر پسر پیغمبر خدا شخم و زمین آن کشت و زرع شود؟ گفتم: قبر آن بزرگوار کجا است؟ گفت: در همین زمینی است که تو ایستاده‌ای. ولی موضع قبر ناپیدا شده است. ابو بکر بن عیاش میگوید: من قبر را تا آن وقت هرگز ندیده بودم و در طول عمرم نزد آن نرفته بودم. من به شخصی گفتم: بر من منت بگذار و آن قبر را بمن نشان بده. آن مرد با من آمد و مرا نزد حائر امام حسین علیه السلام نگاه داشت. آن حائر دارای در و دربان بود. گروه فراوانی بر در حائر بودند. من به آن دربان گفتم: میخواهم نزد پسر پیغمبر یعنی امام حسین بروم. گفت: در این موقع مقدور نیست، گفتم: چرا؟ گفت: فعلا ابراهیم خلیل و حضرت محمد صلی الله علیه و آله

و جبرئیل و میکائیل و گروه فراوانی از ملائکه برای زیارت امام حسین آمده‌اند. ابو بکر بن عیاش میگوید: من در حالی از خواب بیدار شدم که دچار خوف شدید و غم و اندوه بودم. مدتی از این جریان گذشت و نزدیک بود که من این خواب را فراموش کنم. سپس ناچار شدم برای پولی که از مردی که از بنی غاضره میخواستم بسوی آنان خارج گردیدم. وقتی متوجه آنان شدم این خواب را بخاطر نداشتم تا اینکه به پل کوفه رسیدم و با ده نفر دزد مواجه شدم. وقتی چشم من به آنان افتاد آن خواب را بخاطر آوردم و دچار خوف گردیدم. دزدها بمن گفتند: آنچه را که داری واگذار کن و خویشتن را نجات بده. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۸۰ مختصری نفقه راه همراه من بود. من به آنان گفتم: وای بر شما! من ابو بکر بن - عیاش هستم. من برای وصول طلب خود خارج شده‌ام، از خدا بترسید و مانع وصول دین و تصرف در نفقه سفر من نشوید، زیرا من زیاد مهماندار و مهمان‌نواز هستم. ناگاه شنیدم یکی از آنان گفت: بخدای کعبه قسم که این شخص مولای من است، متعرض او نشوید. سپس به یکی از جوانان خود گفت: تو با این شخص برو، او را براهی که ایمن باشد برسان. ابو بکر بن عیاش میگوید: من یادآور آن خوابی شدم که دیده بودم و از تعبیر و تأویل آن خوکه‌ها دچار تعجب میشدم تا اینکه وارد نینوا شدم بخدائی که غیر او خدائی نیست همان شخص را در بیداری با همان شکل و قیافه‌ای دیدم که در خواب دیده بودم، وقتی او را دیدم بیاد خوابم که دیده بودم آمدم، با خویشتن گفتم: لا-اله الا-الله!! این موضوع غیر از وحی چیزی نبود سپس همان پرسشهایی را از او کردم که در عالم خواب کرده بودم و او همان جوابها را بمن داد، بعدا بمن گفت: با ما بیا، من با او رفتم تا بهمان موضعی که در خواب دیده بودم رسیدم، دیدم آن مکان را شخم زده‌اند، آن منظره‌ای که در خواب دیده بودم با منظره‌ای که در بیداری دیده بودم فرقی نداشت، فقط دربان و حائر را ندیدم. ای مرد! از خدا بترس!! من قسم خورده‌ام که این خواب را منتشر نمایم و زیارت آن موضع را ترک و از بزرگداشت آن کوتاهی نکنم. زیرا مکانی که حضرت ابراهیم و حضرت محمد و جبرئیل و میکائیل آن را تا سحر جایگاه خویشتن قرار دهند سزاوار است که انسان در زیارت آن رغبت پیدا کند. زیرا ابو حصین (بضم حاء) از قول پیغمبر اعظم اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برای من گفت: که آن حضرت فرمود: کسی که مرا در خواب ببیند خودم را دیده است. زیرا شیطان نمیتواند شبیه بمن شود. موسی بن عیسی که شخصی لا مذهب بود گفت: من کاملا بسخن تو گوش دادم و جوابت را نگفتم تا این حماقت تو را که ظاهر شد بنحو کاملی درک نمایم. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۸۱ بخدا قسم اگر بعد از این بگویم برسد که این موضوع را افشاء کنی گردن تو و گردن این کسی را که بر من گواه گرفته‌ای خواهم زد. ابو بکر گفت: آن موقع خدای توانا تو را از من و این شخص ممنوع خواهد کرد. زیرا من برای رضای خدا این مکالمه را با تو کردم. موسی در غضب شد و به او گفت: ای ماص «۱» تو این جرات را داری که جواب مرا رد میکنی. سپس به وی ناسزا گفت. ابو بکر به او گفت: ساکت باش، خدا تو را رسوا و زبانت را قطع کند! موسی همان طور که بر فراز تخت بود خشمناک شد و گفت: این مرد را بگیرید! او را با من از بالای تخت گرفتند و بزرگ انداختند بخدا قسم بقدری ما را کشانند و زدند که من گمان نمیکردم. ما بتوانیم تولید مثل نمایم! شدیدترین بلائی که بسر من آمد این بود که سرم روی سنگها کشیده میشد و بعضی از غلامان عیسی می‌آمدند و موهای ریش مرا می‌کنند. موسی میگفت: اینان را بقتل برسانید! ایشان دو فرزند چنین و چنانند ولی کنایه از زناکاری نبود. ابو بکر به او میگفت: بس کن، خدا زبان تو را قطع نماید و از تو انتقام بگیرد. سپس ابو بکر گفت: بار خدایا! منظور ما از این جریان تو بودی. ما برای فرزند پیامبر تو خشمناک شدیم. ما بتو توکل کرده‌ایم. سپس ما را بسوی زندان بردند. چند لحظه‌ای بیش در زندان نبودیم که ابو بکر متوجه من شد، وقتی دید: لباسهایم پاره و خون بدنم جاری شده است گفت: ای حمانی ما برای رضای خدا بحق قضاوت کردیم و در این روز اجری بدست آوردیم. این اجر نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد. بقدری که موسی بن عیسی غذا خورد و خوابید ما زندانی بودیم. بعدا مأمور موسی آمد ما را از زندان خارج کرد و بسوی موسی برد. وقتی الاغ ابو بکر را خواستیم یافت نشد. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۸۲ موقعی که ما نزد موسی وارد شدیم دیدم: او در میان یک سردابی است که از نظر توسعه و بزرگی نظیر

خانه‌هایی بود. وقتی نزد موسی میرفتیم بشدت خسته شدیم. هر گاه ابو بکر از راه رفتن خسته میشد میگفت: پروردگارا! این عملی که ما انجام دادیم برای رضای تو میباشد. آن را فراموش مفرما! هنگامی که نزد موسی رفتیم دیدیم او بر فراز تخت خود قرار گرفته است. وقتی چشم موسی بما افتاد گفت: خدا خیر و تقرب بجاهلی ندهد که متعرض کار ناپسند می‌شود! بعدا به ابو بکر گفت: وای بر تو! ای حرامزاده، برای چه بین ما گروه بنی هاشم مداخله کردی؟ ابو بکر به او گفت: سخن تو را شنیدم. خدا حساب تو را خواهد رسید. موسی به وی گفت: خارج شو! خدا تو را زشت کند. بخدا قسم اگر بگویم برسد که این موضوع خوابی که گفتم از طرف تو شایع شود گردن تو را خواهیم زد. سپس متوجه من شد و پس از اینکه فحاشی کرد گفت: ای سگ! بر حذر باش از اینکه این موضوع را اظهار نمائی. زیرا این یک خیال باطلی است که شیطان در عالم خواب به سر این پیر احمق زده است. خارج شوید، لعنت و غضب خدا بر شما باد. ما با حالتی خارج شدیم که از زندگی مایوس بودیم. وقتی وارد منزل ابو بکر شدیم پیاده رفتیم. الاغ ابو بکر رفته بود. هنگامی که ابو بکر خواست داخل خانه خود شود متوجه من شد و گفت: این موضوع خواب را مخفی بدار و آن را نزد خود داشته باش، مبادا آن را برای این گونه ناکسان نقل کنی؟ فقط آن را برای مردم عاقل و دیندار بگو. ۲- نیز در همان کتاب از ابراهیم دیزج نقل میکند که گفت: متوکل مرا بکربلا فرستاد تا قبر امام حسین را تغییر دهم. یک نامه بوسیله من برای جعفر بن- محمد بن عمار قاضی فرستاد که مضمون آن این بود: تو را آگاه میکنم که من ابراهیم دیزج را بسوی کربلا- اعزام نمودم تا قبر حسین را نبش (یعنی خراب) نماید. هنگامی که نامه مرا خواندی مواظب باش که آیا ابراهیم این عمل را انجام میدهد زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۸۳ یا نه. دیزج میگوید: جعفر بن محمد بن عمار نامه متوکل را بمن معرفی کرد. من دستور جعفر بن محمد را انجام دادم و نزد او مراجعت کردم. وی بمن گفت: چکار کردی؟ گفتم: مأموریت خود را انجام دادم؟ نه چیزی دیدم و نه چیزی یافتم. گفت: آیا کاملاً- بعمق قبر رسیدی؟ گفتم: آری، ولی چیزی ندیدم. جعفر بن محمد برای متوکل نوشت: ابراهیم دیزج قبر امام حسین را نبش کرد، ولی چیزی نیافت. من دیزج را دستور دادم تا آب بقبر حسین بست و آن را شخم کرد. ابو علی عمار میگوید: من صورت واقعه را از ابراهیم جویا شدم. وی بمن گفت: من با غلامان خصوصی خود نزد قبر حسین رفتم و آن را نبش کردم. بوریای جدیدی یافتم که جسد حسین بن علی روی آن بود. بوی مشک از آن به شامه من رسید. من آن بوریای با جسد حسین بحال خود نهادم. بعدا دستور دادم تا خاک روی آن ریختند. سپس آب بر قبر بستم و گاو را راندم تا آن قبر را شخم بزنم و زراعت نمایم. ولی گاو قدم روی آن قبر نهاد هر گاه آن حیوان نزد قبر حسین میرسید بر میگشت من برای غلامانم قسم‌های غلیظ خوردم که هر کس این موضوع را بازگو کند حتما او را خواهم کشت. ۳- نیز در کتاب: سابق الذکر از ابو عبد الله با قطنی نقل میکند که گفت: عبید الله بن یحیی بن خاقان مرا نزد هارون معری که یکی از گماشتگان سلطان بود فرستاد تا نویسنده او باشم. کلیه بدن او حتی دست و پاهایش سفید بودند. ولی صورتش نظیر قیر سیاه بود. علاوه بر این: چرک و بوی بسیار متعفن هم از او خارج میگردد. هنگامی که او با من مأنوس شد از علت سیاهی صورتش جویا شدم. ولی او حاضر نشد این جریان را برای من بگوید. موقعی که وی دچار مرض موت شد من نزد او نشستم و راجع به سیاه شدن صورتش جویا شدم، من این طور یافتم که دوست دارد: من این موضوع را بدانم و آن را پنهان نمایم، من مخفی بودن آن را ضامن گردیدم. سپس وی گفت: متوکل مرا با دیزج فرستاد تا قبر حسین را نبش نمائیم و آب زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۸۴ بر آن ببندیم. موقعی که تصمیم گرفتم متوجه قبر حسین شوم پیامبر اسلام را در خواب دیدم بمن فرمود: با دیزج خارج شو و آن مأموریتی را که در باره قبر حسین دارید انجام مده! وقتی صبح شد آمدند و مرا برای حرکت وادار نمودند. من با آنان حرکت کردم تا وارد کربلا شدیم و آن دستوری را که متوکل داده بود انجام دادیم. پس از این جریان پیغمبر اعظم اسلام را در خواب دیدم که بمن فرمود: آیا من بتو امر نکردم که با اینان خارج مشو؟ و عملی را که آنان انجام میدهند تو انجام مده؟ تو قبول نمودی تا اینکه با ایشان همکاری کردی؟ سپس آن حضرت سیلی بصورتم زد و آب دهان بصورتم انداخت. بدین لحاظ است که صورتم سیاه شد، چنان که مشاهده میکنی،

و جسم من بحالت اولیه خود باقی مانده است. ۴- نیز در همان کتاب از فضل بن محمد بن عبد الحمید نقل میکند که گفت: من در مرض موت ابراهیم دیزج که همسایه‌اش بودم برای عیادت او رفتم، وی را بد حال یافتیم و گویا: نظیر شخص مدهوش بود. من از آن طبیعی که نزد او بود از حال وی جويا شدم. بین من و ابراهیم بنحوی رفاقت و دوستی برقرار بود که او با من مأنوس بود و از دیدن من خوشحال میشد، دیزج که آن طیب را محرم راز خود نمی‌دانست به او اشاره کرد و حاضر نشد مرا از بد حالی خود آگاه کند. طیب متوجه اشاره ابراهیم دیزج شد نتوانست مرض او را تشخیص دهد و دوائی برای او بدهد که آن را استعمال نماید، لذا طیب برخاست و رفت و آن موضع را خلوت کرد. وقتی من از حال دیزج جويا شدم گفت: بخدا قسم من بتو خبر میدهم و از خدا طلب آمرزش مینمایم، متوکل مرا مأمور کرد بسوی قبر حسین که در زمین نینوا بود عازم گردم و ما را دستور داد تا قبر حسین را شخم بزنیم و اثر آن را محو نمائیم. من شب وارد نینوا شدم گروهی از کارگران با بیل و کلنگ با ما بودند. من جلو غلامان و یاران خود رفتم و دستور دادم تا قبر امام حسین را خراب زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۸۵ کنند و زمین آن را شخم بزنند. سپس خودم بعلت خستگی مسافرت خوابیدم و خوابم رفت، ناگاه غوغاهائی شدید و صداهائی بلند بگوشم خورد. غلامانم آمدند و مرا بیدار کردند. من در حالی که ترسان بودم برخاستم و بغلامان خود گفتم: شما را چه شده است؟ گفتند: موضوع عجیبی رخ داده است! گفتم: چیست؟! گفتند: گروهی در موضع قبر حسین هستند که بین ما و قبر حائل شده‌اند و ما را تیر باران میکنند. من با آنان برخاستم تا موضوع را بررسی نمایم. دیدم همان طور است که آنان میگویند. این موضوع در اول شب لیالی بیض (یعنی شب ۱۳- ۱۴- ۱۵ ماه) بود. من بغلامان خود گفتم: آنان را تیر باران کنید! وقتی شروع به تیر باران کردند آن تیرهای بسوی خود ما باز میگشتند. هیچ تیری بر نمیگشت مگر اینکه به تیر انداز خود اصابت میکرد و او را میکشت. من از این منظره دچار وحشت و ترس شدم، تب و لرز عجیبی عارضم شد و فوراً از نزد قبر حسین کوچ کردم. خودم را آماده نمودم که متوکل مرا خواهد کشت. زیرا کلیه آن دستوراتی را که متوکل داده بود انجام نداده بودم. ابو برزه میگوید: من به ابراهیم دیزج گفتم: از شر متوکل بر حذر مباش، زیرا متوکل در شب گذشته کشته شد و منتصر در قتل او اعانت نمود. دیزج گفت: من این مطلب را شنیده‌ام. ولی یک بلائی دچار جسم من شده که بقائی برای خود نمی‌بینم. ابو برزه میگوید: این گفتگوی ما اول صبح بود. آن روز شب نشده بود که دیزج مرد. ابو المفضل میگوید: منتصر شنید: پدرش متوکل بفاطمه زهراء علیها السلام ناسزا میگفت: وقتی این موضوع را با مردی در میان نهاد او گفت: قتل متوکل واجب است. ولی کسی که پدر خود را بکشد عمر طولانی نخواهد کرد. منتصر گفت: این عمل اطاعت خدا باشد من باکی ندارم که جوانمرگ شوم! موقعی که منتصر متوکل را کشت بیشتر از هفت ماه زندگی نکرد. ۵- نیز در کتاب: امالی شیخ از قاسم بن احمد کوفی که از تاریخ و جنگهای زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۸۶ مردم با اطلاع بود نقل میکند که گفت: به متوکل بن معتصم خبر رسید: اهل شهرها برای زیارت امام حسین علیه السلام در نینوا جمع میشوند و خلق کثیری بسوی قبر حسین میروند. متوکل یکی از افسران خود را با گروه کثیری از لشکر فرستاد تا قبر حسین را نبش و خراب کنند و مردم را از زیارت و اجتماع کردن نزد قبر امام حسین جلوگیری نمایند. آن افسر متوجه کربلا شد و مأموریت خود را انجام داد. این موضوع در سنه ۲۳۷- قمری انجام گرفت. اهل بادیه بر او شورش و در اطراف وی اجتماع کردند و گفتند: اگر ما تا آخرین نفر کشته شویم کسی که از ما باقی بماند از زیارت قبر حسین خودداری نخواهد کرد. آن مردم معجزات و دلایلی از قبر حسین دیده بودند که این استقامت را داشتند. آن افسر جریان را برای متوکل نوشت. متوکل در جوابش نوشت تا دست از آن مردم بردارد و متوجه کوفه شود و این طور وانمود کند که بمنظور اصلاح و اوضاع اهل کوفه بکوفه می‌رود، و سپس از کوفه به مصر برگردد. جریان قبر و زوار امام حسین بهمین نحو بود تا سنه ۲۴۷- قمری فرارسید نیز بمتوکل خبر رسید: اهل بادیه و کوفه زیارت قبر مقدس امام حسین علیه السلام میروند، و جمعیت آنان زیاد شده و این موضوع برای آنان بازار بزرگی گردیده است، متوکل برای دومین بار افسری را با لشکر فراوانی بسوی کربلا اعزام نمود و دستور داد تا منادی ندا کند: کسی که قبر حسین را زیارت نماید ذمه

خلیفه از او بری خواهد بود، سپس قبر حسین را خراب و آن را کشت و زرع و مردم را از زیارت آن محروم نمود، متوکل آل ابی طالب و شیعیان را تحت تعقیب قرار داد و شهید کرد، ولی به کلیه آن جنایاتی که در نظر داشت نائل نگردید. ۶- نیز در همان کتاب از عبد الله بن رابیه طوری نقل میکند که گفت: من در سنه ۲۴۷- قمری حج بجای آوردم و از مکه متوجه عراق گردیدم، بعدا قبر حضرت علی بن ابی طالب را در حالی که از سلطان خائف بودم زیارت کردم، سپس متوجه زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۸۷ کربلاء و زیارت قبر امام حسین شدم. پس از تشریف بکربلا- دیدم زمین قبر امام حسین را کشت و زرع نموده‌اند آب بر آن بسته‌اند. گاوهای را که شخم میزدند در آن محل مشغول کار کرده‌اند. من بچشم خود دیدم: گاوها بر آن زمین رانده میشدند گاوها می‌آمدند تا نزدیک قبر میرسیدند وقتی نزد قبر مقدس امام حسین میرسیدند جلو نمیرفتند. بلکه بسوی راست و چپ خود میرفتند. آن زبان بستگان را بوسیله عصا بشدت میزدند. ولی ثمری نداشت و آن حیوانات قبر امام حسین را به هیچ وجهی پایمال نمیکردند. چون من زیارت قبر حسین علیه السلام موفق نشدم لذا در حالی متوجه بغداد شدم که این اشعار را میگفتم:

۱- تالله ان كانت امیه قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما ۲- فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها هذا لعمرک قبره مهدوما ۳- اسفوا علی ان لا یکنوا شایعوا فی قتله فتتبعوه رمیما ۱- یعنی بخدا قسم اگر کفار بنی امیه پسر دختر پیامبر خدا را در حالی که مظلوم بود بقتل رسانیدند ۲- پسران پدر او یعنی بنی عباس نظیر آن عمل را انجام دادند و بجان تو قسم که قبر امام حسین را خراب کردند ۳- بنی عباس متأسف بودند که چرا در قتل امام حسین مشایعت از بنی امیه نکردند (چون به آن منظور نائل نشدند لذا) بجستجوی استخوانهای آن حضرت رفتند (و قبرش را خراب نمودند) هنگامی که وارد بغداد شدم سر و صدائی شنیدم. گفتم: چه خبر است؟! گفتند: پرنده‌ای خبر مرگ جعفر متوکل را آورده است. من تعجب کردم و گفتم: پروردگارا! امشب در عوض آن شب که متوکل قبر حسین را خراب کرد. ۷- نیز در کتاب سابق الذکر از یحیی بن مغیره رازی نقل میکند که گفت: من نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق نزد او وارد شد. جریر از حال مردم عراق جويا شد. گفت: هارون الرشید را در حالی دیدم که قبر امام حسین را شخم زده بود و دستور داده بود: آن درخت سدري را که در آنجا بود قطع کردند. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۸۸ جریر دستهای خود را بلند کرد و گفت: الله اکبر!! حدیثی در این باره از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وارد شده که سه مرتبه فرموده: لعن الله قاطع السدره «۱» یعنی خدا قطع کننده درخت: سدر را لعنت کند. ما معنای این حدیث را درک نمی‌کردیم تا الساعه. زیرا فعلا معلوم شد که منظور از قطع درخت سدر تغییر دادن قبر امام حسین علیه السلام بود که کسی بر سر قبر مطهر آن بزرگوار توقف ننماید. ۸- نیز در کتاب مذکور از عمر بن فرج نقل میکند که گفت: متوکل مرا فرستاد تا قبر حسین علیه السلام را خراب نمایم. من متوجه کربلا شدم و دستور دادم گاوها را بقبرها برانند. گاوها بر روی کلیه قبرها رفتند. ولی موقعی که بقبر حسین رسیدند جلو نرفتند. من عصا را بدست گرفتم و آن گاوها را بقدری زدم که عصا در دست من شکست! بخدا قسم که گاوها روی قبر حسین نرفتند و قدم از قدم بر نداشتند! محمد بن جعفر میگوید: عمویم عمر بن فرج بی‌اندازه از آل محمد صلی الله علیه و آله منحرف بود. من از او بسوی خدا بیزاری میجویم. ولی جدم محمد بن فرج که برادر او بود فوق العاده آل محمد را دوست میداشت. خدا او را رحمت کند و از او راضی باشد. من او را بدین لحاظ دوست دارم و بوسیله ولادت وی فرحمنم می‌شوم.

۹- نیز در کتاب مزبور از پدر حسین بن محمد ازدی (بسکون زاء) نقل میکند که گفت: من در مسجد مدینه نماز میخواندم؟ دو نفر مرد پهلوی من بودند که یکی از آنان لباس سفر پوشیده بود. یکی از ایشان بدیگری گفت: ای فلان! آیا نمیدانی گل قبر حسین علیه السلام برای هر دردی شفاء است: زیرا من در باطن خود دردی داشتم. با هر دوائی که معالجه نمودم عافیت نیافتم تا از جان خود خائف و از خویشان مأیوس شدم. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۸۹ پیر زنی سالخورده از اهل کوفه نزد ما بود. او موقعی نزد من آمد که از فشار درد در فشار بودم. آن پیر زن بمن گفت: مرض تو همه روزه رو بشدت میگذارد؟ گفتم: آری. گفت: دوست داری من تو را به اجازه خدای توانا معالجه نمایم؟ گفتم: به هیچ چیز بیش از این احتیاج ندارم. او مقداری آب

که در میان قدح بود بمن داد و مرض من آرام شد و بنحوی شفا یافتم که گویا: هرگز مرضی نداشتم. بعد از چند ماه که آن پیر زن نزد من آمد به وی که نامش: سلمه بود گفتم: ای سلمه! تو را بخدا قسم میدهم که بگوئی: چگونه مرا معالجه نمودی؟ گفت: بوسیله یکی از دانه‌های این سبچه (که فعلا آن را تسبیح میگویند) وی یک سبچه در دست داشت. گفتم: این سبچه چیست؟! گفت: این سبچه از گل قبر امام حسین علیه السلام است. من به او گفتم: ای زن رافضی! تو مرا بوسیله گل قبر حسین مداوا کردی؟ ناگاه دیدم او با حالتی خشمناک از نزد من خارج شد. بخدا قسم که مرض من شدیدتر از اول عود کرد و من دائما بنحوی از آن رنج می‌بردم که از جان خویشتن میترسیدم. راوی میگوید: پس از این جریان مؤذن اذان گفت: آن دو نفر برخاستند و پس از اینکه نماز خواندند رفتند. ۱۰- نیز در کتاب: امالی شیخ از موسی بن عبد العزیز نقل میکند که گفت: یوحنا پسر سراقیون نصرانی که طیب بود مرا در خیابان ابو احمد ملاقات کرد و مرا نگاه داشت و گفت: تو را بحق پیامبر و دینی که دارید قسم میدهم این شخصی که قبرش طرف قصر ابن هبیره است و گروهی از شما آن را زیارت میکنند کیست؟ آیا او از اصحاب پیغمبر شماست! گفتم: وی پسر دختر پیامبر ما است. منظور تو از این پرسش چه بود؟ گفت: من راجع به او حدیث عجیبی دارم. گفتم: چه حدیثی؟ گفت: یک شب شاپور کبیر خادم رشید را نزد من فرستاد و مرا خواست. وقتی من نزد او رفتم بمن گفت: با من بیا با او رفتم و بر موسی بن عیسی هاشمی وارد شدیم موسی را در- زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۹۰ حالی یافتیم که دیوانه و بمتکائی تکیه کرده بود. جلو موسی طشتی بود که اخلاط دهان خود را در میان آن میریخت. در آن موقع هارون الرشید او را از کوفه خواسته بود. شاپور متوجه یکی از خادم‌های خصوصی موسی شد و گفت: چه خبر است؟! آن خادم گفت: موسی الساعه در حالی نشسته بود که ندماء و یارانش در اطرافش بودند. موسی با کمال صحت و سلامتی جسمی بود. ناگاه نام حسین بن علی بمیان آمد. یوحنا گفت: این همان کسی است که من در باره او از تو جويا شدم. موسی گفت: رافضی‌ها یعنی شیعیان راجع به این حسین غلو میکنند و میگویند: تربت قبر او دواء است و امراض خود را با آن تربت معالجه مینمایند. مردی از بنی هاشم که در آن مجلس حضور داشت گفت: من یک مرض بسیار شدیدی داشتم. هر نحوه معالجه‌ای که ممکن بود کردم، ولی ثمری نداشت. تا اینکه کاتب من بمن گفت: از تربت امام حسین علیه السلام برای معالجه تهیه کن. هنگامی که من با آن تربت معالجه نمودم مرضی که داشتم بر طرف شد. موسی گفت: از آن تربت نزد تو هست؟ گفت: آری. سپس فرستاد تا آن تربت را آوردند. موسی بن عیسی آن تربت را گرفت و زیر مقعد خود نهاد. منظور موسی از این عمل تمسخر افرادی بود که با آن تربت معالجه میکردند و تحقیر آن مردی که با تربت امام حسین مداوا کرده بود. وقتی موسی تربت حسین را زیر مقعد خود نهاد ناگاه فریادش بلند شد: النار! النار! الطست! الطست! یعنی فریاد از آتش! فریاد از آتش! طشت! طشت! طشت! موقعی که ما طشت آوردیم این اشیائی را که می‌بینی خارج کرد. ندماء برگشتند و این مجلس بمجلس ماتم تبدیل شد. یوحنا میگوید: شاپور بمن گفت: بین میتوانی او را معالجه کنی؟ من شمعی خواستم و به آنچه که وی استفراغ کرده بود نظر کردم. ناگاه دیدم: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۹۱ کبد و سپرز و ریه و قلب او در میان طشت ریخته است. این موضوع بنظر من بزرگ آمد. لذا گفتم: احدی نمیتواند: این بیمار را معالجه کند مگر آن عیسی که مردگان را زنده میکرد. شاپور بمن گفت: راست میگوئی. ولی تو در این خانه باش تا وضع عیسی روشن گردد. من آن شب را نزد آنان بیتوته کردم. عیسی در همان حال بود و سر خود را بلند نکرد تا وقت سحر از دنیا در گذشت. موسی بن سریع میگوید: یوحنا قبر امام حسین علیه السلام را زیارت میکرد و بدین آن حضرت بود. سپس اسلام آورد و اسلامش نیکو شد. ۱۱- در کتاب: مناقب مینگارد: مسترشد موجودی حائر و کربلای امام حسین را بتاراج برد و گفت: قبر احتیاجی بخزانه و موزه ندارد. وی آن اموال را بین لشکر خود تقسیم کرد. موقعی که برای جنگ خروج نمود خودش با پرسش: راشد کشته شدند. ابن بطه و نظری (که از اهل تسنن بشمار میروند) در کتابهای خود از اعمش نقل میکنند که گفت: مردی روی قبر امام حسین علیه السلام قضای حاجت کرد. بعدا آن مرد خبیث با اهل بیت خود دچار مرض: جنون و خوره و لک پیسی شدند. مرض خوره تا الساعه موروثی آنان شده است. گروهی

از موثقین نقل کرده‌اند که وقتی متوکل دستور داد تا قبر امام حسین را کشت و زرع نمایند و آب را از نهر علقمه به آن قبر ببندند زید و بهلول (که بحسب ظاهر) مجنون بودند متوجه کربلا شدند. ناگاه دیدند: قبر امام حسین بقدرت خدا در هواء معلق است!! زید گفت: دشمنان در نظر دارند: نور خدا را با دهانهای خود خاموش کنند ولی خدا نمی‌پذیرد مگر اینکه نور خود را کامل نماید. و لو اینکه در نظر کفار ناپسند باشد. زیرا آن کشاورز هفده مرتبه قبر امام حسین را شخم کرد و قبر آن حضرت همچنان بحال اولیه خود باز میگشت. هنگامی که آن کشاورز به این معجزه نظر کرد بخدا ایمان آورد و گاوها را رها نمود. وقتی متوکل از این جریان آگاه شد زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۹۲ دستور داد تا او را شهید کردند. ۱۲- مؤلف گوید: در تألیفات علماء یافتیم: که سلیمان اعمش گفت: من در کوفه بودم. همسایه‌ای داشتم که نزد او می‌نشستم. یک شب جمعه نزد او رفتم و گفتم: در باره زیارت حسین علیه السلام چه عقیده‌ای داری؟ گفت: بدعت است. هر بدعتی گمراهی و هر شخص گمراهی اهل جهنم خواهد بود. اعمش میگوید: من در حالی که به او خشمناک بودم برخاستم و با خویشتن گفتم: من در وقت سحر نزد او میروم و مقداری از فضائل و مناقب امام حسین علیه السلام را برایش شرح میدهم. اگر دیدم در عناد خود اصرار دارد او را بقتل میرسانم. وقتی هنگام سحر فرا رسید متوجه آن همسایه شدم و دق الباب نمودم و نام او را صدا زدم. ناگاه شنیدم زوجه‌اش میگوید: شوهرم از اول شب بقصد زیارت حسین رفته است. موقعی که من بدنبال او متوجه قبر مقدس امام حسین شدم دیدم: وی در حال: سجده، دعا، گریه، توبه و استغفار است! بعدا سر خود را برداشت و مرا نزدیک خود دید. من به او گفتم: ای مرد بزرگ تو دیروز میگفتی زیارت حسین بدعت و هر بدعتی گمراهی و هر شخص گمراهی در دوزخ خواهد بود. ولی امروز آمده‌ای و آن را زیارت میکنی؟! او گفت: ای سلیمان! مرا ملامت مکن. زیرا معتقد به امامت اهل بیت رسول خدا نبودم تا اینکه دیشب فرا رسید و خوابی دیدم که مرا دچار هول و ترس کرد. گفتم: چه خوابی دیدی؟! گفت: مرد جلیل‌القدری را دیدم که زیاد بلند بالا و کوتاه قامت نبود. من این قدرت را ندارم که عظمت جلال و جمال و بهاء و کمال او را شرح دهم. او با گروه‌هایی بود که در اطرافش بودند و وی را بسرعت می‌آوردند. در جلو او سواری بود که تاجی بر سر داشت. آن تاج دارای چهار پایه بود، در هر پایه آن یک گوهر بود که مسافت سه روز راه را نورانی مینمود. من به یکی از خدامان او گفتم: این شخص کیست: گفت: حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است. گفت: آن شخص دیگر کیست؟ گفت: علی مرتضی است که وصی وی زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۹۳ میباشد. بعدا بدقت نظر کردم و ناچه‌ای از نور دیدم که هودجی از نور بر پشت آن بود. در میان آن هودج دو نفر زن بود. آن ناچه در بین آسمان و زمین پرواز می‌نمود. من گفتم: این ناچه از کیست؟ گفت: از خدیجه کبرا و فاطمه زهراء علیهما السلام است. گفتم: این کودک کیست؟ گفت: حسن بن علی میباشد. گفتم: ایشان جمعا کجا میروند؟ گفت: برای زیارت حضرت حسین بن علی که مقتول و شهید شده است بکربلاء میروند. سپس من متوجه هودج فاطمه زهراء شدم ناگاه دیدم رقعتهایی که چیزی در آنها نوشته شده بود از آسمان فرو میریزد. جويا شدم: این رقعته‌ها چیست؟ گفت: این رقعته‌ها امان نامه‌ای است از دوزخ برای زواری که شب جمعه بزیارت امام حسین علیه السلام میروند. هنگامی که من خواهان یکی از آن رقعته شدم بمن گفت: تو میگوئی: زیارت قبر امام حسین علیه السلام بدعت است. تو این رقعته را بدست نخواهی آورد مگر موقعی که حسین را زیارت کنی و بفضیلت و شرافت آن حضرت معتقد شوی. من در حالی که مضطرب و هراسان بودم از خواب بیدار شدم و در همین ساعت بقصد زیارت مولایم امام حسین علیه السلام خارج گردیدم: من توبه کردم. ای سلیمان! من از قبر حسین مفارقت نمی‌کنم تا روح از بدنم مفارقت نماید. دعبل بن علی خزاعی میگوید: هنگامی که من با قصیده تائیه (که آخر شعرهای آن به: تاء ختم شده است) از نزد حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مراجعت نمودم وارد شهر ری شدم. من در یکی از شب‌ها که قسمتی از آن طی شده بود مشغول قصیده خود بودم. ناگاه شنیدم شخصی دق الباب میکند. گفتم: کیست! گفت: یکی از برادران تو هستم. فوراً رفتم و در را باز کردم. ناگاه دیدم شخصی وارد شد که بدنم از دیدن او دچار لرزه شد و از خود بیخود شدم!! او در کناری نشست و بمن گفت:

ترسان مباش! زیرا من یکی از برادران جنی تو میباشم که در شب ولادت تو متولد شده‌ام و با تو نشو و نما کرده‌ام. من نزد تو آمده‌ام تا موضوعی را برایت بگویم که مسرور شوی و نفس و زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۹۴ بصیرت تو تقویت شود. من حال طبیعی خود را یافته‌ام و قلبم آرام گرفت. سپس او گفت: ای دعبل! بدان که من از لحاظ بغض و عداوت نسبت به علی بن ابی طالب سخت-ترین خلق خدا بودم. یکوقت با گروهی از جنی‌های معصیت کار خارج شدیم و با گروهی که زیارت امام حسین علیه السلام می‌رفتند و شب آنان را فرا گرفته بود مصادف شدیم. ما تصمیم گرفتیم: ایشان را اذیت کنیم. ناگاه دیدیم ملائکه‌ای از آسمان مانع ما شدند و ملائکه‌ای از زمین مانع اذیت حیوانات زمینی گردیدند. گویا: من خواب بودم که بیدار شوم، یا غافل بودم که متوجه گردم. من دریافتم: آن عنایتی که ملائکه از طرف خدا بزوار حسین دارند بجهت عظمت آن شخصی است که آنان بقصد او می‌روند و برای زیارت وی مشرف می‌شوند. من توبه کردم و تجدید نیت نمودم و با آن گروه زیارت رفتم. با آنان توقف و نظیر ایشان دعاء کردم. در آن سال با آنان به حج رفتم و قبر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را زیارت نمودم. سپس بمردی برخوردم که گروهی در اطراف او بودند. گفتم: این شخص کیست؟ گفتند: امام جعفر صادق علیه السلام است. من نزدیک حضرت صادق رفتم و سلام کردم. آن بزرگوار فرمود: مرحبا بتو، ای اهل عراق، داستان کربلا را در نظر داری؟ دیدی خدا تا چه حدود دوستان ما را گرامی داشت؟ بدان که خدا توبه تو را پذیرفت و گناه تو را آمرزید. من بحضرت صادق گفتم: سپاس مخصوص آن خدائی است که بوسیله شما بر من منت نهاد و قلبم را بنور هدایت شما هدایت کرد. مرا از افرادی قرارداد که برشته ولایت شما متمسک شدند. یا ابن رسول الله! یک حدیثی برایم بگو که آن را برای اهل بیت و خویشاوندان خود ببرم. فرمود: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: یا علی! بهشت بر پیامبران حرام است تا من داخل آن شوم. نیز بر اوصیاء حرام است تا تو داخل آن گردی. بر همه امم حرام است تا امت من داخل آن شوند نیز بهشت بر امت من حرام است تا اینکه بولایت و امامت تو اقرار نمایند. یا علی بحق آن کسی که مرا بحق مبعوث نمود احدی داخل بهشت نخواهد شد مگر کسی که با تو زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۹۵ نسبتی و سببی داشته باشد. سپس آن شخص جنی بمن گفت: ای دعبل این حدیث را حفظ کن. زیرا هرگز نظیر آن را از مثل من نخواهی شنید. بعدا گویا: زمین او را بلعید و من وی را ندیدم!! روایت شده: متوکل که از خلفای بنی عباس بود با اهل بیت پیامبر خدا فوق العاده عداوت و بغض داشت. وی همان کسی است که بکشاورزان دستور داد: قبر امام حسین را شخم بزنند و آثار و بناهای آن را خراب نمایند. آب نهر علقمه را بنحوی بر قبر آن حضرت ببندند که اثری از آن قبر باقی نماند و احدی از آن خبری نداشته باشد. مردمی را که قبر امام حسین را زیارت کنند تهدید بقتل کرد. گروهی از لشکر خود را در کمین گاه قرار داد و به آنان توصیه نمود: هر کسی را یافتید که برای زیارت قبر حسین علیه السلام می‌رود بقتل برسانید. منظور متوکل این بود که نور خدا را خاموش و آثار ذریه پیغمبر خدا را مخفی نماید. این خبر بگوش زید رسید که او را مجنون می‌گفتند. ولی او صاحب عقلی کامل و نظریه‌ای عالی بود. وی بدین لحاظ به مجنون لقب یافت که هر شخص عاقلی را مجاب مینمود و حجت هر شخص ادیب را در هم میشکست. و هیچ وقت از جواب خسته و از خطا به ملول نمیشد. هنگامی که این زید شنید: ساختمان قبر امام حسین مورد تخریب قرار گرفته و محل آن را کشت و زرع نموده‌اند این عمل بنظرش بزرگ آمد و حزن او شدید و مصیبت امام حسین برایش تجدید شد. این زید در آن روز ساکن مصر بود موقعی که غم و اندوه بعلت شخم کردن قبر امام حسین علیه السلام بر او غلبه یافت از مصر در حالی که پیاده و حیران بود خارج شد و مصیبت خود را بی‌وردگار خویشتن شکایت میکرد. وی همچنان حزین و مغموم بود تا وارد کوفه گردید. بهلول آن موقع در کوفه بود. زید با او ملاقات و به وی سلام کرد و جواب شنید بهلول بزید گفت: تو از کجا می‌شناسی، در صورتی که هرگز مرا ندیده‌ای زید گفت قلوب مؤمنین همه زیر یک پرچم هستند. آن قلب‌هائی که یک دیگر را زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۹۶ بشناسند نسبت به یک دیگر الفت دارند و قلب‌هائی که یک دیگر را نشناسند با یک دیگر اختلاف خواهند داشت. بهلول بزید گفت: چه چیزی باعث شد که تو از

شهر خود با پای پیاده خارج شوی؟! زید گفت: بخدا قسم من از شدت غم و اندوه خارج شدم. زیرا شنیده‌ام این لعین یعنی متوکل دستور داده: قبر امام حسین علیه السلام را شخم بزنند و ساختمان آن را خراب و زائران آن حضرت را شهید نمایند. این موضوع است که: مرا از وطن خود خارج، زندگی را بر من تلخ، اشک مرا جاری نموده و خواب را از چشمانم گرفته است. بهلول گفت: بخدا قسم من نیز همین طور شده‌ام. زید گفت: برخی تا بکربلا برویم و قبرهای فرزندان علی مرتضی را مشاهده نمائیم. ایشان دست یک دیگر را گرفتند و آمدند تا نزد قبر امام حسین رسیدند و دیدند: آن قبر بحال اولیه خود باقی و تغییر نکرده است. ولی ساختمانهای آن را خراب نموده‌اند. هر چه قدر آب بر آن قبر مبارک می‌بستند آب فرو میرفت و بقدرت خدای توانا حیران میشد و در اطراف قبر دور میزد یک قطره از آن آب بقبر امام حسین علیه السلام نمی‌رسید. هر گاه آب نزدیک قبر آن بزرگمرد می‌آمد زمین آن قبر به اجازه خدای توانا ارتفاع پیدا میکرد. زید از آن منظره تعجب کرد و گفت: ای بهلول نگاه کن! میخواهند نور خدا را با دهان‌های خود خاموش نمایند. خدا نمی‌پذیرد مگر اینکه نور خود را کامل کند، و لو اینکه برای مشرکین ناپسند باشد. متوکل همچنان مدت بیست سال دستور میداد تا قبر امام حسین را شخم بزنند ولی قبر آن بزرگوار همچنان بحال خود بود و تغییری نمیکرد و قطره‌ای از آب بر بالای آن قبر مقدس نمیرفت. وقتی آن شخص کشاورز با آن منظره مواجه شد گفت: بخدا و حضرت محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردم. من سر به بیابانها میگذارم و میروم. ولی قبر حسین را که پسر دختر پیامبر خدا است شخم نمی‌زنم. مدت بیست سال است که بقدرت و آیات خدا نظر میکنم و دلیل و برهانهای آل پیغمبر خدا را مشاهده مینمایم و باز هم عبرت نمیگیرم!! زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۹۷ سپس آن کشاورز یوغ را از گردن گاوها برداشت و گاوها را رها کرد و متوجه زید مجنون گردید و بزید گفت: ای شیخ از کجا آمدی؟ گفت: از مصر گفتم: برای چه به اینجا آمده‌ای، من می‌ترسم تو را بقتل برسانند. زید گریان شد و گفت: وقتی بمن رسید که قبر حسین علیه السلام را شخم زده‌اند غم و اندوه من به هیجان آمده است. آن کشاورز بقدم‌های زید افتاد. پاهای او را بوسید و گفت: پدر و مادرم بفدای تو باد، از آن موقعی که تو نزد من آمدی رحمت بمن رو آور شده و قلبم بنور خدا نورانی گردیده است. من بخدا و رسول ایمان آورده‌ام. مدت بیست سال است که من این زمین را شخم می‌زنم. هر گاه آب بقبر حسین می‌بندم آب فرو میرود و حیران می‌شود و در اطراف قبر حسین دور می‌زند و یک قطره از آن بقبر حسین نمی‌رسد. گویا: من در حال مستی بودم و اکنون بیرکت قدم تو بهوش آمدم. و ... آن کشاورز گریان شد و گفت: ای زید! تو مرا از خواب غفلت بیدار و هدایت کردی. من اکنون بسامراء نزد متوکل میروم و این قضیه را برایش شرح میدهم. اگر خواست که مرا میکشد و الا آزادم مینماید. زید گفت: من هم با تو می‌ایم و سخن تو را تأیید میکنم. هنگامی که آن کشاورز نزد متوکل آمد و جریان معجزات قبر حسین را شرح داد غیظ و بغض متوکل لعین نسبت به اهل بیت پیامبر اسلام شدید شد و دستور داد تا آن کشاورز را بقتل برسانند. امر کرد تا طناب پبای او بستند و او را از ناحیه صورت در میان بازارها کشیدند. سپس جسد پاکش، را در محل اجتماع مردم بدار زدند تا برای دیگران عبرت باشد! و ابدا کسی باقی نباشد که اهل بیت را بخوبی یاد نماید! موقعی که زید مجنون با این منظره مواجه شد غم و عزا و گریه او شدت یافت بعدا صبر کرد تا جنازه آن کشاورز را از بالای دار فرود آوردند و در محل خاک‌روبه‌ها انداختند. زید آمد و جنازه او را به دجله حمل کرد. سپس آن را غسل داد و کفن زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۹۸ کرد و بخاک سپرد و مدت سه روز از قبر او جدا نشد. قرآن برایش تلاوت میکرد. در یکی از روزها که زید نزد آن قبر بود ناگاه صدای شیونی و نوحه‌ای دلخراش و گریه‌ای فراوان شنید. زنان فراوانی را دید که با موهای پریشان و دامنهای چاک زده و صورت‌های سیاه می‌ایند. مردانی را دید که صدا به وا ویلا بلند کرده بودند. و مردم عموماً دچار اضطراب و ناراحتی شده‌اند. ناگاه دید جنازه‌ای را روی دوش مردان می‌اورند که پرچمهای فراوانی برایش برافراشته‌اند و مردم در اطراف آن جنازه گروه گروه می‌ایند و از کثرت مردان و زنان راه‌ها بسته شده‌اند! زید می‌گوید: من گمان کردم متوکل فوت شده است. نزدیکی از آن مردها رفتم و به او گفتم: این میت کیست؟ گفت: این جنازه کنیزک متوکل است. او کنیزکی حبشی و سیاه

چهره بود که نامش: ریحانه و متوکل فوق العاده به او محبت داشت، سپس آنان برای آن کنیزک سیاه فوق العاده تشریفات قائل شدند و او را در یک قبر جدیدی بخاک سپردند. در میان قبرش گل و ریاحین و مشک و عنبر ریختند و یک قبه عالی بر فراز آن ساختند. موقعی که زید با این منظره مواجه شد غصه‌اش افزون و آتش غضبش شعله‌ور گردید. لطمه بصورت خود میزد. لباسهای خود را پاره میکرد. خاک غم بسر خویشتن میریخت و میگفت: وا ویلاه! وا حسیناه! یا حسین! آیا جا داشت تو در کربلا در حالی که: غریب و تنها و تشنه باشی شهید گردی؟ زنان و دختران و عیال تو اسیر شوند؟ کودکان تو ذبح گردند؟ و احدی برای تو گریه نکند. تو بدون غسل و کفن بخاک سپرده شوی و قبر تو را شخم بزنند تا نور تو را خاموش نمایند. در- صورتی که تو پسر علی مرتضائی. تو پسر فاطمه زهرائی. ولی برای فوت یک کنیزک سیاه این همه تجملات بر پا شود. اما برای پسر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم غم و اندوهی در کار نباشد. زید همچنان گریه و زاری میکرد تا اینکه غش نمود و مردم عموماً به او نگاه میکردند. قلب بعضی برایش رقت کرد و برخی او را مجنون میدانستند هنگامی که بهوش آمد این اشعار را انشاد کرد: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۳۹۹-۱- ای حرث بالطف قبر الحسین و يعمر قبر بنی الزانیة ۲- لعل الزمان بهم قد يعود و یأتی بدولتهم ثانیة ۳- الا لعن الله اهل الفساد و من یأمن الدنیة الفانیة ۱- یعنی آیا جا دارد که قبر امام حسین در کربلا کشت و زرع شود ولی قبر فرزندان زنا تعمیر گردد ۲- شاید زمانه دوباره برای آل علی عود کند و دولت و قدرت برای دومین بار نصیب آنان شود ۳- آگاه باشید خدا اهل فساد و افرادی را که دنیای فانی را ایمن میدانند لعنت کرده است. زید این اشعار را در یک ورقه نوشت و به بعضی از دربانان متوکل تسلیم نمود. وقتی متوکل آن اشعار را خواند غضبش شدید شد و زید را احضار کرد. وقتی زید نزد متوکل آمد و سخنانی راجع به توبیخ و موعظه بین آنان رد و بدل شد. آخر الامر متوکل بغیظ آمد و دستور قتل زید را صادر کرد. موقعی که زید در مقابل متوکل قرار گرفت وی از زید پرسید: ابو تراب کیست؟ منظور متوکل از این پرسش حقارت او بود. زید گفت: بخدا قسم که تو ابو تراب را میشناسی. تو از فضل، شرف، حسب و نسب او آگاهی. بخدا قسم غیر از شخص کافر و شکاک کسی منکر فضیلت علی نمی‌شود و غیر از منافق کسی بغض علی را ندارد. سپس بقدری فضائل و مناقب علی را شرح داد تا اینکه متوکل را خشمناک نمود و متوکل دستور زندانی بودن او را صادر کرد. هنگامی که شب فرا رسید و متوکل بخواب رفت هاتفی نزد متوکل آمد و با پا به او زد و گفت: برخیز زید را از زندان خارج کن. و الا خدا تو را هلاک خواهد کرد. متوکل شخصاً برخاست و زید را از زندان نجات داد و خلعت نیکویی به وی داد و گفت: هر چه میخواهی بخواه. زید گفت: خواسته من اینست که قبر امام حسین ساخته شود و احدی متعرض زوار آن حضرت نشود، متوکل این پیشنهاد را پذیرفت. زید از نزد متوکل در حالی که خوشحال بود خارج شد. بعداً در شهرها زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۴۰۰ گردش میکرد و میگفت: هر کس بخواهد بزیارت قبر امام حسین برود در هر زمان در امان خواهد بود. ۳- در کتاب کامل الزیارة از اسحاق بن عمار نقل میکند که گفت: بحضرت صادق گفتم: من در شب عرفه در حائر امام حسین مشغول نماز بودم. در آنجا در حدود پنجاه هزار نفر جمعیت بودند که دارای صورت‌هایی نیکو و روح‌هایی پاک بودند. آنان عموماً در آن شب مشغول نماز بودند. وقتی فجر طلوع کرد من سجده کردم. سپس سر از سجده برداشتم و احدی از آنان را ندیدم. حضرت صادق فرمود: در آن هنگامی که امام حسین علیه السلام مشغول کارزار بود تعداد پنجاه هزار ملک از نزد آن حضرت عبور کردند و بطرف آسمان عروج نمودند. خدای سبحان به ایشان وحی کرد: شما از نزد پسر دختر پیغمبر من عبور کردید و او را که مشغول کارزار بود یاری ننمودید؟ اکنون بسوی زمین هبوط کنید و در حالی نزد قبر حسین ساکن شوید که ژولیده مو و غبار آلود باشید تا قیامت قیام نماید. ۱۴- نیز در همان کتاب از حسین که پسر دختر ابو حمزه ثمالی بود نقل میکند که گفت: در اواخر زمان بنی مروان من از خوف اهل شام مخفیانه متوجه قبر امام حسین شدم، تا اینکه بناحیه‌ای از آن قریه رسیدم و مخفی شدم. وقتی شب از نصفه گذشت من متوجه قبر حسین علیه السلام شدم. موقعی که نزدیک قبر رسیدم مردی بسوی من آمد و بمن گفت: برگرد، تو اجر خود را داری، زیرا بقبر نخواهی رسید. من در

حالی که هراسان بودم باز گشتم. وقتی نزدیک شد فجر طلوع کند دوباره متوجه قبر شدم و نزدیک آن رسیدم. نیز آن مرد خارج شد و بمن گفت: برگرد، تو هرگز به این قبر نخواهی رسید. گفتم: خدا تو را عافیت دهد، چرا من به این قبر نمی‌رسم، در صورتی که من از کوفه برای زیارت این قبر آمده‌ام؟! تو بین من و این قبر حائل مشو! زیرا می‌ترسم صبح شود و اهل شام مرا در این مکان درک زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۴۰۱ کنند و مرا بقتل برسانند. گفتم: مختصری صبر کن، زیرا موسی بن عمران از خدا اجازه زیارت قبر امام حسین را خواسته و خدا به او اجازه داده است. اکنون موسی با تعداد هفتاد هزار ملک از آسمان هبوط کرده و از اول شب در حضور امام حسین هستند تا طلوع فجر. سپس بسوی آسمان مراجعت مینمایند. من به آن شخص گفتم: تو کیستی؟ گفتم: من از آن ملائکه‌ای هستم که مأمورم قبر امام حسین را حفظ و حراست و از برای زوارش استغفار نمایم. من در حالی برگشتم که نزدیک بود عقل از سرم برای این موضوعی که از او شنیدم پرواز نماید. هنگامی که فجر طلوع کرد من متوجه قبر امام حسین شدم و احدی بین من و آن قبر حائل نشد. نزدیک قبر رفتم و به امام حسین سلام کردم. در حق دشمنانش نفرین نمودم. نماز صبح را خواندم و از خوف اهل شام بسرعت برگشتم. ۱۵- در کتاب: دعوات راوندی از ابو جعفر نیشابوری نقل میکنند که گفتم: یک سال من با گروهی برای زیارت امام حسین علیه السلام رفتم. هنگامی که بقدر دو فرسخ یا بیشتر بقبر امام علیه السلام باقی مانده بود یکی از زوار فلج و گویا: یک قطعه گوشت شد. وی ما را بخدا قسم میداد که مبادا دست از وی برداریم. بلکه او را تا حرم امام حسین ببریم. یک شخصی او را بر پشت مال سواری مواظبت میکرد. هنگامی که بحضور امام حسین مشرف شدیم آن شخص را در میان یک پارچه نهادیم و دو طرف آن را گرفتیم و او را روی قبر مقدس امام گذاشتیم. وی همچنان دعاء و تضرع و گریه میکرد و خدا را بحق امام حسین قسم میداد که او را شفا دهد. موقعی که آن پارچه را روی زمین نهادند آن مرد نشست و راه افتاد و گویا: از قید و بند رها شده باشد!! پایان ترجمه جلد دهم بحار الانوار زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ص: ۴۰۲ اللهم لك الحمد والشكر که ترجمه قسمت سوم از جلد دهم بحار الانوار در تهران بقلم اینجانب خاتمه یافت. در خاتمه از کلیه کارکنان چاپخانه عموما و از آقای حاج سید جلال کتابچی مدیر چاپخانه خصوصا که اینجانب را در تصحیح این کتاب یاری نمودند تشکر می‌شود. بتاریخ- ۸- ماه رجب سنه- ۱۳۹۶- قمری مطابق با- ۱۵- تیر- ماه سنه- ۱۳۵۵- شمسی. المحتاج الی الله الحفی و المتوسل بطفه الجلی و الخفی. حاج محمد جواد نجفی

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به

بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازی های رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۱۹۷۳-۳۰۴۵ و شماره حساب شبا: ۵۳-۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۱۹۰ IR به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب الی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجّت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز

بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

